کتاب

چهار مقاله

تألیف

احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی

در حدود سنهٔ ۵۵۰ هجری

بسعی و اهتمام و تصحیح

این ضعیف

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

با نضمام مقدمه و حواشی و فهارس ثلثه و جدول

اختلاف قراءات نسخ

در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسید

سنهٔ ۱۳۲۷ هجری مطابق سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وشکر وسپاس مرآن پادشاهی را که عالم عود ومعادرا بتوسّط ملائکهٔ کرّوبی وروحانی در وجود آوردهٔ وعالم کون وفساد را بتوسّط آن عالم هست گردانیدهٔ وبیاراست بامر ونهی انبیاء واولیاء نگاه داشت بشمشیر وقلم ملوك ووزراء ، ودرود بر سیّد کونین که اکمل انبیاء بود وآفرین بر اهل بیت واصحاب او که افضل اولیاء بودند وثنا بر پادشاه وقت ملك عالم عادل مؤیّد مظفّر منصور حسام الدّولة والدّین نصرة الاسلام والمسلمین قامع الکفرة والمشرکین قاهر الزّنادقة والمتمرّدین عمدة الجیوش فی العالمین افتخار الملوك والسّلاطین ظهیر الأیّام مجیر الأنام عضد الخلافة جمال الملّة جلال الامّة نظام العرب والعجم اصیل العالم شمس المعالی ملك الأمراء ابو الحسن علیّ بن مسعود نصیر امیر المؤمنین که زندگانیش بکام اوباد وبیشتر از عالم بنام اوباد ونظام ذرّیّت آدم باهتمام او باد که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل ونسب ورای وتدبیر وعدل وانصاف وشجاعت وسخاوت وپیراستن ملك وآراستن ولایت وپروردن دوست وقهر کردن دشمن وبرداشتن لشکر ونگاه داشتن رعیّت وامن داشتن مسالك وساکن داشتن ممالك برای راست وخرد روشن وعزم قویّ وحزم درست که سلسلهٔ آل شنسب بجمال او منضّد ومنظّم است وبازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤیّد ومسلّم است ، که باری تعالی اورا با ملوك آن خاندان از ملك وملك وتخت وبخت وکام ونام وامر ونهی بر خورداری دهاد بمنّه وعمیم فضله

فصل

رسمی قدیم است وعهدی بعید تا این رسم معهود ومسلوك است که مؤلّف

ومصنّف در تشبیب سخن ودیباچهٔ کتاب طرفی از ثناء مخدوم وشمّتی از دعاء ممدوح اظهار کند، امّا من بندهٔ مخلص دراین کتاب بجای مدح وثناء این پادشاه اذکار انعامی خواهم کردن که باری تعالی وتقدّس در حقّ این پادشاه وپادشاه زاده فرموده است وبارزانی داشته تابر رای جهان آرای او عرضه افتد وبشکر این انعام مشغول گردد، که در کتاب نا مخلوق وکلام نا آفریده می فرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ که شکر بنده کیمیاي انعام خداوندگار منعم است، في الجمله این پادشاه بزرگ وخداوند عظیم را می بباید دانست که امروز بر ساهرهٔ این کرهٔ اغبر ودر دائرهٔ این چتر اخضر هیچ پادشاهی مرفّه‌تر ازین خداوند نیست وهیچ بزرگی بر خوردارتر ازین مَلِك نیست موهبت جوانی حاصل است ونعمت تندرستی برقرار پدر ومادر زندهٔ برادران موافق بر یمین ویسار، چگونه پدری چون خداوند ملك معظّم مؤیّد مظفّر منصور فخر الدّولة والدّین خسرو ایران ملك الجبال أطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ وأدَامَ اِلَى ٱلْمَعَالِي اُرْتِقَاءَهُ که اعظم پادشاهان وقت است وافضل شهریاران عصر برای وتدبیر وعلم وحلم وتیغ وبازو وگنج وخزینه باده هزار مرد سنان دار وعنان دار خویشتن را در پیش فرزندان سپر کرده تا باد صبا شوریده بر یکی ازبندگان نوزد، ودر ستر رفیع وخدر منیع ادام الله رفعتها داعیهٔ که هر یارب که اودر صمیم سحرگاهی بر درگاه الهی کند بلشکری جرّار وسپاهی کرّار کار کند، وبرادری چون خداوند وخداوند زاده شمس الدّولة والدّین ضیاء الاسلام والمسلمین عزّ نصره که درخدمت این خداوند ادام الله علوّه بغایت ونهایت همی رسد والحمد لله که این خداوند در مکافات ومجازات هیچ باقی نمیگذارد بلکه جهان روشن بروی او همی بیند وعمر شیرین بجمال او همی گذارد، ونعمت بزرگتر آنکه منعم بر کمال ومکرم بی زوال اورا عمّی بارزانی داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدّنیا والدّین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عمره وخلّد ملکه با پنجاه هزار مرد آهن پوش سخت کوش که جمله لشکرهاي عالم راباز مالیده وکلّی

ملوك عصر را در گوشهٔ نشاند، ایزد تبارك وتعالی جمله را بیکدیگر ارزانی داراد وازیکدیگر برخورداری دهاد وعالم را از آثار ایشان پرانوار کناد بمنّه وجوده وکرمه

آغاز کتاب

بندهٔ مخلص وخادم متخصّص احمد بن عمر بن علیّ النّظامیّ العروضیّ السّمرقندیّ که چهل وپنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است وبرقم بندگی این دولت مرقوم خواست که مجلس اعلی پادشاهی اعلاه الله را خدمتی سازد بر قانون حکمت آراسته بحجج قاطعه وبراهین ساطعه واندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست وپادشاه کیست واین تشریف از کجاست واین تلطیف مر کراست واین سپاس برچه وجه باید داشتن واین منّت ازچه روی قبول باید کردن تا ثانیِ سیّد ولد آدم وثالثِ آفریدگار عالم بُوَد چنانکه در کتاب محکم وکلام قدیم لآلی این سه اسم متعالی را در یك سلك نظم داده است ودریك سِمط جلوه کرده قوله عزّوجلّ اَطِیعُوا اللّهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ که درمدارج موجودات ومعارج معقولات بعد ازنبوّت که غایت مرتبهٔ انسان است هیچ مرتبهٔ ورای پادشاهی نیست وآن جز عطیّت الهی نیست، ایزد عزّ وعلا پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است واین مرتبه واجب داشته تا بر سنن ملوك ماضیه همی رود ورعایارا بر قرارِ قرون خالیه همی دارد

فصل

رای عالی اعلاه الله بفرماید دانستن که موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغیر است، آن موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود خوانند وآن باری تعالی وتقدّس است که بخود موجود است پس همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبود، وهمیشه

باشد که قائم بخود است بغیر نی، وآن موجود را که وجود او بغیر است ممکن‌الوجود خوانند وممکن الوجود چنان بُوَد که مائیم که وجود ما از منی است ووجود منی از خون است ووجود خون از غذا و وجود غذا از آب‌وزمین وآفتاب‌است‌ووجود ایشان ازچیزی دیگر واین همه آنند که دی نبودند وفردا نخواهند بود وچون باستقصاء تأمّل کرده آید این سلسلهٔ اسباب بکشد تاسببی که اورا وجود از غیری نبود ووجود او بدو واجب است پس آفریدگار این همه اوست وهمه ازو در وجود آمده وبدو قائم اند، وچون دراین مقام اندك تفكّر كرده آید خود روشن شود که کلّی موجودات هستی اند به نیستی چاشنی داده و او هستی است بدوام ازل وابد آراسته، وچون اصل مخلوقات به نیستی است روا بود که باز نیست‌شوند وتیزبینان‌زمرهٔ انسانی گفته اند که كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ هر چیزی باصل خویش باز شود خاصّه در عالم کون وفساد پس ما که ممکن الوجود یم اصل ما نیستی است و او که واجب الوجود است عین او هستی است وهو او جلّ ثناؤه ورفع سناؤه در کلام مبین وحبل متین می فرماید كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، امّا بباید دانست که این عالم را که در خلال فلك قمر است ودر دایرهٔ این کره اوّل اورا عالم کون وفساد خوانند وچنان تصوّر باید کرد که در مقعّر فلك قمر آتش است وفلك قمر گرد او در آمده ودر درون کرهٔ آتش هواست آتش گرد او در آمده ودر درون‌هوا آب است هوا گرد او در آمده ودر درون آب‌خاك است آب گرد او در آمده ودر میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطّی که ازو بفلك قمر رود همه برابر یکدیگر باشند وهر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه راخواهیم یا آنچه بدو نزدیکتراست وهر کجا زَبَر گوئیم ازو فلك‌اقصی‌را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتراست وآن فلکی است زَبَر فلك البروج وازآنسوی او هیچ نیست وعالم جسمانی بدو متناهی شود یعنی سپری گردد اما الله تبارك وتعالي بحکمت بالغه چون خواست که درین عالم معادن ونبات وحیوان پدید آرد ستارگان‌را بیا فرید خاصّه مرآفتاب وماه را وکون وفساد اینها بحرکات ایشان باز بست وخاصیّت آفتاب آن است که

چیزها را بعکس گرم کند چون برابر باشد وبمیانجی گرمی بر کشد یعنی جذب کند، آب‌را ببرابری گرم میکرد وبتوسّط گرمی جذب بمدّتی دراز تازمین‌را یك ربع برهنه شد بسبب بسیاری بخار که ازین ربع صاعد گشت وببالا بررفت‌وطبع آب آن است که روا بود که سنگ شود چنانکه ببعض جایها معهوداست وبرأی العین دیده میشود، پس کوهها پدیدار آمد از آب بتابش آفتاب، وزمین ازآنچه بود درین پارهٔ بلند ترشد وآب ازو فرو دوید وخشك شد برین مثال که دیده می آید پس‌این را ربع‌مکشوف‌خوانند بدین سبب وربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات‌را بر وی مسکن است

فصل

چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد وازآن نقطهٔ موهوم منعکس گشت از میان خاك وآب بمعونت باد وآتش این جمادات پدید آمـد چون کوهها وکانها وابر وبرف وباران ورعد وبرق وکواکب منقضّه وذو الذّؤابه ونیازك وعِصِیّ وهاله وحریق وصاعقه وزلزله وعیون گوناگون چنانکه در آثارعلوی این‌را شرحی بمقام خود داده شده است ودرین مختصر نه جای شرح وبسط آن بُوَد، امّا چون روزگار برآمد وادوار فلك متواتر گشت ومزاج عالم سفلی نُضجی یافت ونوبت انفعال بدان فرجهٔ رسید که میان آب وهوا بود ظهور عالم نبات بود پس این جوهری که نبات ازو ظاهر گشت ایزد تبارك وتعالی اورا چهار خادم آفرید وسه قوّت، ازین چهار خادم یکی آن است که هرچه شایستهٔ او بُوَد بدو می کشد واورا جاذبه خوانند ودوم آنکه هرچه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه میدارد واورا ماسکه خوانند وسوّم آنکه آن مجذوب را هضم کنـد واز حالت خویش بگرداند تا مانندهٔ او شود واورا هاضمه خوانند وچهارم آنکه آنچه نا شایسته بود دفع کند واورا دافعه خوانند، امّا ازین سه قوّتِ او یکی قوّتیست که‌اورا افزون

کند بدانکه غذا درو بگستراند گسترانیدن متناسب ومتساوی ، ودوّم قوّتیست که بدرقهٔ این غذا بود تا باطراف میرسد ، وقوّت سوّم آن است که چون بکمال رسید وخواهد که روی در نقصان نهد این قوّت پدیدار آید وتخم دهد تا اگر اورا درین عالم فنائی باشد آن بَدَل نائبِ او شود تا نظام عالم از اختلال مصون باشد ونوع منقطع نشود واورا قوّت مُوَلِّده خوانند ، پس این عالم از عالمِ جماد زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد وحکمت بالغهٔ آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف ومتوالی تادر عالمِ جماد که اول چیزی گِل بود ترقّی همی کرد وشریفتر همی شد تا بمرجان رسید اعنی بسّد که آخرین عالم جماد بُوَد پیوسته باوّلین چیزی از عالم نبات واوّل عالم نبات خار بُوَد وآخرین خرما وانگور که تشبّه کردند بعالم حیوان این نخل خواست تا بار آورد وآن ازدشمن بگریخت که تاك رز از عشقه بگریزد وآن گیاهی است که چون برتاك رز پیچد رزرا خشك کند پس تاك ازو بگریزد پس در عالم نبات هیچ شریفتر از تاك ونخل نیامد بدین علّت که بفوق عالم خویش تشبّه کردند وقدم لطف از دایرهٔ عالم خویش بیرون نهادند وبجانب اشرف ترقّی کردند

فصل

امّا چون این عالم کمال یافت واثر آباء عالم علوی در امّهات عالم سفلی تأثیر کرد ونوبت بفرجهٔ هوا وآتش رسید فرزند لطیف تر آمد وظهور عالم حیوان بود وآن قوّتها که نبات داشت باخود آورد ودو قوّت اورا در افزود یکی قوّتِ آندَرْ یافت که اورا مُدْرِکه خوانند که حیوان چیزها را بدو اندر یابد ودوّم قوّت جنباننده که بتأیید او حیوان بجنبد وبدانچه ملائم اوست میل کند واز آنچه منافر اوست بگریزد واورا قوّت محرِّکه خوانند ، امّا قوّت مُدرِکه منشعب شود بده شاخ پنج را ازو حواسّ ظاهر خوانند وپنج را ازو حواسّ باطن ، حواسّ ظاهر چون لمس

وذوق وبصر وسمع وشمّ ، امّا قوّت لمس قوّتی است پراکنده در پوست وگوشت حیوان تا چیزی که مماسّ اوشود أعصاب ادراك کند واندر یابد چون خشکی وتری وگرمی وسردی وسختی ونرمی ودرشتی ونغزی ، امّا ذوق قوّتی است ترتیب کرده درآن عصب که گسترده است بر روی زبان که طعامهای متحلّل را در یابد ازآن اجرام که مماسّ شوند با او واوجدا کند میان شیرین وتلخ وتیز وترش وامثال آن ، امّا سمع قوّتی است ترتیب کرده در عصب متفرّق که در سطح صماخ است دریابد آن صوتی را که متأدّي شود بدو از تموّج هوائی که افسرده شده باشد میان متقارعین یعنی دو جسم برهم کوفته که ازهم کوفتن ایشان هوا موج زند وعلّت آواز شود تا تأدیه کند هوائی را که ایستاده است اندر تجویف صماخ ومماسّ او شود وبدان عصب پیوندد وبشنود ، امّا بصر قوّتی است ترتیب کرده در عصبهٔ مجوّفه که در یابد آن صورتی را که منطبع شود در رطوبت جلیدی از اشباح واجسام ملوّن بمیانجی جسمی شفّاف که ایستاده بود ازو تا سطوح اجسام صقیله ، امّا شمّ قوّتی است ترتیب کرده درآن زیادتی که از مقدّم دماغ بیرون آمده است مانندهٔ سر پستان زنان که در یابد آنچه تأدیه کند بدو هوای مستنشق از بوئی که آمیخته باشد با بخاری که باد همی آرد یا منطبع شده باشد درو باستحالت از جرم بوی دار

فصل

امّا حواسّ باطن بعضی آنند که صور محسوسات را در یابند وبعضی آنند که معانی محسوسات را در یابند ، اوّل حسّ مشترك است واو قوّتی است ترتیب کرده در تجویف اوّل از دماغ که قابل است بذات خویش مر جملهٔ صورتهارا که حوّاس ظاهر قبول کرده باشند ودر ایشان منطبع شده که بدو تأدیه کنند ومحسوس آنگاه محسوس شود که او قبول کند ، دوّم خیال است واو قوّتی است ترتیب

کرده در آخر تجویف مقدّم دماغ که آنچه حسّ مشترك از حواسّ ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد وبماند درو بعد غیبت محسوسات، سوّم قوّت متخیّله است وچون اورا با نفس حیوانی یاد کنند متخیّله گویند وچون با نفس انسانی یاد کنند متفکّره خوانند واو قوّتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ وکار او آن است که آن جزئیّات را که در خیال است با یکدیگر ترکیب کند واز یکدیگر جدا کند باختیار اندیشه، چهارم قوّت وهم است واو قوّتی است ترتیب کرده در نهایت تجویف اوسط دماغ وکار او آن است که دریابد معانی نا محسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی چون آن قوّتی که بزغاله فرق کند میان مادر خویش وگرگ وکودك فرق کند میان رسن پیسه ومار، پنجم قوّت حافظه است وذاکره نیز خوانند واو قوّتی است ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ آنچه قوّت وهمی در یابد از معانی نا محسوس او نگاه دارد ونسبت او بقوّت وهم همان نسبت است که نسبت قوّت خیال است بحسّ مشترك امّا آن صورت رانگاه دارد واین معانی را امّا این همه خادمان نفس حیوانی‌اند واو جوهری‌است که منبع او دل‌است وچون در دل عمل کند اورا روح حیوانی خوانند وچون‌در دماغ عمل کند اورا روح نفسانی خوانند وچون در جگر عمل کند اورا روح طبیعی خوانند واو بخاری لطیف است که از خون خیزد ودر اعلی شرایین‌سریان کندودر روشنی مانند آفتاب بود، وهر حیوانی که این دو قوّت مدرکه ومحرّکه دارد وآن ده که ازیشان منشعب شده است اورا حیوان کامل خوانند وهرچه کم دارد ناقص بود چنانکه مور که چشم ندارد وماری که گوش ندارد واورا مار کر خوانند امّا هیچ ناقص تر از خراطین نیست واو کرمی است سرخ که اندر گل جوی بود واورا گل خواره خوانند وبما وراء النّهر غالك کرمه خوانند اوّل حیوان اوست وآخر نسناس واو حیوانی است که در بیابان ترکستان باشد منتصب القامة الفيّ القدّ عریض الاظفار وآدمی را عظیم دوست دارد هر کجا آدمی را بیند بر سر راه اید ودر ایشان نظاره همی کند وچون یگانه از آدمی بیند ببرد وازو گویند تخم گیرد پس

بعد انسان از حیوان او شریفتر است که بچندین چیز با آدمی تشبّه کردیکی ببالای راست ودوّم بپهنای ناخن وسوّم بموی سر٬

حکایت

از ابو رضا بن عبد السّلام النّیسابوری شنیدم در سنهٔ عشر وخمسمائة بنشابور در مسجد جامع که گفت بجانب طمغاج همی‌رفتیم وآن کاروان چندین هزار شتر بود روزی گرمگاه همی راندیم بر بالای ریگی زنی دیدیم ایستاده برهنه سر وبرهنه تن در غایت نیکوئی باقدّی چون سرو و روئی چون ماه وموئی دراز ودرما نظاره همی کرد هر چندبا وی سخن گفتیم جواب نداد و چون قصد او کردیم بگریخت ودر هزیمت چنان دوید که همانا هیچ اسب اورا در نیافتی وکرا کشانِ ما ترکان بودند گفتند این آدمی وحشی است این را نسناس خوانند٬ امّا بباید دانست که او شریف ترین حیوان است بدین سه چیز که گفته شد٬

امّا چون در دهور طوال ومرور ایّام لطف مزاج زیادت شد ونوبت بفرجهٔ رسید که میان عناصر وافلاك بود انسان در وجود آمد هرچه در عالم جماد ونبات وحیوان بود باخویشتن آورد وقبول معقولات بر آن زیادت کرد وبعقل برهمه حیوانات پادشاه شد وجمله را در تحت تصرّف خود آورد از عالم جماد جواهر وزر وسیم زینت خویش کرد وازآهن وروی ومس وسرب وارزیز اوانی وعوامل خویش ساخت واز عالم نبات خوردنی وپوشیدنی وگستردنی ساخت واز عالم حیوان مرکب وحمّال کرد واز هرسه عالم داروها برگزید وخودرا بدان معالجت کرد این همه تفوّق اورا بچه رسید بدانکه معقولات را بشناخت وبتوسّط معقولات خدای را بشناخت وخدای را بچه شناخت بدانکه خودرا بشناخت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ٬ پس این عالم بسه قسم آمد یك قسم آن است که نزدیك است بعالم حیوان چون بیابانیان وکوهیان که خود همّت ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند بجذب منفعت ودفع مضرّت٬ بازیك قسم اهل بلاد ومدائن اند که ایشان را تمدّن وتعاون

واستنباط حِرَف وصناعات بُوَد وعلوم ایشان مقصور بود بر نظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند ، بازیك قسم آنند که ازین همه فراغتی دارند لیلاً ونهاراً سرّاً وجهاراً کار ایشان آن باشد که ماکه ایم وازچه در وجود آمده‌ایم وپدید آورندهٔ ما کیست یعنی که از حقائق اشیاء بحث کنند ودر آمدنِ خویش تأمّل واز رفتنِ تفکّر که چگونه آمدیم وکجا خواهیم رفتن ، وباز این قسم دو نوع اند یکی نوع آنند که باستاد وتلقّف وتکلّف وخواندن ونبشتن بکنه این مأمول رسند واین نوع را حکما خوانند وباز نوعی آنند که بی استاد ونبشتن بمنتهای این فکرت برسند واین نوع را انبیا خوانند ، وخاصیّت نبی سه چیزاست یکی آنکه علوم داند نا آموخته ودوّم آنکه از دی وفردا خبر دهد نه از طریق مثال وقیاس وسوّم آنکه نفس اورا چندان قوّت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد وصورت دیگر آرد این نتواند الاّ آنکه اورا با عالم ملائکه مشابهتی بود پس در عالم انسان هیچ ورای او نبود وفرمان او بمصالح عالم نافذ بود که هرچه ایشان دارند او دارد و زیادتی دارد که ایشان ندارند یعنی پیوستن بعالم ملائکه وآن زیادتی را بمُجمَل نبوّت خوانند وبتفصیل چنانکه شرح کردیم ، وتا این انسان زنده بود مصالح دوعالم بامّت همی نماید بفرمان باری عزّ اسمه وبواسطهٔ ملائکه وچون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آرد از اشارات باری عزّ اسمه واز عبارات خویش دستوری بگذارد قائم مقام خویش [وبرا] نائبی باید هرآینه تا شرع وسنّت او بر پای دارد واین کس باید که افضل آن جمع واکمل آن وقت بود تا این شریعت را احیا کند واین سنّت را امضا نماید واورا امام خوانند واین امام بآفاق مشرق ومغرب وشمال وجنوب نتواند رسید تا اثر حفظ او بقاصی ودانی رسد وامر ونهی او بعاقل وجاهل لا بدّ اورا نائبان باشند که باطراف عالم این نوبت همی دارند ، واز ایشان هریکی را این قوّت نباشد که این جمله بعنف تقریر کند لا بدّ سائسی باید وقاهری لازم آید آن سائس وقاهر را ملِك خوانند اعنی پادشاه واین نیابت را پادشاهی پس پادشاه نائب امام است وامام نائب پیغامبر وپیغامبر نائب خدای عزّ وجلّ وخوش گفته درین معنی فردوسی

چنان دان که شاهی وپیغمبری دو گوهر بود در یك انگشتری

وخود سیّد ولد آدم می فرماید اَلدِّینُ وَاَلْمُلْكُ تَوْاَمَانِ دین وملك دو برادر همزادند که در شکل ومعنی ازیکدیگر هیچ زیادت ونقصان ندارند، پس بحکم این قضیّت بعد از پیغامبری هیچ حملی گرانتر از پادشاهی وهیچ عملی قوی تر از ملك نیست پس نزدیکانِ او کسانی بایند که حلّ وعقدِ عالم وصلاح وفسادِ بندگانِ خدای بمشورت ورای وتدبیر ایشان باز بسته بود وباید که هریکی از ایشان افضل واکمل وقت باشند امّا دبیر وشاعر ومنجّم وطبیب از خواصّ پادشاهند و از ایشان چاره نیست، قوامِ ملك بدبیراست وبقاء اسم جاودانی بشاعر ونظام امور بمنجّم وصحّت بدن بطبیب، واین چهار عملِ شاقّ و علمِ شریف از فروع علمِ حکمت است، دبیری وشاعری از فروع علم منطق است ومنجّمی از فروع علم ریاضی وطبیبی ازفروع علم طبیعی، پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقالت ؛

اوّل ؛ در ماهیّت علم دبیری وکیفیّت دبیر بلیغ کامل

دوّم ؛ در ماهیّت علم شعر وصلاحیت شاعر ؛

سوّم ؛ در ماهیّت علم نجوم وغزارت منجّم در آن علم

چهارم ؛ در ماهیّت علم طبّ وهدایت طبیب وکیفیّت او

پس در سرِ هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لائق بود آورده شد وبعد از آن ده حکایت طرفه از نوادرِ آن باب واز بدائع آن مقالت که آن طبقه‌را افتاده باشد آورده آمد تا پادشاه‌را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خرد کاریست وشاعری نه اندك شغلی ونجوم علمی ضروری است وطبّ صنعتی ناگزیر وپادشاه خردمندرا چاره نیست ازین چهار شخص دبیر وشاعر ومنجّم وطبیب ؛

مقالت اوّل

در ماهیّتِ دبیری وکیفیّتِ دبیر کامل وآنچه تعلّق بدین دارد،

دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاساتِ خطابی وبلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت ومشاورت ومخاصمت در مدح وذمّ وحیله واستعطاف واغراء وبزرگ گردانیدن اعمال وخُرد گردانیدن اشغال وساختن وجوهِ عذر وعتاب وإحکام وثائق وأذکار سوابق وظاهر گردانیدن ترتیب ونظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اَولی وأحری ادا کرده آید، پس دبیر باید که کریم الأصل شریف العِرض دقیق النّظر عمیق الفکر ثاقب الرّأی باشد واز ادب وثمرات آن قسم اکبر وحظّ اوفر نصیب او رسیده باشد واز قیاسات منطقی بعید وبیگانه نباشد ومراتب ابناء زمانه شناسد ومقادیر اهل روزگار داند وبحطام دنیاوی ومزخرفات آن مشغول نباشد وبتحسین وتقبیح اصحاب أغراض وارباب اغماض التفات نکند وغرّه نشود وعرض مخدوم را در مقامات ترسّل از مواضع نازل ومراسم خامل محفوظ دارد ودر اثناء کتابت ومساق ترسّل بر ارباب حرمت واصحاب حشمت نستیزد واگرچه میان مخدوم ومخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد ودر عِرض او وقیعت نکند الاّ بدانکس که تجاوز حدّ کرده باشد وقدم حرمت از دائرهٔ خشمت بیرون نهاده که وَاحِدَةٌ بِوَاحِدَةٍ وَالْبَادِیءُ أَظْلَمُ ودر عنوانات طریق اوسط نگاه دارد وبهر کس آن نویسد که اصل ونسب وملك وولایت ولشکر وخزینهٔ او برآن دلیل باشد الاّ بکسی که درین باره مضایقتی نموده باشد وتکبّری کرده وخردهٔ فرو گذاشته وانبساطی فزوده که خِرد آنرا موافق مکاتبت نشمرد وملائم مراسلت نداند درین موضع دبیررا دستوری است واجازت که قلم بردارد وقدم درگذارد

ودرین ممر باقصای غایت ومنتهای نهایت برسد که اکمل انسان وافضل ایشان صلوات الله وسلامه علیه می فرماید که اَلتَّکَبُّرُ مَعَ اَلْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ والبته نگذارد که هیچ غباری در فضاء مکاتبت از هواء مراسلت بردامن حرمت مخدوم او نشیند ودر سیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید وسخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند خَیْرُ اَلْکَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ زیرا که هرگاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود وکاتب را مکثار خوانند و اَلْمِکْثَارُ مِهْذَارٌ ، امّا سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهرهٔ ندارد واز هر استاد نکتهٔ یاد نگیرد واز هر حکیم لطیفهٔ نشنود وازهر ادیب طرفهٔ اقتباس نکند پس عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزّة واخبار مصطفی وآثار صحابه وامثال عرب وکلمات عجم (ومطالعهٔ کتب سلف ومناظرهٔ صحف خلف) چون ترسّل صاحب وصابی وقابوس والفاظ حمادی وامامی وقدامة بن جعفر ومقامات بدیع وحریری وحمید وتوقیعات بلعمی واحمدِ حسن وابو نصر کُنْدُری ونامهای محمّد عبده وعبد الحمید وسیّد الرّؤساء ومجالس محمّدِ منصور وابن عبادی وابن النّسّابة العلویّ واز دواوین عرب دیوان متنبّی وابیوردیّ وغزّیّ واز شعر عجم اشعار رودکی ومثنوی فردوسی ومدائح عنصری ، هریکی از اینها که بر شمردم در صناعت خویش نسیج وحده بودند ووحید وقت وهر کاتب که این کتب دارد ومطالعهٔ آن فرونگذارد خاطررا تشحید کند ودماغ‌را صقال دهد وطبع‌را برافروزد وسخن‌را ببالا کشد ودبیر بدو معروف شود امّا چون قرآن داند بیک آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی ،

حکایت

اسکافیُ دبیری بود از جملهٔ دبیران آل سامان رحمهم الله وآن صناعت نیکو آموخته بود وبر شواهق نیکو رفتی واز مضایق نیکو بیرون آمدی ودر دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی مگر قدر او نشناختند وبقدر فضل اورا

بنواختند از بخارا بهرات رفت. بنزدیك اَلبتکین واَلبتکین ترکی خردمند بود وممیّز اورا عزیز کرد ودیوان رسالت بدو تفویض فرمود وکار او گردان شد وبسبب آنکه نو خاستگان در حضرت پدیدار آمده بودند بر قدیمان استخفاف همی کردند واَلبتکین تحمّل همی کرد وآخر کار او بعصیان کشید باستخفافی که در حقّ او رفته بود باغراءجماعتی که نوخاسته بودند، وامیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیایند وسیمجوریان از نشابور بیایند وبا اَلبتکین مقابله ومقاتله کنند وآن حرب سخت معروفست وآن واقعهٔ صعب مشهور پس از آنکه آن لشکرها بهرات رسیدند امیر نوح علیّ بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البتکین فرستاد با نامهٔ چون آب وآتش مضمون او همه وعید ومقرون او همه تهدید صلح را مجال نا گذاشته وآشتی را سبیل رها نا کرده چنانکه در چنین واقعهٔ ودر چنین داهیهٔ خداوند ضَجِرِ قاصی ببندگان عاصی نویسد همه نامه پر از آنکه بیایم وبگیرم وبکشم چون حاجب ابو الحسن علیّ بن محتاج انکشانی نامه عرضه کرد وپیغام بگفت وهیچ باز نگرفت البتکین آزرده بود آزرده‌تر شد برآشفت وگفت من بندهٔ پدر اویم امّا در آنوقت که خواجهٔ من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد اورا بمن سپرد نه مرا بدو واگرچه از روی ظاهر مرادر فرمان او همی باید بود امّا چون این قضیّت را تحقیق کنی نتیجه بر خلاف این آید که من در مراحل شیبم واو در منازل شباب وآنها که اورا برین بعث همی کنند ناقض این دولت اند نه ناصح وهادم این خاندانند نه خادم واز غایت زُعارت باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ باز مگیر وبر پشت نامه خواهم که جواب کنی پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد واوّل بنوشت بسم الله الرّحمن الرّحیم یَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ چون نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید آن نامه بخواند تعجّبها کرد وخواجگان دولت حیران فرو ماندند ودبیران انگشت بدندان گزیدند چون کار اَلبتکین بکسو شد اسکافی متواری گشت وترسان وهراسان همی بود تا یك نوبت که نوح کس فرستاد واورا طلب کرد ودبیری بدو

داد وکار او بالا گرفت ودر میان اهل قلم منظور ومشهور گشت، اگر قرآن نیکو ندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی وکار او از آن درجه بدین غایت نکشیدی،

حکایت

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمکّن گشت وماکان کاکوی بری وکوهستان عصیان آغاز کرد وسر از ربقهٔ اطاعت بکشید وعمّال بخوار وسمنك فرستاد وچندشهر از کومش بدست فرو گرفت ونیز از سامانیان یاد نکرد نوح بن منصور بترسید از انکه او مردی سهمگین وکافی بود وبتدارك حال او مشغول گشت وتاش کاسپهسالار را با هفت هزار سوار مجرب او نامزد کرد که برود وآن فتنه را فرو نشاند وآن شغل گران از پیش بر گیرد برآن وجه که مصلحت بیند که تاش عظیم خردمند بود وروشن رای ودر مضایق چست درآمدی وچابك بیرون رفتی وپیروز جنگ بودی وازکارها هیچ بی مراد باز نگشته بود وازحربها هیچ شکسته نیامده بود وتا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام وکار ایشان طراوتی قوی داشت پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود وپریشان خاطر کس فرستاد واسکاف را بخواند وبا او بخلوت بنشست وگفت من ازین شغل عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیر است وبا دلیری ومردی کفایت دارد وجود هم واز دیالمه چون او کم افتاده است باید که با تاش موافقت کنی وهرچه درین واقعه از لشکرکشی بر وی فرو شود تو با یاد او فرودهی ومن بنشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد وخصم شکسته دل شود باید که هر روز مسرعی با ملطّفهٔ از آن تو بمن رسد وهرچه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی ودر آن ملطّفه ثبت کرده چنانکه تسلّی خاطر آید اسکافی خدمت کرد وگفت فرمان بردارم پس دیگر روز تاش رایات بکشاد وکوس بزد وبر مقدّمه از بخارا برفت واز جیحون عبر کرد با هفت هزار سوار وامیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد پس امیر تاش را ولشکر را خلعت بداد وتاش درکشید وبه بیهق درآمد وبکومش بیرون شد و روی

بری نهاد با عزمی درست وحزمی تمام وما کان باده هزار مرد حربی زره پوشیده بر در ری نشسته بود وبری استناد کرده تا تاش برسید واز شهر برگذشت ودر مقابل او فرود آمد ورسولان آمد و شد گرفتند بر هیچ قرار نگرفت که ما کان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که از هر جای فراهم آورده بود. پس برآن قرار گرفت که مصاف کنند وتاش گرگ پیر بود وچهل سال سپهسالاری کرده بود واز آن نوع بسیار دیده چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطال وشداد لشکر ما وراء النهر وخراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ما کان بجنگ دستی گشادند وباقی حرب نکردند وما کان کشته گشت، تاش بعد از آنکه از گرفتن وبستن وکشتن فارغ شد روی باسکافی کرد وگفت "کبوتر بباید فرستاد بر مقدّمه تا از پی او مسرع فرستاده شود" امّا جملهٔ وقائع را بیك نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود وکبوتر بتواند کشید ومقصود بحاصل آید" پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت وبنوشت امّا مَا کَانَ فصَارَ کَاسْمِهِ وَالسَّلَامُ ازین ما ماء نفی خواست وازکان فعل ماضی تا پارسی چنان بود که ما کان چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون این کبوتر به امیر نوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجّب نکرد کهاز ین لفظ واسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود وگفت "چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکتها برسد،

حکایت

هر صناعت که تعلّق بتفکّر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل ومرفّه باشد که اگر بخلاف این بود سهام فکر او متلاشی شود وبر هدف صواب بجمع نیاید زیرا که جز بجمعیّت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد، آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عبّاس رضی الله عنهم بوالی مصر نامهٔ می نوشت وخاطر جمع کرده بود ودر بحر فکرت غرق شده وسخن می پرداخت چون درّ ثمین وماء معین ناگاه کنیزکش درآمد وگفت آرد نماند" دبیر چنان شوریده طبع وپریشان خاطر گشت

که آن سیاقت سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند چنانکه آن نامه‌را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید ومطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند وخاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود کس فرستاد و دبیررا بخواند وآن حال ازو باز پرسید دبیر خجل گشت وبراستی آن واقعه‌را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت و گفت اوّل این نامه‌را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قُلْ هُوَ ٱللهُ أَحَدرا بر تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَب دریغ باشد خاطر چون شما بلغارا بدست غوغاء ما محتاج باز دادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی،

حکایت

صاحب کافی اسماعیل بن عبّاد الرّازی وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالی داشت و ترسّل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدل‌اند و دو حاکم راست و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت متنسّك و متّقی باشند و روا دارند که مؤمنی بخصمی یك جو جاودانه در دوزخ بماند و خدم و حشم و عمّال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت وقاضیئی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسك و تقوی او اعتقادی بود راسخ و یك یك بر خلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی آمد تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت بستد صاحب را عظیم مستنکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت ودوّم از دلیری و بی دیانتی قاضی حالی قلم بر گرفت و بنوشت بسم الله الرّحمن الرّحیم أَيُّهَا ٱلْقَاضِي بِقُمّ قَدْ عَزَلْنَاكَ

فَقُمْ وفضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد لا جرم از آن روز باز این کلمه‌را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند،

حکایت

لَمْغان شهری است از دیار سند از اعمال غزنین و امروز میان ایشان و کفّار کوهی‌است بلند و پیوسته خائف باشند از تاختن و شبیخون کفّار امّا لمغانیان مردمان بشکوه باشند و جَلْد وکبوب وباجَلْدی زَعری عظیم تا بغایتی که باك ندارند که بر عامل بیك من کاه و یك بیضه رفع کنند و بکَمْ ازین نیز روا دارند که بتظلّم بغزنین آیند و یك ماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند فی الجمله در لجاج دستی دارند و از ابرام پشتی مگر در عهد یمین الدّولة سلطان محمود انار الله برهانه یکی شب کفّار بر ایشان شبیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد ایشان خود بی خاك مَرْاغه کردندی چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف ومشاهیر برخاستند وبحضرت غزنین آمدند و جامها بدریدند و سرها برهنه کردند و واویلا کنان ببازار غزنین درآمدند وببارگاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه‌را بر صفتی شرح دادند که سنك‌را بر ایشان گریستن آمد و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه از ایشان ظاهر نگشته بود خواجهٔ بزرك احمد حسن میمندی‌را بر ایشان رحمت آمد و خراج آن سال ایشان‌را ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت باز گردید و بیش کوشید و کم خرج کنید تا سرِ سال بجای خویش باز آیید جماعت لمغانیان با فرحی قوی و بشاشتی تمام باز گشتند و آن سال مرفّه بنشستند و آب بکس ندادند و چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند و قصّهٔ خود بخواجه رفع کردند نکت آن قصّه مقصور بر آنکه سال پار خداوند خواجهٔ بزرك ولایتِ ماارا برحمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت و حیاطت خود نگاه داشت

و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن ثغر مقام توانند کرد امّا هنوز چون مزلزلی‌اند و می‌ترسیم که اگر مال مواضعت‌را امسال طلب کنند بعضی مستأصل شوند و اثر آن خلل هم بخزانهٔ معموره بازگردد خواجه احمدِ حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال ببخشید درین دو سال اهل لمغــان توانگر شدند و بر آن بسنده نکردند در سوّم سال طمع کردند که مگر ببخشد همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصّه عرضه کردند و همه عالم‌را معلوم شد که لمغانیان بر باطل‌اند خواجهٔ بزرگ قصّه بر پشت گردانید و بنوشت که أَلْخَرَاجُ خُرَاجٌ أَدَاوُهُ دَوَاوُهُ گفت خراج ریش هزار چشمه‌است گزاردن او داروی اوست و از روزگار آن بزرگ این معنی مثلی شد و در بسیار جای بکار آمد خاك بر آن بزرگ خوش باد٬

حکایت

در عهد دولت آل عبّاس رضی الله عنهم خواجگان شگرف خاستنــد و حال برامکه خود معروف و مشهوراست که صلات وبخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده‌است امّا حسنِ سهل ذو الرّیاستین و فضل برادرش که از آسمان درگذشتند تا بدرجهٔ که مأمون دختر فضــل‌را خطبت کرد و بخواست و آن دختری بود که در جمال بر کمال بود و در فضل بی مثــال و قرار بر آن بود که مأمون بخانهٔ عروس رود و یك ماه آنجا مقام کند و بعد از یك ماه بخانهٔ خویش باز آید با عروس این روز که نوبت رفتن بود چنانکه رسم‌است خواست که جامهٔ بهتر پوشد و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی‌پوشد که شعار عبّاسیان سیاه‌است تا یك روز یحیی اکثم سؤال کرد که از چیست که امیر المؤمنین بر جامهٔ سیاه اقبال بیش می فرماید مأمون با قاضی امام گفت که سیاه جامهٔ مردان و زندگان‌است که هیچ زنی‌را با جامهٔ سیاه عروس نکنند و هیچ مرده‌را

با جامهٔ سیاه بگور نکنند. یحیی ازین جوابها تعجّب کرد پس مأمون آن روز جامه خانها عوض کردن خواست واز آن هزار قباء اطلس معدنی ومَلِکی وطمیم؟ و نسیج ومُمَزَّج و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید و هم سیاهی درپوشید و بر نشست و روی بخانهٔ عروس نهاد و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود بر سبیلی که بزرگان حیران بماندند چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح و صفت آن قاصر بودند مأمون چون بدرِ سرای رسید پردهٔ دید آویخته خرّم‌تر از بهار چین و نفیس‌تر از شعار دین نقش او در دل همی‌آویخت و رنگ او بجان همی‌آمیخت روی بندما کرد و گفت از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی الحمد لله شکراً که برین سیاه اختصار افتاد و ازجمله تکلّف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون بمیان سرای رسید طَبَقی پر کرده. بود از موم بهیئت مروارید گرد هر یکی چون فندقی در هر یکی پاره کاغذ نام دیهی برو نبشته در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالهٔ آن دیه بدو فرستاد، و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانهٔ دید مجصّص و منقّش ایزار چینی زده خرّم‌تر از مشرق در وقت دمیدن صبح و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن گُل وخانه‌واری حصیر از شوشهٔ زرِ کشیده افکنده و بدرّ وَلَعل و پیروزه ترصیع کرده و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده و نگاری در صدر او نشسته از عمر و زندگانی شیرین‌تر و از محبّت و جوانی خوشتر قامتی که سرو غاتفر بدو بنده نوشتی با عارضی که شمس انور اورا خداوند خواندی موی او رشک مشک و عنبر بود و چشم او حسد جزع وعبهر همچو سروی بر پای خاست و بخرامید و پیش مأمون باز آمد وخدمتی نیکو بکرد و عذری گرم بخواست و دست مأمون بگرفت و بیاورد ودر صدر بنشاند و پیش او بخدمت بایستاد، مأمون اورا نشستن فرمود بدو زانو در آمد و سر در پیش آورد و چشم بر بساط افکند مأمون واله گشت

دل در باخته بود جان بر سر دل نهاد دست دراز کرد و از خلال قبا مژده دانهٔ مروارید برکشید هر یکی چند بیضهٔ عصفوری از کواکب آسمان روشن‌تر و از دندان خوب رویان آبدارتر و از کیوان و مشتری مدوّر تر بلکه منوّرتر نثار کرد بر روی آن بساط بحرکت آمدند و از استواء بساط و تدویر دُرَر حرکات متواتر گشت و سکون‌را مجال نماند دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بر نیاورد مأمون مشغوف‌تر گشت دست بیازید و در انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند عارضهٔ شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که بزنان مخصوص‌است واقع شد و اثر شرم و خجالت بر صفحات وجنات او ظاهر گشت بر فور گفت یَا اَمِیرَ اَلْمُؤْمِنِینَ اَتَی اَمْرُ اَللّهِ فَلاَ تَسْتَعْجِلُوهُ مأمون دست باز کشید وخواست که اورا غشی افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف بکار بردن او درین واقعه نیز ازو چشم برنتوانست داشت و هژده روز ازآن خانه بیرون نیامد و بهیچ‌کار مشغول نشد الاّ بدو وکار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید٬

حکایت

امّا در روزگار ما هم از خلفاء بنی عبّاس ابن المستظهر المسترشد بالله امیر المؤمنین طیّب اللهُ تربتَهُ و رَفعَ فی الجنان رتبته از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجمّلی پیراسته و خزینهٔ بی شمار و سلاحی بسیار متوجّهاً الی خراسان بسبب استزادتی که از سلطان عالم سنجر داشت وآن صناعت اصحاب اغراض بود و تمویه و تزویر اهل شرّ که بدانجا رسانیده بودند چون به کرمانشاهان رسید روز آدینه خطبهٔ کرد که در فصاحت از ذروهٔ اوج آفتاب در گذشته بود و بمنتهای عرش و علیّین رسیده در اثناء این خطبه از بس دلتنگی و غایت نا امیدی شکایتی کرد ازآل سلجوق که فصحاء عرب و بلغاء عجم انصاف بدادند که بعد از صحابهٔ نبی رضوان الله علیهم اجمعین که تلامذهٔ نقطهٔ نبوّت

بودند و شارح کلمات جوامع الکلِم هیچ کس فصلی بدین جزالت و فصاحت نظم نداده بود قال امیر المؤمنین المسترشد بالله فَوَّضنَا اُمُورَنَا اِلی آلِ سَلْجُوقَ فَبَرَزُوا عَلَینَا فَطَالَ عَلَیهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُم وَکَثِیرٌ مِنهُمْ فَاسِقُونَ میگوید کارهای خویش باآل سلجوق باز گذاشتیم پس بر ما بیرون آمدند و روزگار بر ایشان بر آمد و سیاه و سخت شد دلهای ایشان و ازایشان بیشتر فاسقانند یعنی گردن کشیدند از فرمانهای ما در دین و مسلمانی،

حکایت

گور خان خطائی بدرِ سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و لشکر اسلام‌را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت وما وراء النّهر اورا مسلّم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدّین انار الله برهانه و وسّع علیه رضوانه پس گور خان بخارارا به اتمتکین داد پسر امیر بیابانی (؟) برادرزادهٔ خوارزمشاه اتسز و در وقت بازگشتن اورا بخواجهٔ امام تاج الأسلام احمد بن عبد العزیز سپرد که امام بخارا بود و پسر برهان تا هرچه کند با اشارت او کند و بی امر او هیچ کاری نکند و هیچ حرکت بی حضور او نکند و گور خان باز گشت و به برسخان بازرفت و عدل اورا اندازهٔ نبود و نفاذ امر اورا حدّی نه والحقّ حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست. اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی چند بوفد سوی برسخان رفتند و تظلّم کردند گور خان چون بشنید نامهٔ نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام بسم الله الرّحمن الرّحیم اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دوراست رضا و سخط ما بدو نزدیک‌است اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمّد فرموده‌است والسّلام، بارها این تأمّل رفته‌است و این تفکّر کرده‌ایم هزار مجلّد شرح این نامه‌است بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن‌است و محتاج شرح نیست و من

مثل این کم دیده ام؛

حکایت

غایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی است و هرچه فصحا و بلغا را امثال این تضمین افتاده است تا بدرجه ایست که دهشت همی آرد و عاقل و بالغ از حال خویش همی بگردد و آن دلیلی واضح است و حجّتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاری نَفَس هیچ مخلوق نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است و رقم قِدَم بر ناصیهٔ اشارات و عبارات او مثبت است؛ آورده اند که یکی از اهل اسلام پیش ولید بن المُغیرة این آیت همی خواند قِیلَ یَا أَرْضُ ٱبْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ ٱلْمَاءُ وَقُضِيَ ٱلأَمْرُ وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ فقال الولید بن المغیرة وَاللهِ انّ علیه لَطَلاوةً وانّ له لَحَلاوةً وانّ اعلاه لَمُثمِرٌ وانّ اسفله لَمُغْدِقٌ وما هو قولُ البشر؛ چون دشمنان در فصاحت قرآن واعجاز او در میادینِ انصاف بدین مقام رسیدند دوستان بنگر تا خود بکجا رسند والسّلام؛

حکایت

پیش ازین در میان ملوك عصر و جبابرهٔ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفاء رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردندی و هر رسولی که فرستادندی از حِکَم و رُموز و لغز مسائل با او همراه کردندی و درین حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن نشتندی و برخاستندی تا آنگاه که آن جوابها بر یك وجه قرار گرفتی و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی آنگاه رسول را گسیل کردندی و این ترتیب بر جای بوده است تا بروزگار سلطان عادل یمین الدّولة والدّین محمود بن سبکتکین رحمه الله و بعد ازو چون

سلجوقیان آمدند و ایشان مردمانِ بیابان‌نشین بودند و از مجاریِ احوال و معالی آثارِ ملوک بی‌خبر بیشتر از رسومِ پادشاهی بروزگارِ ایشان مندرس شد و بسی از ضروریّات ملك منطمس گشت یکی از آن دیوان بریداست باقی برین قیاس توان کردن٬ آورده‌اند که سلطان یمین الدّولة محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بما وراء النّهر بنزدیك بغراخان و در نامهٔ که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که قال الله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و ارباب حقائق و اصحاب دقائق بر آن قرار داده‌اند که این تقیّه از جهل می‌فرماید که هیچ نقصانی ارواحِ انسان‌را از نقصِ جهل بتر نیست واز نقصِ نادانی باز پس‌تر نه و کلام ناآفریده گواهی همی‌دهد بر صحّت این قضیّت و درستی این خبر وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ پس همی‌خواهیم که ایمّهٔ ولایتِ ما وراء النّهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریّات این قدر خبر دهند که نبوّت چیست٬ ولایت چیست ، دین چیست ٬ اسلام چیست ٬ ایمان چیست ٬ احسان چیست ٬ تقوی چیست ٬ امر معروف چیست ٬ نهی منکر چیست٬ صراط چیست٬ میزان چیست٬ رحم چیست٬ شفقت چیست ٬ عدل چیست ٬ فضل چیست ٬ چون این نامه بحضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ایمّهٔ ما وراء النّهر را از دیار و بلاد باز خواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ایمّهٔ ما وراء النّهر قبول کردند که هریك درین باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متنِ کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهار ماه زمان خواستند و این مهلت بانواع مضرّ همي بود چه از همه قویتر اخراجاتِ خزینه بود در اخراجات رسولان و پیکان و تعهّدِایمّه تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود ودر علم تعمّقی و در فضل تَوَرُّقی داشت و در نظم و نثر تبحّری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود گفت مَن این سؤالات‌را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و اماثل مشرق چون بینند در محلّ رضا وَمَقرِ پسند افتد پس قلم بر گرفت و در

پایانِ مسائل بر طریق فتوی بنوشت که قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم اَلتَّعظِیمُ لِأَمرِ اللهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلی خَلقِ اللهِ همه ایمّهٔ ما وراء النّهر انگشت بدندان گرفتند و شگفتیها نمودند و گفتند اینْتْ جوابی کامل و اینْتْ لفظی شامل و خاقان عظیم برافروخت که بدبیر کفایت شد و بایمّه حاجت نیفتاد و چون بغزنین رسید همه بپسندیدند، پس ازین مقدّمات نتیجهٔ آن همی‌آید که دبیرِ عاقل و فاضل مهین جمالی‌است از تجمّل پادشاه و بهین رفعتی‌است از ترفّع پادشاهی پس بدین حکایت این مقالت‌را ختم کنیم و السّلام،

مقالت دوّم

در ماهیّت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتّساق مقدّمات موهمه کند و التئام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خُردرا بزرگ گرداند و معنی بزرگ‌را خُرد و نیکورا در خلعت زشت بازنماید و زشت‌را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام قوّتهای غضبانی و شهوانی‌را بر انگیزد تا بدان ایهام طباع‌را انقباضی و انبساطی بوَد و امور عظام‌را در نظام عالم سبب شود چنانکه آورده‌اند:

حکایت

احمد بن عبد الله الخجستانی‌را پرسیدند که تو مردی خر بنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت ببادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم

مهتری گر بکام شیر دراست   شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگیّ و عزّو نعمت و جاه   یاچو مردانت مرگ رویاروی

داعیهٔ در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود خران‌را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علیّ بن اللّیث شدم برادرِ یعقوب بن اللّیث و عمرو بن اللّیث

و باز دولت صفّاریان در ذروهٔ اوج علیّین پرواز همی کرد و علیّ برادر کهین بود و یعقوب و عمرورا بر او اقبالی تمام بود و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال علیّ بن اللّیث مرا از رباط سنگین بازگردانید و بخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود و من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاعات علیّ بن اللّیث یکی کروخ هری بود ودوّم خواف نشابور چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید تفرقهٔ لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سیصد شد چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند مارا شحنهٔ باید با ده تن رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفّاریان بازداشتم و خواف‌را غارت کردم و بروستای بُشت بیرون شدم و به بیهق درآمدم دو هزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقّی همی‌کرد تا جملهٔ خراسان خویشتن‌را مستخلص گردانیدم اصل و سبب این دو بیت شعر بود، و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبد الله بدرجهٔ رسید که بنشابور یك شب سیصد هزار دینار و پانصد سر اسب و هزار تا جامه ببخشید و امروز در تاریخ از ملوك قاهره یکی اوست اصل آن دو بیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیاراست امّا برین یکی اختصار کردیم،

پس پادشاه‌را از شاعر نیك چاره نیست که بقاء اسم اورا ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند زیراکه چون پادشاه بامری که ناگزیراست مأمور شود از لشکر و گنج و خزینهٔ او آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند، شریف مجلّدی گرگانی گوید

ازآن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت نوای باربد ماندست و دستان

واسامی ملوك عصر وسادات زمان بنظم رائق و شعر شائع این جماعت

باقی است چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمّد الرّودکی و ابو العبّاس الرّبنجنی و ابو المثل البخاری و ابو اسحق جویباری و ابو الحسن اغجی و طحاوی و خبّازی نشابوری و ابو الحسن الکسائی ، امّا اسامی ملوك آل ناصر الدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی و بزرجمهر قاینی و مظفّری و منشوری و منوچهری و مسعودی وقدارامی و ابو حنیفهٔ اسکاف و راشدی و ابو الفرج رونی و مسعودِ سعدِ سلمان و محمّدِ ناصر و شاه بو رجا و احمدِ خلف و عثمان مختاری و مجدود السّنائی ، امّا اسامی آل خاقان باقی ماند بلؤلؤی و کلابی و نجیبی فرغانی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجّار ساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش و علی سپهری و جوهری و سغدی و پسر تیشه و علی شطرنجی ، اما اسامی آل بویه باقی ماند باستاد منطقی و کیا غضائری و بندار ، امّا اسامی آل سلجوق باقی ماند بفرخي گرگانی و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و درفیروز فخری و برهانی و امیر معزّی و ابو المعالي رازی و عمید کمالی و شهابي ، اما اسامي ملوك طبرستان باقی ماند بقمری گرگانی و رافعی نشابوری و کفائی گنجهٔ و کوسه فالی و پور کله ، و اسامی ملوك غور آل شنسب خلّد الله ملکهم باقی ماند بابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری وکمترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی ، و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال و آلت و عدّت و عدل و بذل و اصل و فضل و رای و تدبیر و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه نوّر الله مضاجعهم ووسّع علیهم مواضعهم بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخشیشهای گران کردند و برین شعراء مُغلق سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیّار نه و بسا کوشکهای منقّش و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین هموار گشته است و با مفازات و اودیه برابر شده (مصنّف گوید)

بسا کاخا که محمودش بنا کرد | که از رفعت همی باماه مِرا کرد

نبینی زان همه یك خشت برپای   مدیح عنصری ماندست برجای

و خداوند عالم علاء الدّنیا والدّین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور بکین خواستن آن دو ملك شهریار شهید و ملك حمید بغزنین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت، بر دَرْدِ آن دو شهید که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته شهر غزنین را غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد کس را زهرهٔ آن نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواندی و پادشاه خود از شاهنامه برمی‌خواند آنچه ابو القاسم فردوسی گفته بود

چو کودك لب از شیر مادر بشست   زگهواره محمود گوید نخست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رودنیل
جهاندار محمود شاه بزرگ   بآبشخور آرد همی میش و گرگ

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت فردوسی بود و نظم او و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مردرا محروم ومأیوس نگذاشتی،

فصل

در چگونگی شاعر و شعر او

امّا شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفکرة صحیح الطّبع جیّد الرّویّة دقیق النّظر باشد در انواع علوم متنوّع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیراکه چنانکه شعر در هر علمی بکار همی‌شود هر علمی در شعر بکار همی‌شود و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار

مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظّ اوفر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر اورا اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون اورا در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد امّا شاعر بدین درجه نرسد الاّ که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخّران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی‌خواند و یاد همی‌گیرد که درآمد و بیرون شدِ ایشان از مضایق و دقائق سخن برچه وجه بوده‌است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفهٔ خِرَد او منقّش گردد تا سخنش روی در ترقّی دارد و طبعش بجانب علوّ میل کند ، هرکرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گِرد تصانیف استاد ابو الحسن السّرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضَیْن و کنز القافیة ، و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی‌را سزاوار شود و اسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حقّ آن بتواند گزارد در بقاء اسم و امّا بر پادشاه واجب‌است که چنین شاعررا تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود امّا اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضائع کردن و بشعر او التفات نمودن خاصّه که پیر بود و درین باب تفحّص کرده‌ام در کلّ عالم از شاعر پیر بدتر نیافته‌ام و هیچ سیم ضائع‌تر از آن نیست که بوی دهند ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همی گویم بد است کی بخواهد دانستن امّا اگر جوانی بود که طبع راست دارد اگرچه شعرش نیك نباشد امید بود که نیك شود

و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تعهّد او فریضه و تفقّد او لازم ؛ امّا در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که بدیهه طبع پادشاه خرّم شود و مجلسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید ببدیهه گفتن و زود شعری کس ندیده‌است ؛

حکایت

چنین آورده‌اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عِقد آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایّام ملك او بود و اسباب تمتّع و علل ترفّع در غایت ساختگی بود خزائن آراسته و لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار زمستان بدار الملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان مگر یك سال نوبت هری بود بفصل بهار بیادغیس بود که بادغیس خرّم‌ترین چرا خوارهای خراسان و عراق‌است قریب هزار ناو هست پر آب و علف که هر یکی لشکری‌را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش بازرسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود و شمال روان شد و میوهای مالِن و کَرُوخ دررسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر برآسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوها بسیار و مشمومات فراوان و لشکری از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند از عمر خویش و چون مهرگان درآمد و عصیر در رسید و شاه‌سِفَرم و حَماحِم واُقحُوان در دَم شد انصاف از نعیم جوانی بستدند و داد از عنفوان شباب بدادند مهرگان دیر در کشید و سرما قوّت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود هر یك از دیگری لطیف‌تر و لذیذتر و از آن دو نوع‌است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود

یکی پرنیان و دوم کِلنجَری تُنك پوست خُرد تَکَس بسیار آب گوئی که درو اجزاء ارضی نیست از کَلنجَری خوشهٔ پنج من و هر دانهٔ پنج درمسنگ بیاید سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که دروست و انواع میوهای دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفکندند در مَالِن و مُنَقّی برگرفتند و آونگ ببستند و گنجینها پرکردند امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه در آمد که اورا غوره و درواز خوانده سراهائی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی و هر یکی‌را باغی و بستانی در پیش بر مهبّ شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان بیادغیس فرستادند و لشکرگاه بمَالِن بمیان دو جوی بردند و چون تابستان درآمد میوها دررسید امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان رویم و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم همچنین فصلی بفصل همي انداخت تا چهار سال برین برآمد زیراکه صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملك بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست پادشاه‌را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او در اثناء سخن هری‌را به بهشت عَدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهتران ملك بنزدیك استاد ابو عبد الله الرّودکی رفتند و از ندماء پادشاه هیچ کس محتشم‌تر و مقبول القول‌تر ازو نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی‌برد و جان

ما از اشتیاق بخارا همی برآید رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که بنثر با او درنگیرد روی بنظم آورد و قصیدهٔ بگفت و بوقت که امیر صبوح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنگ برگرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد

بوی جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید

ریگ آموی و درشتی راه او   زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست   خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی   میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است وبخارا بوستان   سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به بروته وآنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستد، و شنیدم بسمرقند در سنهٔ اربع وخمسمایة از دهقان ابو رجا احمد ابن عبد الصّمد العابدی که گفت جدّ من ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنهٔ او بود و الحقّ آن بزرگ بدین تجمّل ارزانی بود که هنوز این قصیده‌را کس جواب نگفته‌است که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزّی بود که شعراو در طلاوت و طراوت بغایت‌است و در روانی و عذوبت بنهایت زین الملك ابو سعد هندو بن محمّد بن هندو الأصفهانی از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که یك بیت از آن بیتها این است :

وسْتم از مازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:

آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت از محاسن هفت صنعت است اوّل مطابق، دوّم متضادّ، سوّم مردّف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت، و هر استادی که اورا در علم شعر تبحّری است چون اندکی تفکّر کند داند که من درین مُصیبم والسّلام،

حکایت

عشقی که سلطان یمین الدّولة محمودرا بر ایاز ترك بوده است معروف است و مشهور آورده‌اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهرهٔ شیرین بوده است متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند وآهسته وآداب مخلوق پرستی اورا عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانهٔ خویش بوده است و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند و دوستی را بر قرار دارد و سلطان یمین الدّولة محمود مردی دین دار و متّقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حرّیّت قدمی عدول نکرد شبی در مجلس عشرت بعد آزانکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده بزلف ایاز نگریست عنبری دید بر روی ماه غلتان سنبلی دید بر چهرهٔ آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقهٔ هزار دل در هر بندی صد هزار جان عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود وعاشق وار در خود کشید محتسب آمنّا وصدّقنا سر از گریبان شرع برآ ورد و در برابر سلطان یمین الدّولة بایستاد و گفت هان محمود عشق‌را با فسق میامیز وحق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلّت ولایت عشق بر تو بشورد و چون

پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و بمناه دنیای فسق درماند سمع اقبالش در غایت شنوائی بود این قضیّت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید کارد برکشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببُر ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببُرم گفت از نیمه ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دو سرِ زلف خویش‌را پیش محمود نهاد گویند آن فرمان برداری عشق‌را سبب دیگر شد محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایازرا بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت و چون نسیم سحرگاهی برو وزید بر تخت پادشاهی از خواب درآمد آنچه کرده بود یادش آمد ایازرا بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بر دماغ او مستولی گشت می خفت و می خاست و از مقرّبان و مرتّبان کس‌را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست تا اخر کار حاجب علیّ قریب که حاجب بزرگ او بود روی بعنصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد سلطان یمین الدّولة سر برآورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه افتاده است مارا درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت

کی عیب سر زلف بت از کاستن است — چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است — کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین الدّوله محمودرا با این دو بیتی بغایت خوش افتاد بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان‌را پیش خواست و آن روز تا بشب بدین دوبیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دوبیتی از پیش او بر خاست وعظیم خوش طبع گشت و السّلام، امّا بباید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری و بر شاعر فریضه است که طبع خویش‌را بریاضت بدان درجه رساند که

در بدیهه معانی انگیزد که سیم از خزینه بدیهه بیرون آید و پادشاه‌را حسبِ حال بطبع آرد و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح می باید و شعرا هرچه یافته‌اند از صِلات معظم بدیهه و حسب حال یافته‌اند ،

حکایت

فرّخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خلَفِ بانو طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان اورا هر سال دویست کیل پنج منی غلّه دادی و صد درم سیم نوحی ، اورا تمام بودی امّا زنی خواست هم از مَوالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل درافزود، فرّخی بی برگ ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان. فرّخی قصّه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده‌است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّهٔ من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود دهقان بر پشت قصّه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین‌را روی نیست فرّخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد باشد که إصابتی یابد تا خبر کردند اورا از امیر ابو المظفّر چغانی بچغانیان که این نوع‌را تربیت میکند و این جماعت‌را صله و جایزهٔ فاخر همی دهد و امروز از ملوك عصر و امراء وقت درین باب اورا یار نیست، قصیدهٔ بگفت و عزیمت آن جانب کرد

با کاروانِ حلّه برفتم ز سیستان با حُلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح خود بی نظیر است پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت، هر یکی را کرّهٔ دز دنبال و هر سال برفتی و کرّگان

داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نُزلی راست میکرد تا در پی امیر برد، فرّخی بنزدیك او رفت و اورا قصیدهٔ خواند وشعر امیر برو عرضه کرد، خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعرْ دوست شعر فرّخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه فرّخی را سگزی دید بی اندام جبّهٔ پیش و پس چاك پوشیده دستاری بزرگ سگزیْ وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود، بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من می روم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرّگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد، قصیدهٔ گوی لائق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم فرّخی آن شب برفت و قصیدهٔ پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاك را چون ناف آهو مشك زاید بی قیاس
بیدرا چون پرّ طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار
باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد بر کنار

لستن لؤلوی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مُل بر شاخ گل
پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود
کاندرو از خرّمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ مطربان چرب دست
خیمها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مِطرَد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زرّ عیار
داغها چون شاخهای بسّد یا قوت رنگ
هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

ویدکان خواب نا دیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
خسرو فرّخ سیر بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مروگیسو تاب خورده
همچو عهد دوستان سال خورده استوار
میر عادل بو المظفّر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار
هر کرا اندر کمند شست بازی در فکند
گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران‌را با لگام و زائران‌را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود جملهٔ کارها فرو گذاشت و فرّخی‌را برنشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تاد قیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرّخی‌را بار داد چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دروی چند درگذشت فرّخی برخاست و بآواز حزین و خوش این قصیده بخواند که

با کاروان حُلّه برفتم ز سیستان

چون تمام برخواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی ازین قصیده بسیار شگفتیها نمود عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی پس فرّخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیدهٔ

داغگاه برخواند امیر حیرت آورد پس درآن حیرت روی بفرّخی آورد و گفت هزار سر کرّه آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختّلی راه تراست تو مردی سگزی و عیّاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد فرّخی‌را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت خویشتن‌را در میان مسیله افکند و یك گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الأمر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرّگان در آن رباط شدند فرّخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی کرّگان‌را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد اورا و کرّگان‌را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه‌را امتثال کردند دیگر روز بطلوع آفتاب فرّخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده بار داد و فرّخی‌را بنواخت و آن کرّگان را بکسان او سپردند و فرّخی‌را اسب با ساخت خاصّه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامهٔ پوشیدنی و گستردنی وکار فرّخی در خدمت او عالی شد و تجمّلی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمین الدّوله محمود رفت وچون سلطان محمود اورا متحمّل دید بهمان چشم درو نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی و السّلام،

حکایت

در سنهٔ عشر و خمسمایة پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاءه وادام الی المعالی ارتقاءه بحدّ طوس بدشت تروق بهار داد و دو ماه آنجا مقام کرد و من از هری بر سبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برگ

و تجمّل هیچ قصیدهٔ بگفتم و بنزدیك امیر الشّعراء معزّی رفتم و افتتاح ازو کردم و شعر من بدید و از چند نوع مرا بر سخن بمراد او آمدم بزرگیها فرمود و مهتریها واجب داشت روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم و گله همی کردم مرا دل داد و گفت تو درین علم رنج بردهٔ و تمام حاصل کردهٔ آنرا هرآینه اثری باشد و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیك ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظّی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقّی دارد باش تا بینی که ازین علم نیکوئیها بینی و اگر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو گردد و پدر من امیر الشّعراء برهانی رحمة الله در اوّل دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت

بیت

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق　　اورا بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور اورا نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یکمن و یکدینار نیافتم و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار در سر من پیچید و خواجهٔ بزرگ نظام الملك رحمه الله در حقّ شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و از ائمّه و متصوّفه بهیچ کس نمی پرداخت روزی که فردای آن رمضان خواست بود و من از جملهٔ خرج رمضانی و عیدی دانگی نداشتم درآن دلتنگی بنزد علاء الدّولة امیر علیّ فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاصّ سلطان بود و داماد او حرمت تمام داشت و گستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر بتواند

کرد پسر بتواند کرد یا آنچه پدررا بیاید پسررا بیاید پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید آلب ارسلان‌را در حقّ او اعتقادی بودی آنچه ازو آمد از من همی نیاید مرا حیائی منّاع است و نازك طبعی با آن یار است یك سال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و دانگی نیافتم دستوری خواه بنده‌را تا بنشابور باز گردد و وام بگزارد و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره‌را دعائی همی گوید امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده‌ایم بعد ازین نکنیم سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم و بر فور مُهری بیاوردند صد دینار نشابوری و پیش من نهادند عظیم شادمانه بازگشتم و برگ رمضان بفرمودم و نماز دیگر بدر سراپردهٔ سلطان شدم قضارا علاء الدّوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت سره کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد کمان گروههٔ در دست علاء الدّوله بر راست من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوئیها پیوست و بماه دیدن مشغول شدند و اوّل کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاء الدّوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه نوچیزی بگوی من بر فور این دوبیتی بگفتم

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا نی چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زرّ عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیاری تحسین کرد سلطان گفت برو از آخُر هر کدام اسب که خواهی بگشای و درین حالت بر کنار آخُر بودیم امیر علی اسبی نامزد کرد بیاوردند و بکسان من دادند ارزیدی سیصد دینار
٥٢٥ نشابوری سلطان بمصلّی رفت و من در خدمت نماز شام بگزاردیم و بخوان شدیم بر خوان امیر علی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان

فرمود هیچ نگفتی حالی دوبیتی بگوی من بر پای جستم و خدمت کردم و چنانکه آمد حالی این دوبیتی بگفتم

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه ازمن بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دوبیتی ادا کردم علاء الدّوله اَحسَنتَها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاء الدّوله گفت جامگی و اِجراش نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید و اِجراش بر سپاهان نویسد گفت مگر تو کنی که دیگرانرا این حسبت نیست و اورا بلقب من بازخوانید و لقب سلطان معزّ الدنیا و الدّین بود امیر علی مرا خواجه معزّی خواند سلطان گفت امیر معزّی ' آن بزرگ بزرگ زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات نیز هزار من غلّه بمن رسیده بود و چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روی در ترقّی نهاد و بعد ازآن پیوسته تیمار من همی داشت و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم ایزد تبارك و تعالی خاك اورا بانوار رحمت خوش گرداناد بمنّه و فضله '

حکایت

آل سلجوق همه شعر دوست بودند امّا هیچ کس بشعر دوستی‌تر از طغانشاه بن اَلب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند چون امیر ابو عبد الله قرشی و ابو بکر ازرقی و ابو منصور با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و اینها مرتّب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه ازو مرزوق و محظوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نرد می‌باخت و نرد ده هزاری

بپایین کشیده بود و امیر دو مهره در شش گاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در یك گاه و ضرب امیررا بود احتیاطها کرد و بینداخت تا دو شش زند دو یك برآمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن غضب بدرجهٔ کشید که هر ساعت دست به تیغ میکرد و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودك بود و مقمور بچنان زخمی ابو بکر ازرقی برخاست و بنزدیك مطربان شد و این دوبیتی بازخواند

(ازرقی گوید)

گر شاه دو شش خواست دو یك زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد
در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

با منصور با یوسف در سنهٔ تسع و خمسمایة که من بهرات افتادم مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار و در دهان او میکرد تا یك دُرُست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد سبب آن همه یك دوبیتی بود ایزد تبارك و تعالی بر هردو رحمت کناد بمنه و کرمه ،

حکایت

در شهور سنهٔ اثنتین و سبعین و خمسمایة (اربعمایة — صحّ) صاحب غرضی قصهٔ بسلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدّولة امیر محمود نیّت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان‌را غیرت کرد و چنان ساخت که اورا ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد و ندیمان

اورا بند کردند و بحصارها فرستاد از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و اورا بوجیرستان بقلعهٔ نای فرستادند از قلعهٔ نای دوبیتی بسلطان فرستاد

(مسعود سعد سلمان فرماید)

در بند تو ای شاه ملکشه باید تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملك ترا نگزاید

این دوبیتی علی خاصّ بر سلطان برد برو هیچ اثری نکرد و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیّات مسعود در علوّ بچه درجه است و در فصاحت بچه پایه بود وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود جملهٔ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مردرا در زندان بگذاشت و مدّت حبس او بسبب قربت سیف الدّوله دوازده سال بود [و] در روزگار سلطان مسعودِ ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر پارسی‌را هشت سال بود و چندان قصائد غرر و نفائس درر که از طبع وقّاد او زاده البتّه هیچ مسموع نیفتاد بعد از هشت سال ثقة الملك طاهر علیّ مُشْکان اورا بیرون آورد و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بد نامی در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقّفم که این حال را بر چه حمل کنم بر ثبات رأی یا بر غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بد دلی در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت‌را برین حزم و احتیاط محمدت کرد، و از سلطان عالم غیاث الدّنیا و الدّین محمّد بن ملکشاه بدَرِ همدان در واقعهٔ امیر شهاب الدّین قتلمش آلب غازی که داماد او بود بخواهر طیّب الله تربتهما و رفع فی الجنان رتبتهما شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بد دلی است زیرا که از دوحال بیرون نیست یا مصلح است یا مفسد اگر مصلح است در حبس داشتن ظلم است و اگر مفسد است مفسدرا زنده

گذاشتن هم ظلم است ، در جمله بر مسعود بسرآمد و آن بد نامی تا دامن قیامت بماند ،

حکایت

مُلك خاقانیان در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاستی و مهابتی که پیش ازآن نبود و او پادشاه خردمند و عادل و ملك آرای بود ما وراء النّهر و ترکستان اورا مسلّم بود و از جانب خراسان اورا فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت بر قرار و از جمله تجمّل ملك او یکی آن بود که چون بر نشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرّین و سیمین پیش اسب او ببردندی و شاعر دوست عظیم بود استاد رشیدی و امیر عمعق و نجیبی فرغانی و نجّار ساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیر عمعق امیر الشّعراء بود و ازآن دولت حظّی تمام گرفته و تجمّلی قوی یافته چون غلامان ترك و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای زر و جامهای فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود بضرورت دیگر شعرارا خدمت او همی بایست کردن و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران و وفا نمی شد اگرچه رشیدی جوان بود امّا عالم بود در آن صناعت ستّی زینب ممدوحهٔ او بود و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود و بنزدیك پادشاه قربتی تمام داشت رشیدی‌را او بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و سیّد الشّعرائی یافت و پادشاه‌را درو اعتقادی پدید آمد و صلتهای گران بخشید روزی در غیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر عبد السیّد رشیدی‌را چون می بینی گفت شعری بغایت نیك منقّی و منقّح امّا قدری نمکش در می باید نه بس روزگاری برآمد که رشیدی

در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند پادشاه اورا پیش خواند و بتضریب چنانکه عادت ملوك است گفت امیر الشّعرارا رسیدم که شعر رشیدی چون است گفت نیك است امّا بی نمك است باید که درین معنی بیتی دو بگوئی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت

شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکّر و شهدست وندرین دو نمك نکو ناید
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو نمك ای قلتبان ترا باید

چون عرضه کرد پادشاه‌را عظیم خوش آمد و در ماوراء النّهر عادت و رسم است که در مجالس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها بنقل بنهند و آنرا سیم طاقایاجفت خوانند و در مجلس خضر خان بخش [را ؟] چهار طبق زر سرخ بنهادندی در هر یکی دویست و پنجاه دینار و آن بمشت ببخشیدی این روز چهار طبق رشیدی‌را فرمود و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت زیراکه چنانکه ممدوح بشعر نیك شاعر معروف شود شاعر بصلهٔ گران پادشاه معروف شود که این دو معنی متلازمان اند ٬

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه‌را باژ خوانند و از ناحیت طَبَران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب یك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب

تمام کرد و الحقّ هیچ باقی نگذاشت و سخن را بآسمان علیّین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامهٔ که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد

یکی نامه فرمود نزدیک سام   سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد   که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود   خداوند شمشیر و کوپال وخود
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد   چرانندهٔ کرگس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه   فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته   سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نسّاخ او علی دیلم بود و راوی ابو دُلَف و وشکر (؟) حیّ قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت نام این هر سه بگوید

ازین نامه از نامداران شهر   علی دیلم و بو دلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره ام   بگفت اندر احسنتشان زهره ام
حیّ قتیبه است از آزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج

حیّ قتیبه عامل طوس بود و اینقدر اورا واجب داشت و از خراج فرو نهاد لا جرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلّد نبشت و فردوسی بو دلف را بر گرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین و بپایمردی خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منّتها داشت امّا خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود

با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی راچه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت

به بینندگان آفریننده‌را نبینی مرنجان دو بیننده‌را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین دان و این راه راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم یقین دان که خاك پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد، در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد پس محمودرا هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریارخواند و گفت من این کتاب‌را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست شهریار اورا بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت یا استاد محمودرا برآن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند

و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعیئی و هر که تولّی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان‌را خود نرفته است محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند

مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبیّ و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمودرا صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه‌را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

الحقّ نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمودرا و محمود ازو منّتها داشت، در سنهٔ اربع عشرة و خمسمایة بنشابور شنیدم از امیر معزّی که او گفت از امیر عبد الرّزّاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمرّدی بود وحصاری استوار داشت و دیگر روز محمودرا منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه مارا خدمت کنی و تشریف بپوشی و باز گردی دیگر روز محمود بر نشست و خواجهٔ بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی بخواند

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی زاید گفت بیچاره ابو القاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی که مرا ازآن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده تا اورا چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت هزار دینار ابو القاسم فردوسی‌را بفرمای تا به نیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند و ازو عذر خواهند خواجه سالها بود تادرین بند بود آخر آن کاررا چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طَبَران رسید از دروازهٔ رود بار اشتر در می‌شد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند در آن حال مذکّری بود در طبران تعصّب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت درون دروازه باغی بود مِلك فردوسی اورا درآن باغ دفن کردند امروز هم در آنجاست و من در سنهٔ عشر و خمسمایة آن خاك‌را زیارت کردم گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن دانشمند از طَبَران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابو بکرِ اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حدّ طوس عمارت کند چون مثال بطوس رسید فرمان‌را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است ؛

حکایت

در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملك الجبال بودم نوّر الله

مضجعه و رفع فی الجنان موضعه و آن بزرگوار در حقّ من بنده اعتقاد
قوی داشت و در تربیت من همّت بلند مگر از مهتران و مهتر زادگان شهر
بلخ عمّرها الله امیر عمید صفیّ الدّین ابو بکر محمّد بن الحسین الرّوانشاهی
روز عید فطر بدان حضرت پیوست جوان فاضل مفضل دبیری نیک
مستوفی بشرط در ادب و ثمرات آن با بهره در دلها مقبول و در زبانها
ممدوح و درین حال من بخدمت حاضر نبودم در مجلس بر لفظ پادشاه رفت
که نظامی‌را بخوانید امیر عمید صفیّ الدّین گفت که نظامی اینجاست گفتند
آری و او چنان گمان برد که نظامی منیری است گفت آخ شاعری نیک
١ و مردی معروف چون فرّاش رسید و مرا بخواند موزه در پای کردم
و چون در آمدم خدمت کردم و بجای خویش بنشستم و چون دوری چند
درگذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ملك جبال گفت آمد اینك آنجا
نشسته است امیر عمید گفت من نه این نظامی‌را می‌گویم آن نظامی‌دیگراست
و من این‌را خود نشناسم همیدون آن پادشاه‌را دیدم که متغیّر گشت و در
حال روی سوی من کرد و گفت جز تو جائی نظامی هست گفتم بلی ای
خداوند دو نظامی دیگر اند یکی سمرقندی است و اورا نظامی منیری
گویند و یکی نیشابوری و اورا نظامی اثیری گویند و من بنده‌را نظامی
عروضی خوانند گفت تو بهی یا ایشان امیر عمید دانست که بد گفته است
و پادشاه‌را متغیّر دید گفت ای خداوند آن هر دو نظامی معربدند و سبك
مجلسها‌را بعربده بر هم شورند و بزیان آرند ملك بر سبیل طیبت گفت باش
تا این‌را بینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس‌را بر هم زند امّا ازین هر سه
نظامی شاعرتر کیست امیر عمید گفت من آن دورا دیده‌ام و بحقّ المعرفه
شناسم امّا این‌را ندیده‌ام و شعر او نشنیده‌ام اگر درین معنی که برفت دو
بیت بگوید و من طبع او بینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهتر است
ازین هر سه ملك روی سوی من کرد و گفت هان ای نظامی تا مارا خجل

نکنی و چون گوئی چنان گوی که امیر عمید خواهد اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیّاض و خاطری وهّاج و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود که بدیههٔ من رویّت گشته بود قلم برگرفتم و تا دو بار دَوْر درگذشت این پنج بیت بگفتم

در جهان سه نظامیئیم ای شاه که جهانی ز ما بافغانند
من بورساد بیش تخت شهم وآن دو در مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز هریکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان‌سخن‌گویند ور چه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم هردو از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض کردم امیر عمید صفیّ الدّین خدمت کرد و گفت ای پادشاه نظامیان‌را بگذار من از جملهٔ شعراء ما وراء النّهر و خراسان و عراق هیچ کس‌را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت خاصّه بدین متانت و جزالت و عذوبت مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر شاد باش ای نظامی ترا بر بسیط زمین نظیر نیست ای خداوند پادشاه طبعی لطیف دارد و خاطری قویّ و فضلی تمام و اقبال پادشاه وقت و همّت او رفعهما الله در افزوده است نادرهٔ گردد و ازین هم زیادت شود که جوان است و روز افزون روی پادشاه خداوند عظیم برافروخت و بشاشتی در طبع لطیف او پدید آمد مرا تحسین کرد و گفت کان سرب ورساد ازین عید تا بعید گوسفند کشان بتو دادم عاملی بفرست چنان کردم و اسحق یهودی‌را بفرستادم در صمیم تا بستان بود و وقت کار و گوهر بسیار می گداختند در مدّت هفتاد روز دوازده هزار من سرب ازآن خمس بدین دعاگوی رسید و اعتقاد پادشاه در حقّ من بنده یکی هزار شد ایزد تبارك و تعالی خاك عزیز اورا بشمع رضا پر نور کناد و جان شریف اورا بجمع غنا مسرور بمنّه و کرمه ،

مقالت سوّم

در علم نجوم و غزارت منجّم در آن علم

ابو ریحان بیرونی در کتاب التّفهیم فی صناعة التّنجیم باب اوّل بگوید که مرد نام منجّمی‌را سزاوار نشود تا در چهار علم اورا غزارتی نباشد یکی هندسه دوّم حساب سوّم هیأت چهارم احکام؛ امّا هندسه صناعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط و اشکال سطوح و مجسّمات و آن نسبت کلّی که مر مقادیرراست بدانچه او مقادیر است و آن نسبتی که مروراست بدانچه اورا اوضاع است و اشکال و مشتمل است بر اصول او کتاب اوقلیدس نجّار که ثابت بن قرّه دستی کرده است؛ امّا حساب صناعتی است که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصّهٔ هر نوعی ازو در نفس خویش و حال نسبت اعداد بیکدیگر و تولّد ایشان از یکدیگر و فروع او چون تنصیف و تضعیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مشتمل است اصول اورا کتاب ارثماطیقی و فروع اورا تکملهٔ ابو منصور بغدادی یا صد باب سجزی؛ امّا علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء عالم علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است و حال آن حرکات که مر کواکب‌راست و افلاک را و تعدیل کرها و قطعهای دائرها که بدواین حرکات تمام میشود و مشتمل است مر این علم‌را کتاب مجسطی و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای

او تفسیر نَیریزی است و مجسطی شفا امّا فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم، امّا علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصیّت او تخمین است و مقصود ازو استدلال است از اشکال کواکب بقیاس [با] یکدیگر و بقیاس دَرَج و بروج بر فیضان آن حوادثی که بحرکات ایشان فائض شود از احوال ادوار عالَم و مُلک و ممالك و بلدان و موالید و تحاویل و تسایر و اختیارات و مسائل و مشتمل است بدانچه برشمردیم تصانیف ابو معشر بلخی و احمدِ عبد الجلیل سَجزی و ابو ریحان بیرونی و کوشیار جیلی. پس منجّم باید که مردی بود زکیّ النّفس زکیّ الخَلق رضیّ الخُلق و کوتی عَتَه و جنون و کهانت از شرائط این باب است و از لوازم این صناعت [و] منجّم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب در طالع دارد یا بجای نیك از طالع و خداوند خانهٔ سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیك باشد و از شرائط منجّم یکی آن است که مجمل الأصول کوشیار یاد دارد و کارِ مِهتَر پیوسته مطالعه میکند و قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تا معلومات و متصوّرات او تازه ماند.

حکایت

یعقوبِ اسحق کِندی یهودی بود امّا فیلسوف زمانهٔ خویش بود و حکیم روزگار خود و بخدمت مأمون اورا قربتی بود روزی پیش مأمون درآمد و بر زبر دست یکی از ایمّهٔ اسلام بنشست آن امام گفت تو مردی ذمّی باشی چرا بر زبر ایمّهٔ اسلام نشینی یعقوب جواب داد که از برای آنک آنچه تودانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن امام اورا بنجوم شناخت و از دیگر علمش خبر نداشت گفت بر پارهٔ کاغذ چیزی نویسم اگر تو بیرون آری که چه نبشتم ترا مسلّم دارم پس گرو بستند از امام بُردائی و از یعقوب

اسحق باستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر درِ سرای ایستاده .
پس دوات خواست و کاغذ و بر پارهٔ کاغذ بنوشت چیزی و در زیر نهالی خل
بنهاد و گفت بیار یعقوب اسحق تختهٔ خاك خواست و برخاست و ارتفاع بگر
و طالع درست کرد و زایجه بروی تختهٔ خاك برکشید و کواکب‌را تقویم ک
و در بروج ثابت کرد و شرایط خَبْئی و ضمیر بجای آورد و گفت یا امیر المؤمن
بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اوّل نبات بوده است و آخر حیو
شده مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ برگرفت و بیرون آورد
امام نوشته بود بر آنجا که عصای موسی مأمون عظیم تعجّب کرد و آن ام
سگفتیها نمود پس رداء او بستد و دو نیمه کرد پیش مأمون و گفت دو پایتا
کنم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و خراسان سرای
کرد و منتشر گشت فقیهی از فقهاء بلخ از آنجا که تعصّب دانشمندان بو
کاردی برگرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که ببغداد رود و بدرس یعقوب
اسحق کِندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی‌جوید پس ناگاهی او
بکشد بربن همّت منزل بمنزل همی‌کشید تا ببغداد رسید و بگرمابه رفت و بیرو
آمد و جامهٔ پاکیزه درپوشید و آن کتاب در آستین نهاد و روی بسرا
یعقوب اسحق آورد چون بدر سرای رسید مرکبهای بسیار دید با ساخ
زر بدر سرای وی ایستاده چه از بنی هاشم و چه از معارف دیگر و مشاهی
بغداد سر بزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب دررفت و ثنا گفت و گفت
همی‌خواهم از علم نجوم بر مولانا چیزی خوانم یعقوب گفت تو از جانب
مشرق بکشتن من آمدهٔ نه بعلم نجوم خواندن ولیکن ازآن پشیمان شوی و نجو
بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امّت محمّد صلعم از منجّمان بزرگ یکی
تو باشی آن همه بزرگان که نشسته بودند از آن سخن عجب داشتند و ابو
معشر مقرّ آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت و زانو
خم داد و پانزده سال تعلّم کرد تا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید

حکایت

آورده‌اند که یمین الدّوله سلطان محمود بن ناصر الدّین بشهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود بباغ هزار درخت روی بابو ریحان کرد و گفت من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و اختیار آن بر پارهٔ کاغذ نویس و در زیر نهالی من نه و این هر چهار در راه گذر داشت ابو ریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پارهٔ کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد محمود گفت حکم کردی گفت کردم محمود بفرمود تا کَنَنده و تیشه و بیل آوردند بر دیواری که بجانب مشرق است دری پنجمین بکندند و ازآن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند بو ریحان بر وی نوشته بود که ازین چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کَنَند و از آن در بیرون شود محمود چون بخواند طیره گشت گفت اورا بمیان سرای فرو اندازند چنان کردند مگر با بام میانگین دامی بسته بود بو ریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و آهسته بزمین فرودآمد چنانکه بَرِ وی افگار نشد محمود گفت اورا برآرید برآوردند گفت یا بو ریحان ازین حال باری ندانسته بودی گفت ای خداوند دانسته بودم گفت دلیل کو غلام‌را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بیندازند و لیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد طیره‌تر گشت گفت اورا بقلعه برید و بازدارید اورا بقلعهٔ غزنین بازداشتند و شش ماه در آن حبس بماند،

حکایت

آورده‌اند که درین شش ماه کس حدیث بو ریحان پیش محمود نیارست

کرد و از غلامان او یك غلام نامزد بود که اورا خدمت همی‌کرد و بحاجت او بیرون همی‌شد و درمی‌آمد روزی این غلام بسر مرغزار غزنین می گذشت فال‌گوئی اورا بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی همی‌بینم هدیهٔ بده تا ترا بگویم غلام درمی دو بدو داد فال‌گوی گفت عزیزی از آن تو در رنجی است از امروز تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرّم گردد غلامك همی رفت تا بقلعه و بر سبیل بشارت آن حادثه با خواجه بگفت بو ریحان‌را خنده آمد وگفت ای ابله ندانی که بچنان جایها نباید ایستاد دو درم بباد دادی گویند خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن میمندی درین شش ماه فرصت همی‌طلبید تا حدیث بو ریحان بگوید آخر در شکارگاه سلطان‌را خوش طبع یافت سخن‌را گردان گردان همی‌آورد تا بعلم نجوم آنگاه گفت بیچاره بو ریحان که چنان دو حکم بدان نیکوئی بکرد و بدَل خلعت و تشریف بند و زندان یافت محمود گفت خواجه بداند که من این دانسته‌ام و می‌گویند این مردرا در عالم نظیر نیست مگر بو علی سینا لکن هر دو حکمش بر خلاف رأی من بود و پادشاهان چون کودك خُرد باشند سخن بر وفق رأی ایشان باید گفت تا ازیشان بهره مند باشند آن روز که آن دو حکم بکرد اگر از آن دو حکم او یکی خطا شدی به افتادی اورا ٬ فردا بفرمای تا اورا بیرون آرند و اسب و ساخت زر و جبّهٔ مَلِکی و دستار قصب دهند و هزار دینار و غلامی و کنیزکی پس همان روز که فال گوی گفته بود بو ریحان‌را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخت بوی رسید و سلطان ازو عذر خواست و گفت یا بو ریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش بو ریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرائط خدمت پادشاه است در حقّ و باطل با او باید بودن و بر وفق کار اورا تقریر باید کرد امّا چون بو ریحان بخانه رفت و افاضل به تهنیت او آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت عجب داشتند کس

فرستادند و فال گوی‌را بخواندند سخت لا یعلم بود هیچ چیز نمیدانست بوریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم طالع مواود بیاورد و بو ریحان بنگریست سهم الغیب بر حاقّ درجهٔ طالعش افتاده بود تا هر چه میگفت اگرچه بر عمیا همی گفت بصواب نزدیک بود'

حکایت

این بنده‌را عجوزهٔ بود ولادت او در بیست و هشتم صفر سنهٔ احدی عشرة و خمسایة بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نبود پس سهم السعادة و سهم الغیب بدین علت هر دو بر درجهٔ طالع افتاده بودند و چون سنّ او بپانزده کشید اورا علم نجوم بیاموختم و در آن باره چنان شد که سؤالهای مشکل ازین علم جواب همی گفت و احکام او بصواب عظیم نزدیک همی آمد و مخدّرات روی بوی نهادند و سؤال همی کردند و هر چه گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا یك روز پیر زنی بر او آمد و گفت پسری از آنِ من چهار سال است تا بسفر است و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات بنگر تا از زندگان است یا از مردگان آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن منجّم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجهٔ طالع درست کرد و زایچه برکشید و کواکب ثابت کرد و نخستین سخن این بگفت که پسر تو باز آمد پیر زن طیره شد و گفت ای فرزند آمدن اورا امید نمیدارم همین قدر بگوی که زنده است یا مرده گفت میگویم که پسرت آمد برو اگر نیامده باشد بازآی تا بگویم که چون است پیر زن بخانه شد پسر آمده بود و بار از دراز گوش فرو میگرفتند پسررا در کنار گرفت و دو مقنعه برگرفت و بنزدیك او آورد و گفت راست گفتی پسر من آمد و با هدیهٔ دعاء نیکو کرد اورا آن شب چون بخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سؤال کردم که بچه دلیل گفتی و از کدام خانه حکم کردی گفت. بدینها نرسیده بودم امّا چون صورت طالع تمام کردم

بگسی درآمد و بر حرف درجهٔ طالع نشست بدین علت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد آمدن او بر من چنان محقق گشت که گوئی می بینم که او بار از خر فرو میگیرد مرا معلوم شد که آن همه سهم الغیب بر درجهٔ طالع همی کند و این جز از آنجا نیست ٬

حکایت

محمود داودی پسر ابو القاسم داودی عظیم متّهوّر بود بلکه مجنون و از علم نجوم بیشتر حظّی نداشت و از اعمال نجوم مولود گری دانستی و در مقوّمیش اشکال بود که هست یا نه و خدمت امیرداد ابو بکر بن مسعود کردی به پنج دیه امّا احکام او بیشتر قریب صواب بودی و در دیوانگی تا بدرجهٔ بود که خداوند من ملک الجبال امیردادرا جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب او باختیار خویش با آن هردو سگ جنگ کرد و ازیشان بسلامت بجست و بعد از آن بسالها در هری ببازار عطّاران بر دکّان مقری حدّاد طبیب با جماعتی از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت مگر بر لفظ یکی از آن افاضل برفت که بزرگ مردا که ابو علی سینا بوده است اورا دیدم که در خشم شد و رگهای گردن از جای برخاست و ستبر شد و همه امارات غضب بر وی پدید آمد و گفت ای فلان بو علی سینا که بوده است من هزار چندان بو علی ام که هرگز بو علی با گربهٔ جنگ نکرد من در پیش امیرداد با دو سگ غوری جنگ کردم مرا آن روز معلوم گشت که او دیوانه است امّا با این دیوانگی دیدم که در سنهٔ ثمان و خمسمایة که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بما وراء النّهر داشت بحرب محمّد خان امیرداد سلطانرا در پنجدِه میزبانی کرد عظیم شگرف روز سوّم بکنار رود آمد و در کشتی نشست و نشاط

شکار ما هی کرد و در کشتی داودی‌را پیش خواند تا از آن جنس سخن دیوانگانه همی گفت و او همی خندید و امیردادرا صریح دشنام دادی یکباری سلطان داودی‌را گفت حکم کن که این ماهی که این بار بگیرم چند من بود گفت شست برکش سلطان شست برکشید او ارتفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت اکنون در انداز سلطان شست درانداخت گفت حکم میکنم که این که برکشی پنج من بود امیرداد گفت ای ناجوانمرد درین رود ما هی پنج منی از کجا باشد داودی گفت خاموش باش تو چه دانی میرداد خاموش شد ترسید که اگر استقصا کند دشنام دهد چون ساعتی بود شست گران شد و امارات آنکه صیدی در افتاده است ظاهر شد سلطان شست برکشید ما هی سخت بزرگ در افتاده بود چنانکه برکشیدند شش من بود همه در تعجب بماندند و سلطان عالم شگفتها نمود و الحق جای شگفتی بود گفت داودی چه خواهی خدمت کرد و گفت ای پادشاه روی زمین جوشنی خواهم و سپری و نیزهٔ تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی سرهنگی بود ملازم در سرای امیرداد و داودی‌را با وی تعصب بود بسبب لقب که اورا شجاع الملك همی نوشتند و داودی‌را شجاع الحکماء و داودی مضایقت همی کرد که اورا چرا شجاع می‌نویسند و آنرا امیرداد بدانسته بود و پیوسته داودی‌را با او در انداختی و آن مرد مسلمان در دست او در مانده بود في الجمله درد یوانگی محمود داودی هیچ اشکالی نبود و این فصل بدان آوردم تا پادشاه‌را معلوم باشد که در احکام نجومي جنون و عتّه از شرائط آن باب است ٬

حکایت

حکیم موصلی از طبقهٔ منجّمان بود در نشابور و خدمت خواجهٔ بزرگ نظام الملك طوسی کردی و در مهمّات خواجه با او مشورت کردي و رأی

و تدبیر ازو خواستی موصلی‌را چون سال برآمد و فتور قُوی ظاهر شدن گرفت و استرخاء بدن پدید آمد و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد از خواجه استعفا خواست تا بنشابور شود و بنشیند و هر سالی تقویمی و تحویلی می‌فرستد و خواجه در دامن عمر و بقایای زندگانی بود گفت تسییر بران و بنگر که انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لا بدّ و آن حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم موصلی گفت بعد از وفات من بشش ماه خواجه اسباب ترفیه او بفزود و موصلی بنشابور شد و مرفّه بنشست و هر سال تقویم و تحویل می‌فرستاد امّا هرگاه که کسی از نشابور بخواجه رسیدی نخست این پرسیدی که موصلی چون است و تا خبر سلامت و حیات وی می‌یافت خوش طبع و خوش دل همی بود تا در سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایهٔ آینده از نشابور در رسید و خواجه از موصلی پرسید آن کس خدمت کرد و گفت صدر اسلام وارث اعمار باد موصلی کالبد خالی کرد گفت کی گفت نیمهٔ ماه ربیع الاوّل جان بصدر اسلام داد خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت و بکار خود بازنگریست و اوقاف‌را سجل کرد و ادرارات‌را توقیع کرد و وصیّت نامه بنوشت و بندگانی که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگزارد و آنجا که دست رسید خشنود کرد و خصمان‌را بحلی خواست و کار‌را منتظر بنشست تا که رمضان اندر آمد و ببغداد بر دست آن جماعت شهید شد انار الله برهانه ووسّع علیه رضوانه ، امّا چون طالع مولود رصدی و کدخدای و هیلاج درست بود و منجّم حاذق و فاضل آن حکم هرآینه راست آمد وهو اعلم ،

حکایت

در سنهٔ ستّ وخمسمایهٔ بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر

بو سعد جره خواجه امام عمر خیّامي و خواجه امام مظفّر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجّة الحقّ عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوئی گزاف نگوید چون در سنهٔ ثلثین بنشابور رسیدم چهار (چند — ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاك کشیده بود و عالم سفلی ازو یتیم مانده و اورا بر من حقّ استادی بود آدینهٔ بزیارت او رفتم و یکی‌را باخود ببردم که خاك او بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاك او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر ازآن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاك او ریخته بود که خاك او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ ازو شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون اورا هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارك و تعالی جای او در جنان کناد بمنّه وکرمه ٬

حکایت

اگرچه حکم حجّة الحقّ عمر بدیدم امّا ندیدم اورا در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت ٬ در زمستان سنهٔ ثمان و خمسمایة بشهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجهٔ بزرگ صدر الدّین محمّد بن المظفّر رحمه الله که خواجه امام عمررا بگوی تا اختیاری کند که بشکار رویم که اندرآن چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود آمدی خواجه کس فرستاد و اورا بخواند و ماجرا با وی بگفت برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان‌را برنشاند و چون سلطان برنشست و یك بانگ زمین برفت ابر درکشید و باد برخاست

و برف و دمه درایستاد خندها کردند سلطان خواست که باز گردد خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و درین پنج روز هیچ نم نباشد سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید، احکام نجوم اگرچه صنعتی معروف است اعتمادرا نشاید و باید که منجم در آن اعتماد دوری نکند و هر حکم که کند حواله با قضا کند،

حکایت

بر پادشاه واجب است که هرجا که رود ندیم و خدمتکار که دارد اورا بیازماید اگر شرع‌را معتقد بود و بفرائض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید اورا قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند و اگر بر خلاف این بود اورا مهجور گرداند و حواشی مجلس خودرا از سایهٔ او محفوظ دارد که هرکه در دین خدای عزّ و جلّ و شریعت محمّد مصطفی صلعم اعتقاد ندارد اورا در هیچ کس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویشتن و بر مخدوم ، در اوائل ملک سلطان غیاث الدّنیا و الدّین محمّد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین نوّر الله تربته ملک عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقهٔ طاعت بکشید و با پنجاه هزار مرد عرب از حلّه روی ببغداد نهاد امیر المؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در پیک روان کرده بود باصفهان و سلطان‌را همی خواند و سلطان از منجّمان اختیار همی خواست هیچ اختیاری نبود و صاحب طالع سلطان راجع بود گفتند ای خداوند اختیاری نمی‌یابیم گفت بجوئید و تشدید کرد و دلتنگی نمود منجّمان بگریختند غزنوی بود که در کوی گنبد دکانی داشت و فال گوئی کردی و زنان بر او شدندی و تعویذ دوستی نوشتی علم او غوری نداشت بآشنائی غلامی ازآن سلطان خویشتن‌را پیش سلطان انداخت و گفت که من اختیاری بکنم بدان اختیار برو و اگر

مظفّر نشوی مرا گردن بزن حالی سلطان خوش دل گشت و باختیار او بر نشست و دویست دینار نشابوری بوی داد و برفت و باصدقه مصاف کرد و لشکررا بشکست و صدقه را بگرفت و بکشت و چون مظفّر و منصور باصفهان بازآمد فال گویرا بنواخت و تشریف گران داد و قریب گردانید و منجّمانرا بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیاری کرد و برفتیم وخدای عزّ وجلّ راست آورد چرا چنین کردید همانا صدقه شمارا رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید همه در خاك افتادند و بنالیدند و گفتند بدان اختیار هیچ منجّم راضی نبود و اگر خواهد بنویسند و بخراسان فرستند تا خواجه امام عمر خیّامی چه گوید سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند از ندماء خویش فاضلیرا بخواند و گفت فردا بخانهٔ خویش شراب خور و منجّم غزنویرا بخوان و اورا شراب ده و در غایت مستی ازو بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود و منجّمان آنرا عیبها همی کنند سرّ این مرا بگوی آن ندیم چنان کرد و بمستی از وی بپرسید غزنوی گفت من دانستم که از دو بیرون نباشد یا آن لشکر شکسته شود یا این لشکر اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت سلطان بفرمود تا کاهن غزنویرا اخراج کردند و گفت این چنین کس که اورا در حقّ مسلمانان این اعتقاد باشد شوم باشد ومنجّمان خویشرا بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت من خود آن کاهن را دشمن داشتم که یك نماز نکردی و هر که شرع را نشاید مارا هم نشاید ٬

حکایت

در شهور سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایهٔ میان سلطان عالم سنجر بن

ملکشاه و خداوند سلطان علاء الدّنیا والدّین مصافّ افتاد بدر اَوَبه و مصافّ غور شکسته شد و خداوند سلطان مشرق خلّد الله ملکه گرفتار گشت و خداوند زاده ملك عالم عادل شمس الدّولة و الدّین محمّد بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسفهسالار یرنقش هَرِیوه و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کسِ او بحضرت بامیان رود و استحثاث آن مال کند و چون مال بهری رسد آن خداوند زاده‌را اطلاق کنند و از جانب سلطان عالم او خود مطلق بود و بوقت حرکت کردن از هری تشریف نا‌زد کرده بود من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم روزی در غایت دلتنگی ببنده اشارت فرمود که آخر این گشایش کی خواهد بود و این حمل کی برسد آن روز بدین اختیار ارتفاعی گرفتم طالع برکشیدم و مجهود بجای آوردم سوّم روز آن سؤال‌را دلیل گشایش بود دیگر روز بیامدم و گفتم فردا نماز پیشین کس رسد آن پادشاه زاده همه روز درین اندیشه بود دیگر روز بخدمت رفتم گفت امروز وعده است گفتم آری تا نماز پیشین هم در آن خدمت بایستادم چون بانگ نماز برآمد از سر ضجرت گفت دیدی که نماز پیشین رسید و خبری نرسید آن پادشاه زاده درین بود که قاصدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند و چیزهای دیگر عزّ الدّین محمود حاجی کدخدای خداوند زاده حسام الدّولة والدّین صاحب حمل است و دیگر روز خداوند زاده شمس الدّولة و الدّین خلعت سلطان عالم بپوشید و مطلق شد و بزودترین حالی روی بمقرّ عزّ خویش نهاد و هر روز کارها بر زیادت است و بر زیادت باد و درین شبها بود که بنده‌را بنواخت و گفت نظامی یاد داری که بهری آن حکم کردی و چنان راست بازآمد خواستم که دهان تو پر زر کنم آنجا زر نداشتم اینجا زر دارم زر بخواست و دهان من دو بار پرزر کرد و گفت بس نمیدارد آستین باز دار

آستین بازداشتم پر زر کرد ایزد تبارك وتعالی هر روز این دولت را بزیادت کناد و این دو خداوند زاده‌را بخداوند ملك معظّم ارزانی داراد بمنّه وکرمه ،

مقالت چهارم

در علم طبّ وهدایت طبیب

طبّ صناعتی است که بدان صناعت صحّت در بدن انسان نگاه دارند و چون زائل شود باز آرند و بیارایند اورا بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی و گشادگی ؛ امّا طبیب باید که رقیق الخلق حکیم النّفس جیّد الحدس باشد و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صائبه اعنی که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد رقیق الخلق نبود وتا منطق نداند حکیم النّفس نبود و تا مؤیّد نبود بتأیید الهی جیّد الحدس نبود و هرکه جیّد الحدس نبود بمعرفت علّت نرسد زیراکه دلیل از نبض می باید گرفت و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حرکت افتد ؛ و میان اطبّا خلاف است گروهی گفته اند که حرکت انقباض را بحسّ نشاید اندریافتن امّا افضل المتأخّرین حجّة الحقّ الحسین بن عبد الله بن سینا درکتاب قانون میگوید حرکت انقباض را در توان یافتن بدشواری اندر تنهای کم گوشت و آنکه نبض ده جنس است و هریکی ازو متنوّع شود بسه نوع دو طرفین او و یکی اعتدال او وتا تأیید الهی باستصواب او همراه نبود فکرت مصیب نتواند بود و تفسره را نیز همچنان الوان و رسوب او نگاه داشتن و از هر لونی بر حالتی دلیل گرفتن

نه کاری خُرْد است این همه دلائل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی مفتقرند و این معنی است که ما اورا بعبارات حدس یاد کرده‌ایم و تا طبیب منطق نداند و جنس و نوع نشناسد در میان فصل وخاصّه وعَرَض فرق نتواند کرد و علّت نشناسد و چون علت نشناسد درعلاج مصیب نتواند بود و ما اینجا مَثَلی بزنیم تامعلوم شود که چنین است که همی گوئیم مرض جنس آمد وتب وصداع وزکام وسرسام وحصبه و یرقان نوع وهریکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند و ازین هریکی باز جنس شوند مثلا تب جنس است و حمّی یوم و غِبّ و شطر الغِبّ و رِبْع انواع وهریکی بفصلی ذاتی از یکدیگر جدا شوند چنانکه حمّی یوم جدا شود از دیگر تبها بدانکه درازترین مدّت او یك شبانروز بود و درو تکسّر وگرانی و کاهلی ودرد نباشد وتب مطبقه جدا شود از دیگر تبها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود وتب غِبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید. وتب شطر الغبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه یك روز سخت تر آید و درنگش کمتر باشد و یك روز آهسته تر آید و درنگش درازتر بود و تب رِبْع جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید ودیگر روز نیاید وسوم نیاید و چهارم بیاید و این هریکی باز جنس شوند و ایشانرا انواع پدید آید چون طبیب منطق داند و حاذق باشد وبداند که کدام تب است ومادّت آن تب چیست مرکّب است یا مفرد زود بمعالجت مشغول شود و اگر در شناختن علّت درماند بخدای عزّ وجلّ باز گردد و ازو استعانت خواهد و اگر در علاج فروماند هم بخدای باز گردد و ازو مدد خواهد که باز گشت همه بدوست،

حکایت

در سنهٔ اثنی عشرة و خمسمایة در بازار عطّاران نشابور بر دکّان محمّد

محمّد منجّم طبیب از خواجه امام ابو بکر دقّاق شنیدم که او گفت در سنهٔ اثنتین و خمسمایة یکی از مشاهیر نشابورا قولنج بگرفت و مرا بخواند و بدیدم و بمعالجت مشغول شدم و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم البتّه شفا روی نمود و سه روز بر آن بر آمد نماز شام بازگشتم تا امید بر آنکه نیم شب بیمار درگذرد درین رنج بخفتم صبحدم بیدار گشتم و شکّ نکردم که درگذشته بود ببام برشدم و روی بدان جانب آوردم و نیوشه کردم هیچ آوازی نشنیدم که بر گذشتن او دلیل بودی سورهٔ فاتحه بخواندم و از آن جانب بدمیدم و گفتم الهی وسیّدی و مولای تو گفتهٔ در کلام مبرم و کتاب محکم وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و تحسر همی خوردم که جوان بود و منعم و متنعّم و کام انجامی تمام داشت پس وضو ساختم و بمصلّی شدم و سنّت بگزاردم یکی درِ سرای بزد نگاه کردم کس او بود بشارت داد که بگشای گفتم چه شد گفت این ساعت راحت یافت دانستم که از برکات فاتحة الکتاب بوده‌است و این شربت از دارو خانهٔ ربّانی رفته است و این مرا تجربه شد و بسیار جایها این شربت در دادم همه موافق افتاد و شفا بحاصل آمد پس طبیب باید که نیکو اعتقاد بود و امر و نهی شرع‌را معظّم دارد ، و از علم طبّ باید که فصول بقراط و مسائل حنینِ اسحق و مرشد محمّد زکریّاء رازی و شرح نیلی که این مجملات‌را کرده‌است بدست آرد و مطالعت همی کند بعد از آنکه بر استادی مشفق خوانده باشد و از کتب وسط ذخیرهٔ ثابتِ قرّه یا منصوریِ محمّد زکریّاء رازی یا هدایهٔ ابو بکر اجوینی یا کفایهٔ احمد فرج یا اغراض سیّد اسمعیل جرجانی باستقصاء تمام بر استادی مشفق خواند پس از کتب بسائط یکی بدست آرد چون ستّة عشر جالینوس یا حاوی محمّد زکریّا یا کامل الصّناعة یا صد باب بو سهل مسیحی یا قانون بو علی سینا یا ذخیرهٔ خوارزمشاهی و بوقت فراغت مطالعه همی کند و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند سیّد

کونین و پیشوای ثقلین می‌فرماید کُلُّ ٱلصَّیْدِ فِی جَوْفِ ٱلْفَرَا همهٔ شکارها در شکم گور خر است این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد و هرکرا مجلّد اوّل از قانون معلوم باشد از اصول علم طبّ وکلیّات او هیچ برو پوشیده نماند زیراکه اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند وعجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بو علی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون نام کرد گوئی در هردو می‌نگرم که مصنّف چه معتوهٔ مردی باشد و مصنّف چه مکروهٔ کتابی چراکسی‌را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آنِ او بدست گیرد مسألهٔ نخستین برو مشکل باشد چهار هزار سال بود تا حکماء اوائل جانها گدا ختند و روانها درباختند تا علم حکمت‌را بجای فرود آرند نتوانستند تا بعد ازین مدّت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس این نقدرا بقسطاس منطق بِسَخْت و بمحکّ حدود نقد کرد و بمکیال قیاس بپیمود تا شکّ و ریب ازو برخاست ومنقّح ومحقّق گشت و بعد ازو درین هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید وبر جادّهٔ سیاقت او نگذشت الاّ افضل المتأخرین حکیم المشرق حجّة الحقّ علی الخلق ابو علي الحسین بن عبد الله بن سینا و هرکه برین دو بزرگ اعتراض کرد خویشتن را از زمرهٔ اهل خِرد بیرون آورد و در سلک اهل جنون ترتیب داد و در جمع اهل عَتَه جلوه کرد ایزد تبارك و تعالی مارا ازین هفوات و شهوات نگاه داراد بمنّه و لطفه، پس اگر طبیبی مجلد اوّل از قانون بدانسته باشد و سنّ او باربعین کشد اهل اعتماد بود و اگرچه این درجه حاصل دارد باید که ازین کتب صغار که استادان مجرّب تصنیف کرده اند یکی پیوسته با خویشتن دارد چون تحفة الملوك محمّد بن زکریّا و کفایهٔ ابن مندویهٔ اصفهانی و تدارك انواع الخطأ في التّدبیر الطّبّي ابو علی وخُفّيِ علائی و یادگار سیّد اسماعیل جرجانی زیراکه برحافظه اعتمادی نیست که در آخر

مؤخّر دماغ باشد که دیرتر در عمل آید این مکتوب اورا معین باشد ، پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرائط که برشمردیم باید که اندر یافته باشد که نه بس سهل کاریست جان و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن ،

حکایت

بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود طبیبی حاذق و مشفق صادق بود و مرتّب بخدمت مأمون مگر از بنی هاشم از اقرباء مأمون یکی‌را اسهال افتاد مأمون‌را بدان قریب دلبستگی تمام بود بختیشوع‌را بفرستاد تا معالجت او بکند او بر پای خاست و جان بر میان بست از جهت مأمون و بانواع معالجت کرد هیچ سود نداشت و از نوادر معالجت آنچه یاد داشت بکرد البتّه فایدت نکرد و کار از دست بشد و از مأمون خجل میبود و مأمون بجای آورد که بختیشوع خجل می‌ماند گفت یا بختیشوع خجل مباش تو جهد خویش و بندگی خویش بجای آوردی مگر خدای عزّ و جلّ نمیخواهد بقضا رضا ده که ما دادیم بختیشوع چون مأمون‌را مأیوس دید گفت یك معالجت دیگر مانده‌است باقبال امیر المؤمنین بکنم اگرچه مخاطره است امّا باشد که باری تعالی راست آرد و بیمار هر روز پنجاه شصت بار می‌نشست پس مسهل بساخت و به بیمار داد آن روز که مسهل خورد زیادت شد دیگر روز باز ایستاد اطبّا ازو سؤال کردند که این چه مخاطره بود که تو کردی جواب داد که مادّت این اسهال از دماغ بود و تا از دماغ فرود نیامدی این اسهال منقطع نگشتی و من ترسیدم که اگر مسهل دهم نباید که قوّت باسهال وفا نکند چون دل برگرفتند گفتم آخر در مسهل امیداست و در نادادن هیچ امید نه بدادم و توکّل بر خدای کردم که او تواناست و باری تعالی توفیق داد و نیکو شد و قیاس درست آمد زیرا که در مسهل نادادن مرگ متوقّع

بود و در مسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو متوقع بود مسهل دادن اولیتر دیدم ٬

حکایت

شیخ رئیس حجّة الحقّ ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدأ و معاد در آخر فصل امکانِ وجودِ امورِ نادرةٍ عَنْ هذه النّفس همی گوید که بمن رسید و بشنودم که حاضر شد طبیبی بمجلس یکی از ملوك سامان و قبول او در آنجا بدرجهٔ رسید که در حرم شدی و نبض محرّمات و مخدّرات بگرفتی روزی با ملك در حرم نشسته بود بجائی که ممکن نبود که هیچ نرینه آنجا توانستی رسید ملك خوردنی خواست کنیزکان خوردنی آوردند کنیزکی خوانسالار بود خوان از سر برگرفت و دوتا شد و بر زمین نهاد خواست که راست شود نتوانست شد همچنان بماند بسبب ریحی غلیظ که در مفاصل او حادث شد ملك روی بطبیب کرد که در حال اورا معالجت باید کرد بهر وجه که باشد و اینجا تدبیر طبیعی‌را هیچ وجهی نبود و مجالی نداشت بسبب دوری ادویه روی بتدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا مقنعه از سر وی فرو کشیدند و موی او برهنه کردند تا شرم دارد و حرکتی کند و اورا آن حالت مستکره آید که مجامع سر و روی او برهنه باشد تغیّر نگرفت دست بشنیع‌تر از آن برد و بفرمود تا شلوارش فرو کشیدند شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریح غلیظ را تحلیل کرد و او راست ایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت ٬ اگر طبیب حکیم و قادر نبودی اورا این استنباط نبودی و ازین معالجت عاجز آمدی و چون عاجز شدی از چشم پادشاه بیفتادی پس معرفت اشیاء طبیعی و تصوّر موجودات طبیعی ازین باب است و هو اعلم ٬

حکایت

هم از ملوك آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصررا عارضهٔ افتاد که مزمن گشت و بر جای بماند و اطبّا در آن معالجت عاجز ماندند امیر منصور کس فرستاد و محمّد بن زکریّاء رازی را بخواند بدین معالجت او بیامد تا بآموی و چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید گفت من در کشتی ننشینم قال الله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ خدای تعالی میگوید که خویشتن‌را بدست خویشتن در تهلکه میندازید و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه نشستن و تا کس امیر ببخارا رفت و بازآمد او کتاب منصوری تصنیف کرد و بدست آنکس بفرستاد وگفت من این کتابم و ازین کتاب مقصود تو بحاصل است بمن حاجتی نیست چون کتاب بامیر رسید رنجور شد پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاصّ و ساخت و گفت همه رفق بکنید اگر سود ندارد دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید چنان کردند و خواهش باو در نگرفت دست و پای او ببستند و در کشتی نشاندند و بگذرانیدند و آنکه دست و پای او باز کردند و جنیبت با ساخت در پیش کشیدند و او خوش طبع پای در اسب گردانید و روی ببخارا نهاد سؤال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بگشائیم با ما خصومت کنی نکردی و ترا ضجر و دلتنگ ندیدیم گفت من دانم که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم ولیکن ممکن است که شوم و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند ابله مردی بود محمّدِ زکریّا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد و از جملهٔ ملومان باشم نه از جملهٔ معذوران چون ببخارا رسید امیر در آمد و یکدیگررا بدیدند و معالجت آغاز کرد و مجهود بذل کرد هیچ راحتی پدید نیامد روزی پیش امیر درآمد و گفت فردا

معالجتی دیگر خواهم کردن امّا درین معالجت فلان اسب و فلان استر خرج میشود و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برفتندی پس دیگر روز امیررا بگرمابهٔ جوی مولیان برد بیرون ازسرای و آن اسب و استررا ساخته و تنگ کشیده بر درِ گرمابه بداشتند و رکابداری غلام خویش‌را بفرمود و از خدم و حشم هیچ کس‌را بگرمابه فرو نگذاشت پس ملك را در گرمابهٔ میانگین بنشاند و آب فاتر برو همی ریخت و شربتی که کرده بود چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد و چندانی بداشت که اخلاطرا در مفاصل نضجی پدید آمد پس برفت و جامه درپوشید و بیامد و در برابر امیر بایستاد و سقطی چند بگفت که ای کذا و کذا تو بفرمودی تا مرا ببستند و در کشتی افکندند و در خون من شدند اگر بمکافات آن جانت نبرم نه پسر زکریّا ام امیر بغایت درخشم شد و از جای خویش درآمد تا بسر زانو، محمّدِ زکریّا کاردی برکشید و تشدید زیادت کرد امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست و محمّد زکریّا چون امیررا بر پای دید برگشت و از گرمابه بیرون آمد او و غلام هر دو پای باسب و استر گردانیدند و روی بآموی نهادند نماز دیگراز آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد چون بمرو فرود آمد نامهٔ نوشت بخدمت امیر که زندگانی پادشاه دراز باد در صحّت بدن و نفاذ امرْ خادم علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد حرارت غریزی با ضعفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز کشیدی دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی آمدم و بگرمابه بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت پس پادشاه‌را بخشم آوردم تا حرارت غریزی‌را مدد حادث شد و قوّت گرفت و آن اخلاط نضج پذیرفته‌را تحلیل کرد و بعد ازین صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیّتی باشد ، امّا چون امیر بر پای خاست و محمّد زکریّا بیرون شد و برنشست حالی اورا غشی آورْد چون بهوش بازآمد بیرون آمد و

وخدمتگاران‌را آواز داد و گفت طبیب کجا شد گفتند از گرمابه بیرون آمد و پای در اسب گردانید و غلامش پای در استر و برفت امیر دانست که مقصود چه بوده است پس بپای خویش از گرمابه بیرون آمد خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و خدم و حشم و رعیّت جمله شادیها کردند و صدقها دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند و طبیب‌را هرچند بجستند نیافتند هفتم روز غلام محمّد زکریّا دررسید بر آن استر نشسته و اسب‌را جنیبت کرده و نامه عرض کرد امیر نامه برخواند و عجب داشت و اورا معذور خواند و تشریف فرمود از اسب و ساخت و جبّه و دستار و سلاح و غلام و کنیزك و بفرمود تا بریّ از املاك مأمون هر سال دو هزار دینار زر و دویست خروار غلّه بنام وی براند و این تشریف و ادرار نامه بدست معروفی بمرو فرستاد و امیر صحّت کلّی یافت و محمّد زکریّا با مقصود بخانه رسید٬

حکایت

ابو العبّاس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابو الحسین احمد بن محمّد السّهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیرِ خمّار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصرِ عراق امّا ابو نصرِ عراق برادر زادهٔ خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود و ابو الخیر خمّار در طبّ ثالث بقراط وجالینوس بود و ابو ریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبد الجلیل بود و ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که شامل است همهٔ علوم را این طایفه‌در آن خدمت از دنیاوی بی‌نیازی داشتند و با یکدیگر انس در محاورت و عیش در مکاتبت میکردند روزگار بر نپسندید و فلك روا نداشت آن عیش بر ایشان منغّص شد و آن روزگار بر ایشان بزیان آمد

از نزدیك سلطان یمین الدّولة محمود معروفی رسید با نامهٔ مضمون نامه آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم النّظیراند چون فلان و فلان باید که ایشان‌را بمجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منّت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علیّ میکال بود که یکی از افاضل و اماثل عصر و اعجوبهٔ بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت ملك او رونقی داشت و دولت او علوّی و ملوك زمانه اورا مراعات همی کردند و شب ازو باندیشه همی‌خفتند خوارزمشاه خواجه حسین میکال‌را بجای نیك فرود آورد و عَلَفهٔ شگرف فرمود و پیش از آنکه اورا بار داد حکمارا بخواند و این نامه بر ایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته من نتوانم که مثال اورا امتثال نمایم و فرمان اورا بنفاذ نپیوندم شما درین چه گوئید ابو علی و ابو سهل گفتند ما نرویم امّا ابو نصر و ابو الخیر و ابو ریحان رغبت نمودند که اخبار صِلات و هبات سلطان همی شنیدند پس خوارزمشاه گفت شما دو تن‌را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مردرا بار دهم شما سر خویش گیرید پس خواجه اسباب ابو علی و ابو سهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه حسین علیّ میکال‌را بار داد و نیکوئیها پیوست و گفت نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ابو علی و ابو سهل برفته اند لیکن ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند و باندك روزگار برگ ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان یمین الدّولة محمود آمدند و بحضرت او پیوستند و سلطان را مقصود از ایشان ابو علی بوده بود و ابو نصر عراق نقّاش بود بفرمود تا صورت ابو علی بر کاغذ

نگاشت و نقّاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف در خواست که مردی است بدین صورت و اورا ابو علی سینا گویند طلب کنند و اورا بمن فرستند ؛ امّا چون ابو علی و ابو سهل باکس ابو الحسین السّهلی از [نزد] خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامدادرا پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد بسر چاهساری فرود آمدند پس ابو علی تقویم برگرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است چون بنگرید روی بابو سهل کرد و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدّت بسیار بینیم بو سهل گفت رضینا بقضاء الله من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسییر من درین دو روز بعیّوق میرسد و او قاطع است مرا امیدی نمانده است و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود پس براندند ابو علی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریك شد و ایشان راه گم کردند و باد طریق‌را محو کرد و چون باد بیارامید دلیل از ایشان گمراه‌تر شده بود در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بو سهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد و دلیل و ابو علی با هزار شدّت بباورد افتادند دلیل باز گشت و ابو علی بطوس رفت و بنشابور رسید خلقی‌را دید که ابو علی‌را می طلبیدند متفکّر بگوشهٔ فرود آمد و روزی چند آنجا ببود و از آنجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود ابو علی دانست که اورا آنجا آفتی نرسد چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد مگر در همسایگی او یکی بیمار شد معالجت کرد به شد بیماری دیگررا نیز معالجت کرد به شد بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابو علی همی نگریست و دخلش پدید آمد و روز بروز می‌افزود روزگاری چنین می گذاشت مگر یکی از اقرباء قابوس و شمگیررا که پادشاه گرگان بود عارضهٔ پدید آمد و اطبّا بمعالجت او برخاستند

وجهد کردند و جدّی تمام نمودند علّت بشفا نپیوست و قابوس‌را عظیم در آن دلبستگی بود تا یکی از خدم قابوس‌را گفت که در فلان تیم جوانی آمده‌است عظیم طبیب و بغایت مبارك دست و چند کس بر دست او شفا یافت قابوس فرمود که اورا طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند که دست از دست مبارك‌تر بود پس ابو علی‌را طلب کردند و بسر بیمار بردند جوانی دید بغایت خوبروی و متناسب اعضا خط اثر کرده و زار افتاده پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره بخواست و بدید پس گفت مرا مردی می‌باید که غرفات و محلّات گرگان‌را همه شناسد بیاوردند و گفتند اینك ابو علی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت برگوی و محلّتهای گرگان‌را نام بَرده آنکس آغاز کرد و نام محلّتها گفتن گرفت تا رسید بمحلّتی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد پس ابو علی گفت ازین محلّت کویها بَرده آنکس برداد تا رسید بنام کوئی که آن حرکت غریب معاودت کرد پس ابو علی گفت کسی می‌باید که درین کوی همه سرایهارا بداند بیاوردند و سرایهارا برادادن گرفت تا رسید بدان سرائی که این حرکت بازآمد ابو علی گفت اکنون کسی می‌باید که نامهای اهل سرای بتمام داند و بردهد بیاوردند بردادن گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد آنکه ابو علی گفت تمام شد پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محلّت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان و فلان نام عاشق‌است و داروی او وصال آن دختراست و معالجت او دیدار او باشد پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابو علی میگفت می‌شنید از شرم سر در جامهٔ خواب کشید چون استطلاع کردند همچنان بود که خواجه ابو علی گفته بود پس این حال‌را پیش قابوس رفع کردند قابوس‌را عظیم عجب آمد و گفت اورا بمن آرید خواجه ابو علی‌را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابو علی داشت که سلطان یمین الدّوله فرستاده بود چون

پیش قابوس آمد گفت أَنْتَ أَبُو عَلِيّ گفت نَعَمْ يَا [أَيُّهَا أَلْ] مَلِك [أَلْ] مُعَظَّم قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابو علیرا استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بر یکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگیها پیوست و نیکو پرسید و گفت اجلّ افضل و فیلسوف اکمل کیفیّت این معالجه البتّه باز گوید ابو علی گفت چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علّت عشق است و از کتمان سرّ حال بدینجا رسیده‌است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید پس دست بر نبض او نهادم نام محلّات بگفتند چون بمحلّت معشوق رسید عشق اورا بجنبانید حرکت بَدَل شد دانستم که در آن محلّت است بگفتم تا نام کویها بگفتند چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد نام کوی نیز بدانستم بفرمودم تا سرایهارا نام بردند چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد سرای نیز بدانستم بگفتم تا نام همهٔ اهل سرای بردند چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیّر شد معشوقرا نیز بدانستم پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن مُقِرّ آمد قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجّب بماند و الحقّ جای تعجّب بود پس گفت یا اجلّ افضل اکمل عاشق و معشوق هر دو خواهر زادگان منند و خاله زادگان یکدیگر اختیاری بکن تا عقد ایشان بکنیم پس خواجه ابو علی اختیاری پسندیده بکرد و آن عقد بکردند و عاشق و معشوقرا بهم پیوستند و آن جوان پادشاه زادهٔ خوب صورت از چنان رنجی که بمرگ نزدیك بود برست بعد ازآن قابوس خواجه ابوعلی را هرچه نیکوتر بداشت و از آنجا بریّ شد و بوزارت شهنشاه علاء الدّولة افتاد و آن خود معروف است اندر تاریخ ایّام خواجه ابو علی سینا ،

حکایت

صاحب کامل الصّناعة طبیب عضد الدولة بود بپارس بشهر شیراز و درآن

شهر حمّالی بود که چهار صد من و پانصد من بار بر پشت گرفتی و هر پنج شش ماه آن حمّال را درد سر گرفتی و بی قرار شدی و ده پانزده شبانروز همچنان بماندی یکبار اورا آن درد سر گرفته بود و هفت هشت روز برآمده و چند بار نیّت کرده بود که خویشتن‌را بکشد آخر اتّفاق چنان افتاد که آن طبیب بزرگ روزی بدرِ خانهٔ آن حمّال بگذشت برادران حمّال پیش او دویدند و خدمت کردند و اورا بخدای عزّ و جلّ سوگند دادند و احوال برادر و درد سر او بطبیب بگفتند طبیب گفت اورا بمن نمائید پس آن حمّال‌را پیش او بردند چون بدیدش مردی شگرف وقوی هیکل و جفتی کفش در پای کرده که هر پای منی و نیم بود بسنگ پس نبض او بدید و تفسره بخواست گفت اورا با من بصحرا آرید چنان کردند چون بصحرا شدند طبیب غلام خویش‌را گفت دستار حمّال از سرش فرو گیر و در گردن او کن و بسیار بتاب پس غلام دیگررا گفت کفش او از پای بیرون کن و تائی بیست بر سرش زن غلام چنان کرد فرزندان او بفریاد آمدند امّا طبیب محتشم و محترم بود هیچ نمی توانستند کرد پس غلام‌را گفت که آن دستار که در گردن او تافتهٔ بگیر و بر اسب من نشین و اورا با خود کشان همی دوان غلام همچنان کرد و اورا در آن صحرا بسیار بدوانید چنانکه خون از بینی او بگشاد و گفت اکنون رهاکن بگذاشت و آن خون همی رفت گنده‌تر از مردار آن مرد در میان همین رعاف در خواب شد و درمسنگی سیصد خون از بینی او برفت و باز ایستاد پس اورا برگرفتند و بخانه آوردند از خواب در نیامد و شبانروزی خفته بماند و آن درد سر او برفت و بمعالجه محتاج نیفتاد و معاودت نکرد و عضد الدّوله اورا از کیفیت آن معالجت پرسید گفت ای پادشاه آن خون نه مادّتی بود در دماغ که بیارهٔ فیقرا فرود آمدی وجه معالجتش جز این نبود که کردم،

حکایت

مالیخولیا علّتی است که اطبّا در معالجت او فرو مانند اگرچه امراض سوداوی همه مزمن است لیکن مالیخولیا خاصیّتی دارد بدیر زائل شدن و ابو الحسن بن یحیی اندر کتاب معالجت بقراطی که اندر طبّ کس چنان کتابی نکرده است برشمرد از ایمّه و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علّت معلول گشته‌اند امّا حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الامام ابو جعفر بن محمّد ابی سعد المعروف بصرخ (؟) از الشیخ الامام محمّد بن عقیل القزوینی از امیر فخر الدّوله باکالنجار البُویی که یکی‌را از اعزّهٔ آل بویه مالیخولیا پدید آمد و اورا درین علّت چنان صورت بست که او گاوی شده است همه روز بانگ همی کرد و این و آنرا همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید تا کار بدرجهٔ بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و بهار کرد و اطبّا در معالجت او عاجز آمدند و خواجه ابو علی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاء الدّوله محمّد بن دشمنزیار بر وی اقبالی داشت و جملهٔ ملك در دست او نهاده بود و کلّی شغل برأی و تدبیر او باز گذاشته و الحقّ بعد اسکندر که ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابو علی وزیر نداشته بود و درین حال که خواجه ابو علی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغد تصنیف کردی چون صبح صادق بدمیدی شاگردان‌را بار دادی چون کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور بن زیلة و عبد الواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی و من که باکالنجارم تا بوقت اِسفار سبقها بخواندیمی ودر پی او نماز کردمی و تا بیرون آمدمانی هزار سوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوائج و اصحاب عرائض بر درِ سرای او گرد آمده بودی و خواجه برنشستی وآن جماعت در خدمت او برفتندی چون بدیوان رسیدی سوار

دو هزار شده بودی پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی و چون باز گشتی بخوان آمدی جماعتی با او نان بخوردندی پس بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی میان ایشان در مهمّات ملك دو تن بودند که هرگز ثالثی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه‌را هیچ فراغت نبودی پس چون اطبّا از معالجت آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه ملك معظّم علاء الدّوله آن حال بگفتند و اورا شفیع برانگیختند که خواجه‌را بگوید تا آن جوان را علاج کند علاء الدّوله اشارت کرد و خواجه قبول کرد پس گفت آن جوان‌را بشارت دهید که قصّاب همی آید تا ترا بکشد و با آن جوان گفتند او شادی همی‌کرد پس خواجه برنشست همچنان با کوکبه بر در سرای بیمار آمد و با تنی دو دررفت و کاردی بدست گرفته گفت این گاو کجاست تا اورا بکشم آن جوان همچو گاو بانگی کرد یعنی اینجاست خواجه گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افکنید بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او سخت ببستند پس خواجه ابو علی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرونشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصّابان بود پس گفت وَهْ این چه گاو لاغری است این‌را نشاید کشتن علف دهیدش تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد و مردم‌را گفت که دست و پای او بگشائید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و اورا گوئید بخور تا زود فربه شوی چنان کردند که خواجه گفت خوردنی پیش او بردند و او همی‌خورد و بعد ازآن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیك بخور که این گاورا نیك فربه کند او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا اورا بکشند پس اطبّا دست بمعالجت او برگشادند چنانکه خواجه ابو علی میفرمود یك ماه‌را بصلاح آمد و صحّت یافت و همه اهل خرد دانند

که این چنین معالجت نتوان کرد الاّ بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست ،

حکایت

در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات و اورا ادیب اسماعیل گفتندی مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل امّا اسباب او و معاش او از دخل طبیبی بودی و اورا ازین جنس معالجات نادره بسیاراست مگر وقتی ببازار کشتاران برمیگذشت قصّابی گوسفندی‌را سلخ میکرد و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همی خورد خواجه اسماعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقّالی‌را گفت که اگر وقتی این قصّاب بمرد پیش از آنکه اورا بگور کنند مراخبر کن بقّال گفت سپاس دارم چون این حدیث‌را ماهی پنج شش برآمد یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصّاب بمرد بمفاجا بی هیچ علّت و بیماری که کشید و این بقّال بتعزیت شد خلقی دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت پس آن بقّال‌را سخن خواجه اسماعیل یاد آمد بدوید و وی‌را خبر کرد خواجه اسماعیل گفت دیر مرد پس عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و [نبض او در دست بگرفت و یکی‌را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی‌زد پس از ساعتی ویرا گفت بسنده است] پس علاج سکته آغاز کرد و روز سوّم مرده برخاست و اگرچه مفلوج شد سالها بزیست پس از آن مردمان عجب داشتند و آن بزرگ از پیش دیده بود که اورا سکته خواهد بود ،

حکایت

شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدّس الله روحه با این خواجه تعصّب

کردي و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت و این تعصّب بود دینی که هرویان درو اعتقاد کرده بودند که او مرده زنده میکند و آن اعتقاد عوام‌را زیان میداشت مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق پدید آمد و هر چند اطبّا علاج کردند سود نداشت نا امید شدند آخر بعد از ناامیدی قارورهٔ شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند بر نام غیری خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید گفت این آب فلان است و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند و اورا بکوئید تا یك استار پوست مغز پسته با یك استار شکر عسکری بکوبند و اورا دهند تا بازرهد و بگوئید. که علم ببـاید آموخت و کتاب نباید سوخت پس ازین دو چیز سَفوفی ساختند وبیمار بخورد و حالی فواق بنشست و بیمار برآسود٬

حکایت

یکی‌را از مشاهیر شهر اسکندریّه بعهد جالینوس سر دست درد گرفت وبی قرار شد و هیچ نیارامید جالینوس‌را خبر کردند مرهم فرستـاد که بر سر کتف او نهند همچنان کردند که جالینوس فرموده بود در حال درد بنشست و بیمـار تندرست گشت و اطبّا عجب بماندند پس از جالینوس پرسیدندٔ که این چه معـالجت بود که کردی گفت آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او از سر کتف است من اصل‌را معالجت کردم فرع به شد٬

حکایت

فضل بن یحیي برمکی‌را بر سینه قدری برص پدید آمد عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن بشب انداخت تا کسی بر آن مطّلع نشود پس ندیمان‌را جمع کرد و گفت امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب‌را حاذق‌تر

میدانند و بدین معنی که مشهورتر است گفتند جاثلیق پلوس بشیراز کس فرستاد و حکیم جاثلیق‌را از پارس ببغداد آورد و با او بسرّ بنشست و بر سبیل امتحان گفت مرا در پای فتوری میباشد تدبیر معالجت همی باید کرد [حکیم جاثلیق گفت] از کلّ لبنیّات و ترشیها پرهیز باید کردن و غذا نخوداب باید خوردن بگوشت ماکیان یك ساله و حلوا زردهٔ مرغ‌را بانگبین باید کردن و ازآن خوردن چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم فضل گفت چنین کنم پس فضل بر عادت آن شب از همه چیزها بخورد و زیربای معقد ساخته بودند همه بکار داشت و از کوامخ و رواصیر هیچ احتراز نکرد دیگر روز جاثلیق بیامد و قاروره بخواست و بنگریست رویش برافروخت و گفت من این معالجت نتوانم کرد ترا از ترشیها و لبنیّات نهی کرده‌ام تو زیربای خوری و از کامه و آنبجات پرهیز نکنی معالجت موافق نیفتد پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت آن بزرگ آفرین کرد و علّت خویش با او در میان نهاد و گفت ترا بدین مهمّ خواندم و این امتحانی بود که کردم جاثلیق دست بمعالجت برد و آنچه درین باب بود بکرد روزگاری برآمد هیچ فائده نداشت و حکیم جاثلیق بر خویش همی پیچید که این چندان کار نبود و چندین بکشید تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود گفت ای خداوند بزرگوار آنچه معالجت بود کردم هیچ اثر نکرد مگر پدر از تو ناخشنود است پدررا خشنود کن تا من این علّت از تو ببرم فضل آن شب برخاست و بنزدیك یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید و آن پدر پیر ازو خشنود گشت [و جاثلیق اورا بهمان انواع معالجت همی کرد روی به بهبودی گذارد و چندی برنیامد که شفاء کامل یافت] پس فضل از جاثلیق پرسید که تو چه دانستی که سببِ علّت ناخشنودی پدر است جاثلیق گفت من هر معالجتی که بود بکردم سود نداشت گفتم این مرد بزرگ لگد از جائی خورده است

بگریستم هیچ کس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج خفتی بلکه از صدقات و صِلات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است و میان تو و او نقاری هست من دانستم که ازآنست این علاج بکردم برفت و اندیشهٔ من خطا نبود و بعد ازآن فضل بن یحیی جاثلیق‌را توانگر کرد و بپارس فرستاد٬

حکایت

در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند من علاء الدّنیا و الدّین الحسین بن الحسین خلّد الله تعالی ملکهما و سلطانهما بدرِ اَوْبَهْ مصاف افتاد و لشکر غوررا چنان چشم زخمی افتاد و من بنده در هرات چون متواری گونه همی گشتم بسبب آنکه منسوب بودم بغور دشمنان بر خیره هر جنسی همی گفتند و شماتتی همی کردند درین میان شبی بخانهٔ آزاد مردی افتادم و چون نان بخوردیم و من بحاجتی بیرون آمدم آن آزاد مرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا ثنائی میگفت که مردمان اورا شاعر شناسند امّا بیرون از شاعری خود مردی فاضل است در نجوم و طبّ و ترسّل و دیگر انواع متبحّر است چون بمجلس باز آمدم خداوند خانه مرا احترامی دیگرگون کرد چنانکه محتاجان کنند و چون ساعتی بود بنزدیك من نشست و گفت ای فلان یك دختر دارم و بیرون از وی کس ندارم و نعمتی هست و این دختررا علّتی هست که در ایّام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود و او عظیم ضعیف میشود و با طبیبان مشورت کردیم و چند کس علاج کردند هیچ سود نداشت اگر می‌بندند شکم برمی‌آید و درد همی گیرد و اگر می‌گشایند سیلان می‌افتد و ضعف پدید می‌آید و همی ترسم که نباید که یکبارگی قوّت ساقط گردد گفتم این بار که این علّت پدیدار آید مرا خبر کن و چون

روزی ده برآمد مادر بیمار بیامد و مرا ببرد و دخترا پیش من آورد دختری دیدم بغایت نیکو دهشت زده و از زندگانی نا امید شده همیدون در پای من افتاد و گفت ای پدر از بهر خدای مرا فریاد رس که جوانم و جهان نادیده چنانکه آب از چشم من بجست گفتم دل فارغ دار که این سهل است پس دست بر نبض او نهادم قویّ یافتم و رنگ روی هم بر جای بود و از امور عشرهٔ بیشتر موجود بود چون امتلا و قوّت و مزاج و سَحْنه و سنّ و فصل و هواء بلد و عادت و اعراض ملائمه و صناعتْ فصّادیرا بخواندم و بفرمودم تا از هر دو دست او رگ باسلیق بگشود و زنانرا از پیش او دور کردم و خونی فاسد همی رفت پس بامساك و تسریح درمسنگی هزار خون برگرفتم و بیمار بیهوش بیفتاد پس بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کباب همی کردم و مرغ همی گردانیدم تا خانه از بخار کباب پر شد و بر دماغ او رفت و باهوش اندرآمد بجنبید و بنالید پس شربتی بخورد و مفرّحی ساختم اورا معتدل و یك هفته معالجت کردم خون بجای باز آمد و آن علّت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد و اورا فرزند خواندم و او مرا پدر خواند و امروز مرا چون فرزندان دیگر است ،

فصل

مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالات اظهار فضل نیست و اذکار خدمت نی بلکه ارشاد مبتدئ است و احماد خداوند ملك معظّم مؤیّد مظفّر منصور حسام الدّولة و الدّنیا و الدّین نصرة الاسلام و المسلمین عمدة الجیوش فی العالمین افتخار الملوك و السّلاطین قامع الکفرة و المشرکین قاهر المبتدعة و الملحدین ظهیر الأیّام مجیر الأنام عضد الخلافة جمال الملّة جلال الأمّة نظام العرب و العجم اصیل العالم شمس المعالی ملك الامراء ابو الحسن علیّ بن

مسعود بن الحسین نصیر امیر المؤمنین ادام الله جلاله و زاد في السّعادة اقباله که پادشاهي را بمکان او مفاخرت است و دولت‌را بخدمت او مبادرت ایزد تبارك و تعالی دولت‌را بجمال او آراسته داراد و ملك را بکمال او پیراسته و چشم خداوند زاده ملك مؤیّد مظفّر منصور شمس الدّولة و الدّین بحسن سیرت و سریرت او روشن باد و حفظ الهی و عنایت پادشاهی بر قدّ حشمت و قامت عصمت هردو جوشن باد ودل خداوند ولیّ الأنعام ملك معظّم عالم عادلم مؤیّد مظفّر منصور فخر الدّولة و الدّین بهاء الاسلام و المسلمین ملك ملوك الجبال ببقاء هر دو شادمانه نه مدّتی بلکه جاودانه ،

تمّ الکتاب

بسمه تعالی

بعضی

حواشی

انتقادیّه و تاریخیّه و لغویّه و غیرها که در حین
تصحیح چهار مقاله از کتب متفرّقه التقاط شده است ٬

ص ۱ س ۱۰ علیّ بن مسعود ٬ مقصود حسام الدّین ابو الحسن علیّ بن فخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین است که نظامی عروضی کتاب چهار مقاله‌را بنام او تألیف نموده است ٬ پدر وی فخر الدّین مسعود اوّلین پادشاه از ملوك غوریّهٔ بامیان است ٬ و شمس الدّین محمّد بن فخر الدّین مسعود آتی الذّکر برادر اوست ٬ هیچ ذکری ازین شاهزاده در کتب تواریخ نیست فقط قاضی منهاج الدّین عثمان بن سراج الدّین الجوزجانی در کتاب طبقات ناصری (ص ۱۰٤) در ضمن تعداد اولاد فخر الدّین مسعود نام اورا می برد ٬ و سال وفات او معلوم نیست ولی چون در حین تألیف چهار مقاله در حیات بوده وفات او

بالضّرورة بعد از حدود سنهٔ ۵۵۰ که تاریخ تألیف این کتاب است واقع شده،

ص ایضاً س۱۵ آل شَنْسَب، ملوك غوریّه دو طایفه بوده اند یکی ملوك غوریّه بمعنی اخصّ که در خود غور سلطنت نموده اند و پای تخت ایشان فیروز کوه بود و دیگر ملوك طخارستان در شمال غور که پای تخت ایشان بامیان بود و لهذا ایشان‌را ملوك بامیان و غوریّهٔ بامیان نیز گویند، و هردو سلسله‌را علی سبیل المجموع آل شَنْسَب و ملوك شَنْسَبانیّه گویند نسبت بجدّ اعلای ایشان شَنْسَب نام که بزعم مؤرّخینِ ایشان معاصر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بوده و بر دست آن حضرت اسلام آورده و از وی عهد و لوائی ستده است(۱)،

ص ۲ س۱ فخر الدّولة و الدّین خسرو ایران ملك الجبال، مراد ملك فخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین اوّلین پادشاه از ملوك شنسبانیّهٔ بامیان است، وی پدرِ حسام الدّین علی مذکور و شمس الدّین محمّد آتی الذّکر و برادرِ سلطان علاء الدّین غوری و عمّ سلطانان غیاث الدّین و معزّ الدّین (شهاب الدّین) غوری است، تاریخ وفاتش معلوم نیست ولی محقّق است که تا سنهٔ ۵۵۸ در حیات بوده چه در طبقات ناصری (ص ۱۰۳) گوید که در ابتدای سلطنت سلطان غیاث الدّین غوری فخر الدین مسعود لشکر بجنگ برادر زادها (یعنی سلطانان غیاث الدّین و معزّ الدّین غوری) کشید و جلوس غیاث الدّین غوری در سنهٔ ۵۵۸ بوده است پس وفات فخر الدّین مسعود بالضّرورة بعد ازین سنه واقع شده است، و ملك الجبال لقبی است که عموماً بر ملوك غور اطلاق کنند چه غور ولایتی است کوهستانی،

(۱) رجوع کنید بطبقات ناصری طبع کلکتّه ص ۲۹ ببعد و تاریخ جهان‌آرا للقاضی احمد بن محمّد الغفّاری British Museum. or 141, f I16 a.

ص ایضاً س ۱۸ شمس الدّولة و الدّین، مقصود شمس الدّین محمّد بن فخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین دوّم از ملوك شنسبانیّهٔ بامیان است، وی برادر حسام الدّین علی مذکور است سنهٔ وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است تا سنهٔ ۵۸۶ در حیات بوده است زیرا در همین سال بود که سلطانشاه بن ایل ارسلان بن أتسز خوارزمشاه با سلطانان غیاث الدّین و معزّ الدّین غوری جنگ نمود و شمس الدّین محمّد مذکور لشکر بامیان و طخارستان‌را بخدمت دو سلطان غوری آورد (ابن الأثیر طبع لیدن ج ۱۳ ص ۳۸، طبقات ناصری ص ۵۲، حواشی لباب الألباب ج ۱ ص ۳۲۱)،

ص ایضاً س ۲۲ علاء الدّنیا و الدّین الخ، مقصود سلطان علاء الدّین حسین بن عزّ الدّین حسین از مشاهر سلاطین غوریّهٔ فیروز کوه است و دولت غوریّه را بأوج رفعت او رسانید و با بهرامشاه غزنوی جنگ کرده اورا شکست داد و شهر غزنین‌را قتل عام نمود و هفت شبانروز در آن شهر آتش زد و باین جهت اورا جهانسوز لقب داده‌اند، وی برادر فخر الدّین مسعود و عمّ حسام الدّین علی و شمس الدّین محمّد سابق الذّکر است و مدّت سلطنتش باصحّ اقوال از سنهٔ ۵۴۵ — ۵۵۶ میباشد،

ص ۸ [۳] س ۲۱ غَاكْ کِرْمه، گویا غاك لغتی باشد در خاك و ابدال خاء بغین و عکس آن در زبان فارسی متداول است چون چَرْغ و چَرْخ و ستیغ و ستیخ و نحوهما بنا برین غاك کِرْمه یعنی کِرمِ خاك،

ص ۹ س ۵ طمغاج، حقیقت مسمّای این کلمه بنحو یقین معیّن نشد ولی بطور تقریب معلوم است که طمغاج نام ناحیهٔ یاشهری بوده در اقصی ترکستان شرقی در حدود چین یا در داخلِ چین شمالی[۱]،

---

(۱) اغلب ملوك ترك معروف بخانیّه که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقّب بطمغاج خان بوده اند و احتمال ضعیف میرود که معنی طمغاج خان

محمّد بن احمدالنّسوى در سيرهٔسلطان جلال الدّين منكبرنى (طبع پاريس ص ٤ ـ ٥) گويد « حدّثنى غير واحد ممّن يعتبر بقولهم انّ مملكة الصّين ملك متّسع دوره مسيرة ستّة اشهر وقد قيل انه يحويه سور واحد لم ينقطع الاّ عند الجبال المنيعة و الأنهار الوسيعة وقد انقسم من قديم الزّمان [الى] ستّة اجزاء كلّ جزء منها مسيرة شهر يتولّى امره خان اى ملك بلغتهم نيابة عن خانهم الأعظم وكان خانهم الكبير الّذى عاصر السّلطان محمّد [بن تكش] التون خان توارثها كابراً عن كابر بل كافراً عن كافر ومن عادتهم الأقامة بطمغاج وهى واسطة الصّين و نواحيها طول صيفهم الخ » وكمى بعد از آن گويد « فلمّا عاد التون خان الى مدينته المعروفة بطمغاج اخذ الحجّاب على عادتهم يعرضون كلّ يوم عدّة قضايا ممّ حدث مدّة غيبته الخ »

در تقويم البلدان لأبى الفداء [1] در جدول بلاد چين نقلا عن تاريخ النّسوى المذكور مى نويسد « و من تاريخ النّسوى الذي ذكر فيه اخبار خوارزم شاه و النهر (؟) انّ قاعدة ملك التّتر بالصّين اسمها طومحاج (طومخاج — ظ) »

زكريّا بن محمّد قزوينى در آثار البلاد (طبع ووستنفلد ص ۲۷۵) گويد « طمغاج مدينة مشهورة كبيرة من بلاد التّرك ذات قرًى كثيرة وقراها بين جبلين في مضيق لا سبيل اليها الاّ من ذلك المضيق ولا يمكن دخولها لو منع مانع فلا يتعرّض لها احد من ملوك التّرك لعلمهم بانّ قصدها غير مفيد وسلطانها ذو قدر و مكانة عند ملوك الترك و بها معدن الذّهب فلذلك كثر الذّهب عندهم حتّى اتّخذوا منها الظّروف و الأوانى و اهلها زُعر لا شعر على جسدهم ونساؤهم على السّواء في ذلك .... وحكى الأمير ابو المؤيّد بن النّعمان انّ بها عينين احديهما عذب والأخرى ملح و هما تنصبّان الى حوض وتمتزجان فيه و تمتدّ

خانِ طمغاج باشد و الله اعلم ،

(1) Bibliothèque Nationale (Paris), arabe 2289 f 89 a

من الحوض ساقیتان احداهما عذب لا ملوحة فیه والأخری ملح وذکر انه من کرامات رجل صالح اسمه ملیح الملاح وصل الی تلك الدّیار ودعا اهلها الی الأسلام و ظهر من کراماته امر هذا الحوض و السّواقي فأسلم بعض اهلها وهم علی الأسلام الی الآن » ،

وبالأخرة این کلمه در یکی از قصاید مختاری غزنوی در مدح علاء الدّوله محمّد ملقّب به ارسلان خان از ملوك خانیّه ما وراء النّهر مذکور است ، مطلع قصیدة این است

خرگه خاقان ترکستان شده مالك رقاب
آسمان است و جمال ارسلانشه آفتاب

و در وصف مجلس بزم خاقان گوید از جملهٔ ابیاتی ،

ساقیان نادره گویندهٔ شیرین ادا
مطربان جابك طمغاجی حاضر جواب[۱]

ص ۹ س ۹ کراکشان ، کراکش یعنی مکاری و آن مرکّب است از کِرا مقصورِ کِراء بمعنی اجرت مکاری یا عمل او و کش که اسم فاعل است از فعل کشیدن ،

ص ۱۰ س ۲۰ — ۲٤ عبارت مضطرب است از اوّل آن معلوم میشود که نوّاب امام غیرِ ملوك اند و ملوك واسطهٔ اجراء احکام نوّاب امام اند بقهر و سیاست و آخر عبارت صریح است در اینکه پادشاهان خود نُوّاب امام اند ،

ص ۱۱ س ۱۷ ده حکایت طرفه آلخ ، مصنّف چنانکه درینجا وعده کرده در هر مقالهٔ ده حکایت از نوادر آن باب آورده است مگر در مقالهٔ چهارم که در نسخ مشهوره یازده حکایت دارد و در نسخهٔ اسلامبول دوازده حکایت ،

(۱) دیوان مختاری British Museum Or. 4514 f. 150b

ص ۱۲ س ۱۷ خزینه ، کلمهٔ خزینه‌را مصنّفین و شعراء فارسی بسیار استعمال نموده اند ولی باین هیأت در کلام عرب نیامده است و اصل عربی آن خزانه است و ظاهراً خزینه امالهٔ خزانه باشد بعادت فارسی زبانان که الفات کلمات عربی‌را قلب بیاء می‌نمایند مانند حجیز و رکیب و احتریز در حجاز و رکاب و احتراز و نحو ذلك ٬

ص ۱۳ س ۱۰ صاحب ، ابو القاسم اسمعیل بن عَبّاد الطّالقانی المعروف بالصّاحب المتوفّی سنة ۳۸۵ و فضائله اشهر من ان تذکر ٬

ص و س ایضاً صابی ٬ یعنی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرّانی الصّابیء المتوفّی سنة ۳۸٤ وهو ایضاً اشهر من ان یحتاج الی ذکر ،

ص وس ایضاً ، قابوس، مقصود شمس المعالی قابوس بن و شمگیر معروف است و ترسّلات او همان است که امام ابو الحسن علیّ بن محمّد الیزدادی جمع نموده و بقرائن شمس المعالی و کمال البلاغة موسوم نموده است و قطعاتی از آنرا محمّد بن اسفندیار در تاریخ طبرستان مذکور میدارد [۱] ٬ و عبارت متن « چون ترسّل صاحب وصابی و قابوس » مطابق نسخهٔ اسلامبول است که اقدم و اصحّ نسخ است و در متن‌مطبوع در طهران و دو نسخهٔ بریتیش میوزیم بجای قابوس « قابوس نامه » داردو آن سهو است ظاهراً و از سیاق عبارت معلوم است که مقصود قابوس نامهٔ معروف نیست ٬

ص ایضاً س ۱۱ حمادی و امامی ٬ معلوم نشد کیستند ٬

ص ۴۳ س ۱۱ قدامة بن جعفر ٬ هو ابو الفرج قُدَامة بن جعفر بن قدامة بن زیاد الکاتب البغدادی المشهور ٬ پدر وی نصرانی بود و قدامة خود بدست

(۱) تاریخ ابن اسفندیار British Museum Add. 7633 f. 81 a ٬ وترجمه و تلخیص تاریخ ابن اسفندیار بزبان انکلیسی تألیف پرفسر برون ص ۹۲ ٬ ولباب الالباب عوفی طبع پرفسربرون ج ۱ ص ۳۱ و ۲۹۷ ،

خليفه المكتفى (سنهٔ ۲۸۹ — ۲۹۵) اسلام آورد و در سنهٔ سبع و ثلثين و ثلثمائه در خلافت المتّقى وفات نمود، و اورا مؤلّفات بسيار است ولى آنچه الآن باقى است يكى كتاب الخراج است كه باهتمام علاّمهٔ مستشرق دخويه در ضمن حلقهٔ «كتب جغرافيّهٔ عربيّه» در سنهٔ ۱۸۸۹ در ليدن از ممالك هلاند بطبع رسيده است، و ديگر كتاب نقد النّثر المعروف بكتاب البيان و ديگر كتاب الشّعر[1]، و اين همان قدامة است كه حريرى در ديباچهٔ مقامات بدو اشارتى كند و گويد «انّ المتصدّيَ بعده (اى بعد بديع الزّمان الهمذانى) لانشاء مقامة و لو اوتى بلاغةَ قُدامة لا يغترفُ الاّ من فضالته ولا يسرى ذلك المسرى الاّ بدلالته»، ابو العبّاس احمد بن عبد المؤمن الشّريشى در شرح مقامات حريرى گويد «قدامة هوابو الوليد بن جعفر كان بليغا مجيداً عالماً باسرار صنعة الكتابة ولوازمها وله كتاب يعرف بسرّ البلاغة في الكتابة وترجمته تدلّ على متضمنه وله تحقيق في صنع البديع يتميّز به عن نظرائه و تدقيق في كلام العرب يربى فيه على اكفائه فلذلك سار المثل ببلاغته و اتّفق المتقدّم و المتأخّر على فضل براعته»، سلوستر دساسى در شرح مقامات حريرى منطبعه در پاريس گويد «قدامة هو ابو الفرج قدامة بن جعفر بن زياد الكاتب البغدادى المضروب به المثل في البلاغة قيل هو اوّل من وضع الحساب قال المطرّزي وظنّي انّه ادرك ايّام المقتدر بالله و ابنه الرّاضي بالله وله تصانيف كثيرة»

ص ۱۳ س ۱۱ مقامات حميد، مراد مقامات حميدي مشهور است تأليف

---

(1) De Goeje *Bibliotheca Geographorum Arabicorum*, tome 6 (Leide, 1889) pp. xxii-xxiii (préface); Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*. Vol. 1 (1898) p. 228. دخويه در مقدّمهٔ كتاب الخراج ص ۲۲ — ۲۳، و بروكلمن در تاريخ علوم ادبيّهٔ عرب ج ۱ ص ۲۲۸،

قاضی القضاة ابی بکر عمر بن محمود الملقّب حمید الدّین المحمودیّ البلخیّ المتوفّی سنة ۵۵۹[۱] ، و این کتاب در سنهٔ ۱۲۶۸ در کاون پور و در سنهٔ ۱۲۹۰ در طهران بطبع رسیده است و در کتابخانهٔ بریتیش میوزیم در لندن یك نسخهٔ بسیار ممتاز قدیمی که ظاهراً در قرن ششم هجری کمی بعد از تألیف آن نوشته شده موجود است و در آن نسخه تاریخ تألیف مقامات مذکور نیست ولی در دیباچهٔ نسخ دیگر و دیباچهٔ متن مطبوع در کاون پور و طهران و در حاجی خلیفه تاریخ تألیف آن در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایة مضبوط است[۲] ،

و از ذکر مقامات حمیدی درین موضع تاریخ تألیف چهار مقاله بخوبی معلوم میگردد بتفصیل ذیل :

چنانکه از مواضع متعدّدهٔ چهار مقاله از جمله در ص ٤٠ که بعد از ذکر اسم سلطان سنجر اورا بدین طریق دعا می‌نماید « اطال الله بقاءه وادام الی المعالی ارتقاءه » و نیز در ص ۸۷ که در حقّ سلطان سنجر و سلطان علاء الدّین غوری اینگونه دعا می‌نماید « خلّد الله ملکهما و سلطانهما » مستفاد میگردد تألیف کتاب بلا شبهه در حیات سلطان سنجر بوده است پس تاریخ تألیف نمیتواند مؤخّر از سنهٔ ۵۵۲ که سال وفات سلطان سنجر است بوده باشد ، و از طرف دیگر از نام بردن مقامات حمیدی که در سنهٔ ۵۵۱ تألیف شده است نیز بطور وضوح معلوم میشود که تألیف چهار مقاله‌را مقدّم بر سنهٔ ۵۵۱ نیز نمیتوان فرض نمود ، پس تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنهٔ ۵۵۱ ۵۵۲ والحمد لله علی کلّ حال[۳] ،

(۱) ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۲۰۷ ، حاجی خلیفه ج ٦ ص ۵۷ ،

(۲) ریو ، فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ج ۲ ص ۷٤۷ ، لباب الالباب ج ۱ ص ۱۹۸ — ۲۰۰ ، ۳٤۲ — ۳٤٤ ، (۳) بواسطهٔ عدم ذکر تاریخ تألیف

ص۱۳ س ۱۳ بلعمی. یعنی ابو علی محمد بن محمّد بن عبد الله التّمیمی البلعمی المتوفّی سنة ۳۸۶، وی وزیر منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی بود و هموست که بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری‌را از عربی بفارسی ترجمه نمود، و پدرش ابو الفضل محمّد بن عبد الله البلعمی وزیر امیر اسمعیل مؤسّس سلسلهٔ سامانیّه بود و در سنهٔ ۳۲۹ وفات نمود، و غالباً پدر و پسر بیکدیگر مشتبه شوند، و بلعمی منسوب است ببلعم که شهری بوده است در آسیای صغری(۱)،

ص۹ س ایضاً، احمدِ حسن، یعنی شیخ جلیل شمس الکفاة احمد بن الحسن المیمندی المتوفّی سنة ۴۲۴، از مشاهیر فضلا و کتّاب است مدّت بیست سال بوزارت سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود اشتغال داشت و فرمان داد تا جمیع تحریرات رسمی دولتی بعربی نوشته شود نه بفارسی چنانکه قبل ازو معمول بود(۲)،

مقامات حمیدی در دیباچهٔ نسخهٔ بریتیش میوزیم که اقدم و اصحّ نسخ است و بواسطهٔ تفاوت محسوس و اختلاف واضحی که مابین نسخهٔ بریتیش میوزیم و نسخ دیگر مقامات (که از آن جمله است متن مطبوع در کاون پور و طهران) موجود است ممکن است احتمال بدهیم که دو نسخه از مقامات حمیدی بوده است یکی نسخهٔ اصلی که تاریخ تالیف آن مقدّم بر سنهٔ ۵۵۱ بوده و از منقولات همین نسخه است نسخهٔ که در لندن محفوظ است و شاید همان باشد که مصنّف چهار مقاله در نظر داشته است، و دیگر اصلاح ثانوی نسخهٔ اوّل بقلم خود مصنّف یعنی قاضی حمید الدّین و این اصلاح ثانوی است که در سنهٔ ۵۵۱ واقع شده است و همین است که حاجی خلیفه دیده بوده است و نسخ متعدّده از آن موجود است و همین است که در کاون پور و طهران بطبع رسیده والله اعلم بحقیقة الحال،

(۱) ریو، فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیم ج ۱ ص ۶۹ — ۷۰،

(۲) برای ترجمهٔ حال او رجوع کنید بشرح تاریخ یمینی طبع قاهره ص

ص ۱۳ س ۱۲ ، ابو نصر کُنْدُری ، یعنی ابو نصر محمّد بن منصور بن محمّد الملقّب بعمید الملك الکندری ، وی اوّلین وزیر دولت سلجوقی بودو مدّتی طویل وزارت طغرلبك و الب ارسلان بوی مفوّض بود و در سنهٔ ٤٥٦ بسعی نظام الملك طوسی مقتول گردید[۱] ،

ص و س ایضاً محمّد عبده ، مصنّف بعد ازین (ص ٢٤) ثانیاً ذکر اورا نموده گوید « محمّد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمّق و در فضل تنوّق داشت و در نظم و نثر تجرّی و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود » پس معلوم میشود وی از دبیران ملوك ترك ما وراء النّهر معروف بخانیّه بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته است ، و رشید وطواط در حدائق السّحر مکرّر نام اورا بلفظ محمّدِ عبده برده و اشعار اورا باستشهاد آورده است ،

ص و س ایضاً عبد الحمید ، قریب بیقین است که مراد عبد الحمید بن یحیی بن سعید کاتبِ مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم آخر خلفاء بنی أمیه است که در بلاغت مثل باو زنند و هموست که در حقّ وی گفته اند « فتحت الرّسائل بعبد الحمید و ختمت بابن العمید » ، وی در سنهٔ ۱۳۲ با مخدوم خود مروان الحمار در جنگ با بنی العبّاس کشته شد[۲] ،

ص ایضاً س ۱۲ — ۱۳ سیّد الرّؤساء و محمّد بن منصور ، قریب بیقین است که مراد از اوّل ابو المحاسن محمد بن فضل الله بن محمّد ملقب بسیّد الرّؤساء است

---

۱۶۶ — ۱۷۲ و تاریخ ابو الفضل بیهقی که تقریباً صفحهٔ از ذکر او خالی نیست و لباب الألباب ج ۱ ص ٦۳ — ٦٤ و ابن الأثیر ج ۹ ص ۲۸۳ و ۲۹٤ و آثار الوزراء لسیف الدّین العقیلی British Museum, or 7104 ff. 73b-89b و دستور الوزراء لغیاث الدّین خواندمیر Ibid or 234 ff. 70b 71b (۱) ابن خلّکان ، حرف المیم ، (۲) ابن خلّکان ، حرف العین ،

که نائب دیوان انشاء سلطان ملکشاه بن الب ارسلان (سنه ٤٦٥ ٤٨٥ و از خواصّ مقرّبان وی بود ، و مراد از دوّم شرف الملك ابو سعد محمّد ابن منصور بن محمّد است که صاحب دیوان انشاء بود در عهد همان سلطان و ایشان هر دو از اکابر کتّاب و از اجلّهٔ رجال دولت سلجوقیّه بودند ، عماد الدّین کاتب در تاریخ سلجوقیّه گوید[1] « کان نظام الملك [الطّوسی] مؤیّداً بقرینَیْن مؤیّدین لدولته امینَیْن و هما کمال الدّولة ابو الرّضا فضل الله ابن محمّد صاحب دیوان الانشاء و الطّغراء و شرف الملك ابو سعید محمّد بن منصور بن محمّد صاحب دیوان الزّمام و الاستیفاء و کلاهما صاحب الرّأی و التّدبیر و الجاه و المال و الدّهاء و معدن الفضائل و العطاء و کان لهذین الکبیرین نائبان فالکمال ولده سیّد الرّؤساء ابو المحاسن محمّد و کان مقبلاً مقبولاً قد اختصّه السّلطان [ملکشاه بن آلب ارسلان] بخدمته و اختاره لنَدْمته و استأمنه علی سرّه و بلغت مرتبته من اصطفاء السّلطان الی غایة لم یبلغها انیسٌ ولم یصل الی رتبتها جلیس وقد کتب الیه السّلطان یستبطئه بخطّ یده بیتاً بالفارسیّة معناه انّك لا تتأثّر بالغیبة عنّی فانّك تجد من تأنس به غیری و انا تأثّر بغیبتك فانّی لا اجد الأنس بغیرك قال فصار حتناً لنظام الملك و تزوّج بابنته وزاد ذلك فی منزلته وله السّرادق والکوس والعلم والخیل و الحشم ... »

ص ۱۳ س ۱۳ ابن عبادی و ابن النّسّابة العلوی ، معلوم نشد کیستند ،

ص ایضاً س ١٤ ابیوردی ، هو ابو المظفّر محمّد بن احمد بن محمّد القرشیّ الأمویّ الأبیوردیّ المتوفّی سنة ۵۰۷ ، از فضلا و شعراء مشهور است و در انساب و تاریخ و لغت اورا تصانیف است (ابن الأثیر ج ۱۰ ص ٨٤ ، ۱۹۲ - ۱۹۳ ، ابن خلّکان طبع طهران ج ۲ ص ۱۱٦ — ۱۱۷)

ص و س ایضاً غَزّی ، هو ابو اسحق ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمّد الکلبیّ

(۱) تاریخ السّلجوقیة لعماد الدّین الکاتب مختصراً بقلم البنداریّ ص ۲۵۹ ،

الأشهبيّ الغزّي ، از مشاهير شعراء عرب بود و در اکثر بلاد خراسان و کرمان و مشرق سفر کرد و وزراء و امراء و ملوك آن سامان را مدح نمود و اشعارش در خراسان بغایت مشهور گردید و در سنهٔ ۵۲٤ وفات یافت و ببلخ مدفون شد (ابن خلّکان طبع طهران ج ۱ ص ۱٤ ۱٦ ، ج ۲ ص ۲۳۵ — ۲۳٦) ، رشید الدّین وطواط بسیاری از اشعار اورا در حدائق السحر باستشهاد آورده و یك نسخهٔ بسیار نفیس مصحّحی از دیوان غزّی که در سنهٔ ۵۹۰ هجری در محلّهٔ کرخ بغداد استنساخ یافته است در کتابخانهٔ عمومی پاریس محفوظ است[1] ، ووجه اینکه مصنّف از بین سایر شعراء عرب غزّی را تخصیص بذکر میدهد با آنکه وی اشهر و اشعر ایشان نیست یکی اینست که غزّی معاصر مصنّف بوده و دیگر آنکه اشعار او در بلاد خراسان و مشرق چنانکه گفتیم شهرتی عظیم بهمرسانیده بوده است لهذا در نزد مصنّف معروف‌تر از سایر معاصرین خود بوده است ، وغزّی منسوب است بغزّة بفتح غین معجمة و تشدید زای معجمه که شهری است بفلسطین از بلاد شام ،

ص ۱۳ س ۲۱ اسکافی ، هو ابو القاسم علیّ بن محمّد الاسکافیّ النّیسابوریّ الکاتب المشهور ، فنون ادب را در نیشابور تحصیل نمود و در عنفوان شباب بملازمت امیر ابو علیّ بن محتاج چغانی از امراء معروف سامانیّه پیوست امیر ابو علی اورا برگزید و مقرّب گردانید و دیوان رسائل خودرا بدو محوّل فرمود و وی به نیکوترین وجهی از عهدهٔ این خدمت برآمد و صیت فضلش در آفاق منتشر گردید و نامهای او که در نهایت حسن و کمال بلاغت بود ببخارا میرسید و مردم درآن منافست نموده دست بدست می‌بردند امناء دولت تعجّب می‌نمودند وهمواره بأبو علی می نوشتند که اسکافی را ببخارا فرستد تا در عداد نویسندگان حضرت باشد ابو علی بتعلّل می‌گذرانید تا آنکه در سنهٔ ۳۳٤ ابو علی بر امیر حمید نوح

(1) Bibliotèque Nationale (Paris) Arabe 3126

ابن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی عصیان ورزید و بر بسیاری از بلاد خراسان مستولی گردید وما بین او و امیر نوح محارباتی دست داد از جمله جنگی بود که در جرجیل (یا جرجیك) از محالّ بخارا ما بین ایشان واقع شد و شکست بر ابو علی افتاد و بچغانیان گریخت و اکثر همرهان او اسیر گشتند از جملهٔ اسرا ابو القاسم اسکافی بود و اورا با آنکه طرف میل و عنایت مخصوص امیر نوح بود در قلعهٔ قهندز من اعمال بخارا محبوس نمودند امیر نوح خواست تا مکنون ضمیر اورا معلوم نماید فرمان داد تا نامهٔ مجهول از زبان یکی ازبزرگان دولت بوی نوشتند که ابو العبّاس چغانی (برادر ابو علی چغانی) بامیر نوح نوشته است و در حقّ تو شفاعت نموده و ترا بشاش (چچ) می‌طلبد تا کتابت رسائل سلطانی‌را با تو مفوّض دارد رأی تو خود درین باب چیست اسکافی در جواب در ذیل رقعه نوشت «ربِّ ٱلسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» چون این جواب‌را بر امیر نوح عرضه کردند بغایت با وی خوش دل گشت و فرمان داد تا اورا از حبس بیرون آورده خلعت پوشانیدند و اورا در دیوان رسائل به نیابت ابی عبد الله معروف به کله . ؟ بنشانید و دیوان رسائل اسماً با ابو عبد الله کله بود و رسماً با اسکافی وچون ابو عبد الله وفات نمود اسکافی بالاستقلال متولّی دیوان رسائل گشت و صیتش منتشر گردید و شهرتش بغایت رسید و بعد ازآنکه امیر نوح وفات نمود و امیر رشید عبد الملك بن نوح در سنهٔ ۳۴۳ هجری او بنشست اسکافی‌را در همان منصب بر قرار داشت، بر مرتبتش بیفزود ولی دیری نکشید که اسکافی مریض شده این جهان‌را بدرود گفت بنا برین وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبد الملك بن نوح (سنهٔ ۳۴۳ — ۳۵۰) واقع شده است، و چون اسکافی وفات نمود شعراء مراثی بسیار در حقّ وی گفتند از جمله هزیمی ابیوردی گفت و این ابیات مشهور است،

الم تر دیوانَ الرّسائل عُطِّلَت لفقدانه اقلامه ودفاتره

کثغر مضی حامیه لیس یسدّه سواه وکالکسر الّذی عزّ جابره
لیبك علیه خطّه وبیانه فذامات واشیه وذا مات ساحره

ثعالبی گوید از عجائب امر اسکافی آن بود که وی در رسائل سلطانیّات (یعنی مکاتبات رسمی دولتی) دارای اوّلین درجه بود و هیچکس بپای او نمیرسید ولی در اخوانیّات (یعنی مکاتبات دوستانه) از عهده برنمی آمد و عجز و قصور او بمنتهی درجه بود، و نیز ثعالبی گوید اسکافی در علوّ رتبه در نثر و انحطاط درجه در نظم مانند جاحظ بود (یتیمة الدّهر للثّعالبی ج ٤ ص ۲۹ — ۳۳ بتصرّف یسیر)،

ص۱۳ س۲۳ و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی، این سهو واضح است زیراکه بتصریح ثعالبی چنانکه گفتیم وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبد الملك بن نوح بن نصر (سنهٔ ۳٤۳ — ۳۵۰ واقع شد و حال آنکه جلوس نوح بن منصور بن نوح بن نصر در سنه ۳٦٦ است پس محال است که اسکافی زمان اورا دریافته باشد، و توهّم اینکه شاید لفظ « نوح بن منصور » سهو نسّاخ باشد باطل است چه لطف این حکایت منتی بر لفظ « نوح » است برای آنکه مخاطبه بآیهٔ یَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا راست آید،

ص ١٤ س ٤ البتکین تحمّل همي کرد وآخر کار او بعصیان کشید، این نیز سهوی واضح است چه جلوس نوح بن منصور چنانکه گفتیم در سنهٔ ۳٦٦ است و حال آنکه وفات البتکین علی اختلاف الأقوال در سنهٔ ۳۵۱ یا ۳۵۲ یا ۳۵٤ واقع شد یعنی باقلّ تقدیرات دوازده سال قبل از جلوس منصور بن نوح پس محال است که البتکین با نوح بن منصور عصیان ورزیده باشد وگویا مصنّف نوح بن منصوررا سنهٔ ۳٦٦ — ۳۸۷ بپدرش منصور ابن نوح (سنهٔ ۳۵۰ — ۳٦٦) اشتباه نموده چه با این اخیر بود که البتکین عصیان ورزید و بغزنه[1] رفته بر آنجا مستولی گشت و احتمال میرود که

(۱) نه بهرات چنانکه مصنّف سهواً گفته است،

مصنّف البتکین‌را بأبو علی سیمجور اشتباه نموده باشد زیراکه ابو علی سیمجور بود که با نوح بن منصور مخالفت نمود و باعث بسی وهن و ضعف در دولت سامانیّه گردید و این احتمال ثانی ارجح است،

ص ۱٤ س ٥ — ٦ «امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیایند و سیمجوریان از نشابور بیایند و باالبتکین مقابله و مقاتله کنند»، این صحیح است که امیر نوح بزابلستان نوشت تا سبکتکین آن لشکر بیاورد ولی کی؟ و برای محاربه با که؟ در سنهٔ ۳۸۳ یعنی سی و اند سال بعد از وفات البتکین و برای محاربه با ابو علی سیمجور که مدّتی دراز بود با امیر نوح مخالفت نموده و اطراف مملکت‌را پر از فتنه و آشوب نموده بود و امیر نوح چون خود از دفع این فتنه عاجز گشت بسبکتکین و پسرش محمود متوسّل شده ایشان از غزنه بخراسان آمدند و آن فتنه‌را فرو نشانیدند و سیمجوریان را مقهور نمودند، پس مصنّف‌را در همین یك فقره چند سهو بزرگ روی داده یکی آنکه البتکین‌را با نوح بن منصور معاصر دانسته و استحالهٔ این امررا بیان نمودیم، دیگر آنکه لشکر کشیدن سبکتکین را بخراسان باتّفاق سیمجوریان و بقصد جنگ باالبتکین دانسته و حال آنکه اوّلا سبکتکین باتّفاق سیمجوریان لشکر نکشید بلکه خود بقصد جنگ با ایشان بود که لشکر غزنه‌را بخراسان آورد ثانیا البتکین سی و اند سال قبل از لشکر کشیدن سبکتکین بخراسان وفات نموده است،

ص ۱٤ س ۸ — ۱۲ «امیر نوح علیّ بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البتکین فرستاد با نامهٔ چون آب و آتش ... چون حاجب ابو الحسن علیّ بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد الخ» قریب بیقین است که مقصود امیر ابو علی [احمد] بن محتاج الچغانی میباشد که از امراء معروف سامانیّه و والی خراسان و سپه سالار کلّ عساکر آن مملکت بود، و قطع نظر از تخلیطی که مصنّف در اسم و کنیه و نسبت بلد و منصب این شخص کرده

است[۱] گوئیم امیر ابو علی در سنهٔ ۳٤٤ وفات نمود (رجوع کنید بابن الاثیر ج۸ ص ۳۸٤) یعنی بیست و دو سال قبل از جلوس امیر نوح (در سنهٔ ۳٦٦) و سی و نه سال قبل از لشکر کشی سبکتکین بخراسان (در سنهٔ ۳۸۳) پس رسالت ابو علیّ بن محتاج از جانب امیر نوح بسوی البتکین از مستحیلات است٬

ص ۱٤ س ۱۸ زعارت ٬ رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۱۸ س ۷ ٬

ص ایضاً س ۲۰ ببعد ٬ ابو ریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیة (ص ۲۳۲) حکایت نوشتن این آیه‌را بخلف بن احمد امیر سیستان نسبت میدهد ٬ بعد از ذکر یکی از اجوبهٔ مسکته گوید « وما اوجز هذا الجواب واسکته واشبهه بجواب ولیّ الدّوله ابی احمد خلف بن احمد صاحب سجستان حین کتب الیه نوح بن منصور صاحب خراسان بالوعیدوصنوف التّهدید فاجابه یَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ ٱلصَّادِقِينَ »

ص ۱۵ س ۳ ببعد ٬ درین حکایت مصنّف‌را دو سهو تاریخی دست داده‌است٬ اوّلاً واقعهٔ عصیان ماکان بن کاکی را در عهد نوح بن منصور فرض میکند و حال آنکه ماکان در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (سنهٔ ۳۰۱—۳۳۱) پادشاه سوّم سامانی و جدّ پدرِ این نوح بن منصور طغیان کرد و بر جرجان مسلّط شد و در سنهٔ ۳۲۹ یعنی سی و نه سال قبل از جلوس نوح بن منصور کشته شد ٬ ثانیاً سردارِ لشکری را که با ماکان بن کاکی محاربه نمود و اورا

(۱) زیراکه اسم او احمد است نه علی و کنیهٔ او ابو علی نه ابو الحسن و چغانی است نه کشانی ووالی خراسان بود از جانب نصر بن احمد ونوح ابن نصر بن احمد نه حاجب الباب نوح بن منصور٬ وکشانی منسوب است بکَشانیة بفتح کاف و تخفیف یاء شهری است از صغد سمرقند و چغانی (صغانی) منسوب است بچغانیان که معرّب آن صغانیان است وآن ولایتی است عظیم در ماوراء النّهر و پای تخت آن‌را نیز بهمین اسم نامند (یاقوت)

بکشت سپه سالار تاش می‌نویسد و حال آنکه باتّفاق مؤرّخین سردارِ ان جنگ امیر ابو علیّ احمد بن محتاج چغانی بوده است و اوست که ما کان کاکی را بکشت و السّلام ،

ص ۱۵ س ۱۸ و ۱۹ ملطّفه ، بصیغهٔ اسم مفعول چنانکه از موارد استعمال آن معلوم میشود بمعنی نامه ایست کوچك که بطریق ایجاز حاوی خلاصهٔ مطالب باشد ودر کتب لغت معتبره[۱] چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس « لَطّفَ الکتابَ جعله لطیفاً » و این اصل معنی آن بوده پس از آن توسّعاً بمعنی مطلق نامه استعمال شده است و در مصنّفات متقدّمین از عربي و فارسي این کلمه بسیار مستعمل است و ما بدو مثال اکتفا میکنیم :

« و کانت الملطّفات قد قدّمها الی اهل البلد یعدهم النّصر و الخلاص ممّا هم فیه من الظّلم » (ابن الأثیر ، سنهٔ ٤٦٥)

« و چون امیر شهاب الدّوله [مسعود] از دامغان برداشت و بدهی رسید در یك فرسنگی دامغان آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامهٔ توقیعی بزرگ باحماد خدمت سپاهان و جامه خانه و خزاین و آن ملطّفهای خُرْد بمقدّمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاقّ است رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامهٔ بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت امیر گفت آن ملطّفهای خُرْد که ابو نصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست گفت من دارم و زین فرو گرفت و میان نمد باز کرد و ملطّفها در موم گرفته بیرون کرد ... » (تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۲٤ — ۲۵) .

(۱) ملطّفات (pl) dépêches. (Dozy, *supplément aux dictionnaires arabes*).

ص ۱۷ س ۱۳ صاحب کافی اسماعیل بن عبّاد الرّازی ، در هیچ موضع دیده نشد که صاحبرا رازی شمرده باشند جز در تاریخ گزیده فی احدی روایتیه (طبع پاریس ص ۱۵۸) و مشهور آن است که صاحب طالقانی بوده و در تعیین طالقان نیز خلاف است یاقوت در معجم البلدان در ذیل طالقان و ابن خلّکان اورا از طالقان قزوین شمرده‌اند ولی ثعالبی در یتیمة الدّهر گوید طالقان که صاحب بدان منسوب است از قرای اصفهان است و در کتاب موسوم به « محاسن اصفهان » تألیف مفضّل بن سعد بن الحسین الما فرّوخی که در نصف اخیر قرن پنجم هجری (ما بین سنهٔ ٤٦٥ — ٤٨٥) تألیف شده است[۱] نیز صاحبرا در ضمن مشاهیر رجال اصفهان می شمرند و البتّه

(۱) یك نسخه ازین کتاب نفیس نادر در لندن در کتابخانهٔ بریتش میوزیم در تحت نمرهٔ or. 3601 محفوظ است و این کتاب در حدود سنهٔ ۷۳۰ بفارسی ترجمه شده با اضافات و ملحقات دیگر ومترجم آن شخصی است موسوم بمحمّد بن عبد الرّضا الحسینیّ العلویّ و آنرا بنام وزیر غیاث الدّین محمّد بن الوزیر خواجه رشید الدّین فضل الله معروف صاحب جامع التّواریخ موشّح نموده و ازین ترجمه دو نسخه در کتابخانهای اروپا موجود است یکی در لندن در کتابخانهٔ انجمن همایونی آسیائی (The Royal Asiatic Society) نمرهٔ ۱۸۰ که سرجان ملکم بانجمن مزبور هدیه نموده و دیگر در پاریس در کتابخانهٔ ملی (Supplément persan, 1578) که در سنهٔ ۱۳۱۵ از روی نسخهٔ قدیمی در کتابخانهٔ حضرت مستطاب اشرف امجد اقدس والا ظلّ السّلطان دامت شوکته در اصفهان برای مسیو شفر مدیر سابق مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ پاریس استنساخ شده است ، و پرفسر ادوارد برون از روی این دو نسخهٔ فارسی کتاب مذکوررا بزبان انگلیسی ترجمه و تلخیص نموده و در سنهٔ ۱۹۰۱ مسیحی در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی (The Journal of the Royal Asiatic Society)

قول ثعالبي که معاصر صاحب بوده است و قول مافرّوخي که قریب العهد بصاحب و خود نیز از اهل اصفهان و از فضلاء مؤرّخین آن بلده بوده مقدّم است بر اقوال سایرین ، و ازین ابیات که صاحب در وقت فتح جرجان سروده و در آن اظهار تحنّن و تشوّق بوطن خود نموده صریحاً مستفاد میشود که صاحب از اهل اصفهان از جَيّ بوده است میگوید(۱)

یا اصفهانُ سُقِيتِ الغيثَ من كَثَبٍ فأنتِ مجمع اوطاری و اوطانِي
و اللهِ واللهِ لا أُنْسِيتُ بِرَّكِ بِي ولو تمكّنتُ من اقصی خراسانِ
سقياً لأيّامنا و الشّملُ مجتمعٌ و الدّهر ما خانني فِی قرب اخوانِي
ذكرتُ دَيْمَرْتَ اذ طال الثّواء بها يا بُعْدَ دَيْمَرْتَ من ابواب جرجانِ

وقال ایضاً

ونیزجدا گانه منتشر ساخته است ، و ریو در ذیل فهرست نسخ عربي بریتش میوزیم ص ٤٧٦ شرحی در وصف نسخهٔ عربی این کتاب نوشته است ولی ندانسته که اسم کتاب چیست ومصنّف آن کیست و این بنده از مقایسهٔ نسخهٔ عربی بریتش میزیم با نسخهٔ فارسي کتابخانهٔ ملّی پاریس و ترجمه و تلخیص پرفسر برون یقین نمودم که نسخهٔ لندن همان اصل عربي نسخهٔ فارسی است که در کتابخانهٔ انجمن همایوني آسیائی در لندن و کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است والله الموفّق ،

(۱) این ابیات در کتاب محاسن اصفهان للمافرّوخي و در ترجمهٔ فارسی آن مذکور است و چهار بیت اوّلرا نیز پرفسر برون در ترجمه و تلخیص سابق الذّكر خود (طبع علی حدة ص ۱۵) نقل میکند

(E, G. Browne's *account of a rare manuscript history of Isfahàn*, Reprinted from the "Journal of the Royal Asiatic Society", 1901, page 15.)

يا ايّها الرّاكبُ المصغى الى الحادى حُيِّيتَ من رائحٍ منّا و من غادِ
ان جئت حَيّ بلادى او مررتَ بها فنادِها قبلَ حطِّ الرَّحلِ والزّادِ
وقل لها جئتُ من جرجان مبتدراً أُوحى اليك بما قال ابنُ عبّادِ
يا اصفهانُ الاحُيِّيت من بلدٍ يا زنّرودُ الا سُقّيت من وادِ

ص ۱۷ س ۱۳ وزیر شهنشاه بود ' مقصود از شهنشاه یا مؤیّد الدّوله دیلمی یا برادرش فخر الدّوله است و این تعبیر ناقصی است چه شهنشاه لقب یکی ازیشان بالخصوص نبوده است تا اطلاق این لفظ منصرف بدو شود '

ص ایضاً س ۱۵ عدلی مذهب ' یعنی معتزلی و معتزله خودرا عدلیه نامند زیرا که گویند چون خداوند تعالی حکیم است و از حکیم جز خیر و صلاح نیاید و بحکم عقل رعایت مصالح عباد برو واجب است پس قبیح است بر او که بندهرا مجبور کند بر عملی قبیح یا حسن پس اورا بدان عمل عقوبت نماید یا ثواب دهد و این اصل‌را عَدْل نامند ' بر خلاف اشعریّه که گویند از روی عقل بر خداوند چیزی واجب نیست نه صلاح و نه اصلح و خداوند فعّال ما یشاء است اگر همه بندگان خودرا ببهشت برد یا همه‌را بدوزخ فرستد حیف و جوری نکرده‌است '

ص ۱۸ س ۷ زعری عظیم ' زَعَارَت بتشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شراست باشد و رجل زَعِر ای سیّیء الخلق ولا یصرّف منه فعل (لسان العرب وتاج العروس) '

ص ایضاً س ۱۲ مَراغه ' بفتح میم هم بمعنی عمل بخاك غلطیدن است و هم بمعنی موضعی است که دوابّ درآنجا بخاك غلطند (لسان العرب) '

ص ۱۹ س ۱٤ بعد ' مصنّف درین حکایت ما بین دو برادر خلط نموده است ' ذو الرّیاستین لقب فضل بن سهل است (که متقلّد وزارت و لشکری

هر دو گردید) نه حسن بن سهل و دختری که مأمون تزویج نمود بوران بنت الحسن بن سهل است نه فضل بن سهل ،

ص ۲۰ س ۲ — ۳ هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسیج و ممزّج و مقراضی و اکسون ، اطلس و نسیج و اکسون انواع جامهای گرانبها اند و معانی آنها در کتب لغت مذکور است و مُمَزّج بصیغهٔ اسم مفعول بر وزن معظّم گویا جامهٔ بوده که از زر ممزوج با چیز دیگر می بافته‌اند ابن الأثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۵۱۲ گوید « و فی هذه السنة اسقط المسترشد بالله من الاقطاع المختصّ به کلّ جور و امر ان لا یؤخذ الاّ ماجرت به العادة القدیمة و اطلق ضمان غزل الذهب وکان صنّاع السقلاطون و الممزّج و غیرهم ممّن یعمل منه (ای من الذهب) یلقون شدّة من العمّال علیها واذیً عظیماً » ، و مقراضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آتیه استفاده میشود از جامهای گرانبهای فاخر بوده است ولی جنس آن معلوم نیست در رسالهٔ محاسن اصفهان للمافرّوخی(۱) در عرض کلامی گوید « فقال فی وصایاه لتتّخذ اکفانی من ثوب مقراضیّ رومیّ و عمامة قصب مذهبة و ثوب دبیقیّ مصریّ فقیل له مَهْ فانّه لا یصلح للاکفان غیر الثیاب البیض القطنیّة فقال العیاذ بالله عاشرتُ خالقه ستّین سنة و کنت احضرهم فی الدیباج و الحریر و القصب و انا الآن موافٍ خالقی و رازقی أأدثّر فی اکفانٍ من هذا الضرب الرّدیء » امّا معدنی و ملکی اگرچه جائی یافت نشد ولی در ضبط آنها اشکالی نیست اشکالی که هست در کلمهٔ « طمیم » است که نه ضبط آن معیّن است و نه معلوم است از چه لغتی است و هیأةً بکلمهٔ عربی می‌نماید ولی در هیچ یك از کتب لغت یافت نشد(۲)

(1) British Museum; or. 8601, f. 38 b.

(۲) در چهار مقاله طبع طهران بجای طمیم تُمَم نوشته است و در حاشیه

ص ۲۰ س ۱۵ ابزار چیبی زده، ابزار مخفّف ابزاره است و ابزاره بر وزن بیچاره ازارهٔ خانه‌را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچهٔ مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند (برهان)،

ص ایضاً س ۱٦ — ۱۷ خانه واری حصیر از شوشهٔ زرِ کشیده افکنده، خانه وار ظاهراً بمعنی مقدار یك خانه باشد چه یکی از معانی «وار» مقدار است چون جامه وار وکلاه وار یعنی بمقدار یك جامه یا یك کلاه یعنی حصیری باندازهٔ خانه از زرِ کشیده در آنجا گسترده بود، و شوشه بر وزن خوشه شمش طلا و نقره و آمثال آن‌را گویند و ظاهراً مقصود از شوشهٔ زرِ کشیده طلائی باشد که از حدیده کشیده بهیأت ریسمانهای باریك ساخته باشند و آنرا اکنون در ایران گلابتون گویند،

ص ۲۱ س ۱٤ ببعد، مصنّف درین حکایت اشتباه نموده است سلطان مسعودرا بسلطان سنجر چه باتّفاق مؤرّخین لشکر کشیدن المسترشد بالله از بغداد بقصد جنگ با سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه بود نه با سلطان سنجر، و بعد از آنکه در حوالی کرمانشاهان تلاقی فریقین دست داد اغلب عساکر خلیفه بسلطان مسعود پیوستند و خلیفه اسیر گردید و سلطان مسعود اورا باخود برد تا بدرِ مراغه جمعی از باطنیان در خیمهٔ المسترشد بالله رفته اورا با اصحابش بکشتند و این وقایع در سنهٔ ۵۲۹ روی داد،

از قاموس نقل کرده که الثُّمَم کصرَد الجُزَزُ من الشّعر و الوبر و الصّوف و این تصحیح که از تصرّفات خود ناشر کتاب است بغایت باطل است چه ثُمَم جمع ثُمّه است یعنی دستهٔ از پشم و موی که از گوسفند و غیر آن بریده باشند و این معنی چه مناسبتی دارد با جامهای منسوج گرانبهای ملوکانه که در خزانهٔ مأمون بوده است،

ص ۲۲ س ۸ گور خان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد، این واقعه در سنهٔ ۵۳۶ واقع گردید و معروف است بجنگ قَطَوان و قَطَوان موضعی است از محالّ سمرقند و درین جنگ قریب صد هزار نفر از عساکر اسلام کشته شدند از آن جمله دوازده هزار نفر صاحب عمامه بودند و زوجهٔ سلطان سنجر اسیر گشت، و بعد ازین واقعه دولت کفّار ترك معروف بقرا خطا در ما وراء النّهر مستقرّ گردید و جمیع آن بلاد بتصرّف ایشان درآمد و قریب هشتاد و اند سال در آن ممالك حکمرانی کردند(۱) تا آنکه در سنهٔ ۶۰۷ سلطان علاء الدّین محمّد خوارزمشاه باستعانت کوجلك خان تتار ایشان‌را برانداخت، و این سلسله معروفند به «ملوك گورخانیّه» و «ملوك قراخطا» و ایشان‌پادشاهانی بغایت عادل‌ونیکسیرت بودند و بعد از استیلاء بر ما وراء النّهر ملوك ترك مسلم‌را که معروف اند بافراسیابیّه و خانیّه و ایلك خانیّه و مدّت دویست و اند سال بعد از سامانیان و قبل از مغول در ما وراء النّهر سلطنت داشتند منقرض نساختند بلکه‌ایشان‌را بر حکومت آن بلاد باقی داشته فقط باخذ خراج و نصب شحنهٔ از خود در دربار ایشان قانع بودند و علاوه بر ملوك ما وراء النّهر غالب سلاطین خوارزمشاهیّه نیز باج گذار ایشان میبودند و ایشان سدّی بودند سدید ما بین بلاد اسلام و کفّار دیگر از قبیل مغول و غیرهم و چون علاء الدّین محمّد خوارزمشاه ایشان‌را مضمحلّ کرد و ملوك الطّوائف خانیّه‌را که از جانب

(۱) شرح احوال ووقایع این طایفه در کتب تواریخ متفرّق یافت میشود و علی العجاله آنچه در نظر است در طبقات ناصری و جهانگشای جوینی و جهان آرای قاضی احمد غفّاری فصلی مخصوص برای تاریخ این طایفه منعقد کرده اند،

قرا خطا هر گوشهٔ از ما وراء النّهر بدست جمی از ایشان سپرده بود نیزیکلّی از میان برداشت آن سدّ که ما بین مسلمین و کفّار بود برداشته شد و خود نیز از نگاهداشت و استحکام آن بلاد عاجز گردید لهذا وقتی که مغول خروج نمودند بدون هیچ مانعی تا أقصی بلاد اسلام راندند و کردند آنچه در تواریخ مثبت است و مملکت فسیح الأرجاء محمّد خوارزمشاه‌را که در تاریخ کمتر مملکتی بآن عظمت و وسعت نشان میدادند در اندك مدّتی خراب و مأوای بوم و غراب نمودند و خوارزمشاه خود آخر بی کفن ازین جهان رفت والله یفعل ما یشاء فی خلقه ،

امّا لفظ گور خان که در کتب تاریخ کورخان (با کاف عربی) و کو خان (بدون واو) و اوز خان و اور خان نیز نوشته اند بقول غالب مؤرّخین لقب نوعی ملوك قرا خطا بوده است نه نام یکی ازیشان بالخصوص (۱) ، و نام این گور خان که با سلطان سنجر جنگ کرد اگر بقول جهان آرا اعتماد کنیم قُوشْقِین طَایَنْقُو بوده است و الله اعلم ،

ص ۲۲ س ۱۰ امام مشرق حسام الدّین ، رجوع کنید بص ۱۱۵ عدد ۲

(۱) ابن الأثیر در ذیل سنهٔ ۵۳۶ گوید « و کو بلسان الصّین لقب لأعظم ملوکهم و خان لقب لملوك التّرك فمعناه اعظم الملوك » و در جهان آرا (Or 141f 184b) گوید گور خان یعنی خان خانان ، و یکی از شعراء در مدح سلطان مسعود ابن ابراهیم غزنوی گوید از جملهٔ قصیدهٔ (لباب الألباب ج ۱ ص ۹۵) :

قدر او قدر خطا و خان خانان برد برد
ملك او ملك فریدون و سکندر هست هست

و ازینجا فی الجمله میتوان استنباط نمود که بزرگ خطارا خان خانان می گفته‌اند پس بقول ابن الاثیر و جهان آرا میتوان تا اندازهٔ اعتماد نمود ،

ص ۲۲ س ۱۱ بخارارا با تِکین داد، ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد[۱] در هر صورت این امر محقّق است که گور خان در سنهٔ ۵۳٦ بعد از جنگ قَطَوان حکومت بخارارا بشخصی‌داد که نامش شبیه بدین کلمه است، در مختصر تاریخ بخارا لمحمّد بن زُفَر بن عمر که در سنهٔ ۵۷٤ تألیف شده است گوید « و چون در شهور سنهٔ ستّ و ثلاثین و خمسمایه اِعتکین التکین—ن) از گور خان والی بخارا شد هم‌دراین سال بفرمود تا حصاررا (یعنی حصار بخارارا) آبادان کردند و جای باشش خود آنجا ساخت و حصار نیکوتر از آن شد که بود[۲] »،

ص ایضاً س ۱۱ پسر امیر بیابانی، ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد با تفحّص بسیار،

ص ایضاً س ۱۲ اَتسِز، بفتح همزه و سکون تاء وکسر سین و در آخر زاء معجمه کلمه ایست ترکی بمعني بی اسم[۳] (مرکّب از اَتْ بمعني نام و سِیز که علامت سلب است) و در بلاد ترك رسم چنان است که مردی که اولاد وي باقي نمی مانند و در کودکی هلاك میشوند یکی از ایشانرا اَتسِز نام می‌نهد تا آنکه بماند و در طفولیّت تلف نشود بزعم ایشان (ابن خلّکان طبع قاهره ج ۲ ص ٦۵ در تحت اطسیس)،

ص ایضاً س ۱۲ — ۱۳ تاج الأسلام احمد بن عبد العزیز ••• که امام بخارا بود و پسر برهان، آل برهان که ایشان‌را بني مازه نیز گویند از خانوادهای بزرگ بخارا و در بذل وجود و کرم و ریاست و مجد و بزرگواری مشهور آفاق

---

(۱) برای اختلاف قراءت این کلمه رجوع کنید بجدول آخر کتاب،

(۲) British Museum, Add. 2777, f. 28a. Bibliothèque Nationale de Paris, supplément persan 1513, f. 23b. (۳) *Dictionnaire Turk-Oriental* de Pavet de Courteille, sous آتسیز,

بودند و ریاست شعبهٔ حنفیّهٔ که مذهب عامّهٔ ما وراء النّهر است امّا عن جدّ بعهدهٔ ایشان موکول بوده است و در اواخر دولت قرا خطائیان در ماوراء النهر ایشان از جمله ملوك بخارا محسوب می شدند و بقرا خطائیان باج میگذاردند ، قزوینی در آثار البلاد (ص ۳۴۳) در ذیل بخارا در اشاره بدین طایفه گوید « و لم تزل بخارا مجمع الفقهاء و معدن الفضلاء و منشأ علوم النّظر وكانت الرّیاسة في بيت مبارك يقال لرئيسها خواجه امام اجلّ والى الآن [ای سنة ٦٧٤ التى هى تاريخ تأليف آثار البلاد] نسلهم باق ونسبهم ينتهى الى عمر بن عبد العزيز بن مروان وتوارثوا تربية العلم و العلماء كابراً عن كابر يرتّبون وظيفة اربعة آلاف فقيه » ، و چون ذکر این خاندان در تاریخ بسیاری آید ما چند تن از ایشان‌را که از مواضع مختلفه جمع کرده ایم در اینجا ایراد می‌نمائیم و هرچند فقرات ذیل در حواشی لباب الالباب[1] بطبع رسیده است ولی تعمیماً للفائدة تکرار آنرا درین موضع خالی از فایده ندانستیم ،

۱ — امام برهان الدّین عبد العزیز بن مازهٔ بخاری حنفی که ظاهراً اوّل کسی است که ازین خاندان شهرت نموده و آل برهان همه بدو منسوب اند ،

۲ — پسر او الامام الشّهید حسام الدّین عمر بن عبد العزیز بن مازة که از مشاهیر علماء مشرق و از اجلّهٔ فقهاء ما وراء النّهر بود و در سنهٔ ۵۳٦ در جنگ قطوان بعد از غلبهٔ گور خان و هزیمت سلطان سنجر امام حسام الدّین مذکور بدست گور خان کشته شد چنانکه مصنّف در متن اشاره بدان می‌نماید ، (تاریخ السّلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب ص ۲۷۸ ، ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۵۷ ، و سایر مؤرّخین در تاریخ سنجر) ،

---

(۱) ج۱ ص ۳۳۲ — ۳۳٦ بتصرّف یسیر ،

٣ — برادر مذکور تاج الأسلام احمد بن عبد العزیز بن مازة، چنانکه مصنّف گوید گور خان بعد از کشتن برادرش حسام الدّین عمر ویرا ناظر بر اتمتکین که از جانب گورخان حاکم بخارا بود فرمود تا هر کاری که اتمتکین کند باشارت و رای تاج الأسلام باشد،

٤ — پسر مذکور امام شمس الدّین صدر جهان محمّد بن عمر بن عبد العزیز ابن مازة که رئیس بخارا بود و در سنهٔ ٥٥٩ غارت ترکان قَرْلُق‌را بر بخارا بلطائف الحیل بتعویق افکند تا جغری خان بن حسن تگین که از جانب خطا والی سمرقند و بخارا بود برسید و شرّ ایشان را دفع نمود (ابن الاثیر ج ١١ ص ٢٠٥)، و سوزنی شاعر معروف‌را در حقّ او مدایح بسیاراست از جمله در اشارت بهمین واقعه گوید،

شاه جهان (١) بصدر جهان شاد و خرّم است
جاوید باد شاه بشادیّ و خرّمی
سلطان علم ودین ودنیا هم آن تست
چون نیکخواه دولت شاه معظّمی
در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
یك بیت رودکی‌را در حقّ بلعمی
« صدر جهان جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی »
از حشمت تو بي ربض و خندق و سلاح
سدّ سکندر است بخارا ز محکمی
حق کي گذاشتی که بخارای چون بهشت
ویران شدي بحملهٔ مشتی جهنّمی

(١) یعنی جغری خان بن حسن تکین ظاهراً

شمس حسامِ برهان دانی که تو که
درد بخاریان‌را درمان و مرهمی(۱)

۵ — پسر دیگر او صدر الصّدور صدر جهان برهان الدّین عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازة که از اعاظم رؤساء و از مشاهیر خاندان برهان است و اوست که محمّد بن زُفَر بن عمر تاریخ بخارا لأبی بکر محمّد بن جعفر النّرشخی‌را(۲) در سنهٔ ۵۷٤ بنام او اختصار و اصلاح نمود ؛ نور الدّین محمّد عوفی در کتاب جوامع الحکایات ولوامع الرّوایات حکایاتی در باب بذل و کرم و بزرگی او ایراد می کند از جمله گوید « صدر صدور جهان عبد العزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود و در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بناء دولت خاندان برهان را بعلم و بذل و ریاست و سیاست اساس او نهاد و حال او در بزرگی بدرجهٔ بود که وقتی دانشمندی از متعلّمان غریب که بتعلّم بسمرقند آمده بود خیانتی بزرگ کرد سلطان سمرقند اورا بگرفت و خواست که برنجاند و گفت اگرچه بدین خیانت مستوجب کشتن است امّا چون دانشمند است و غریب اورا سی چوب بزنند صدر جهان گفت اگر پادشاه هر چوبی‌را بهزار [دینار زر] سرخ بفروشد خزانه‌را توفیری تمام باشد و دانشمند

(۱) تذکرهٔ تقیّ الدّین کاشانی British Museum, or. 2506,f 367a

(۲) اصل تاریخ بخارارا نرشخی در سنهٔ ۳۳۲ بنام امیر نوح بن نصر سامانی بعربی تألیف نموده است و در سنهٔ ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمّد بن نصر قباوی آنرا بزبان فارسی ترجمه و اختصار نمود و در سنهٔ ۵۷٤ محمّد بن زُفر بن عمر ثانیاً آنرا بنام برهان الدّین عبد العزیز مذکور اختصار و اصلاح کرد و این اصلاح اخیر است که نسخ متعدّده از آن در کتابخانهٔ ملّی در پاریس و در موزهٔ بریطانیه در لندن محفوظ است ؛ و متن آن در سنهٔ ۱۸۹۲ باهتمام مسیو شفر در پاریس و ترجمهٔ آن بروسی در سنهٔ ۱۸۹۷ در تاشکند بطبع رسیده است ؛

غریب را آبروی نرفته باشد پس سی هزار دینار بداد و آن دانشمندرا از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ما وراء النّهر مشهور است، و هم ازوی آنکه روزی در راهی میرفت مازرگانیرا یکی از شحنگان مالی ستده بود و آن بیچارهٔ مظلوم از کس داد نمی‌یافت روزی قصّه بصدر جهان رفع کرد فرمود که ای شیخ چند درد سر دهی آن مرد گفت چون سر توئی درد کجا برم مولانارا این سخن بغایت خوش آمد بفرمود سرهنگانرا تا برفتند و آن مال بتکلیف ستدند و بوی رسانیدند و از بزرگی شنیدم که اورا درین حادثه ده هزار دینار سرخ زیادت خرج شد ایزد تعالی نسیم روح رضوان بروضهٔ مبارك او و خاندان او برساناد[1] »

۶ — امام برهان الدّین محمود بن تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازة صاحب کتاب ذخیرة الفتاوی المشهور بالذخیرة البرهانیّة که جامع است فتاوی صدر شهید حسام الدّینرا با فتاوی خود (حاجی خلیفه ج ۳ ص ۳۲۸ که سهواً عبد العزیز بن عمر بن مازة نوشته است)

۷ — ۱۰ — امام برهان الدّین محمّد معروف بصدر جهان بن احمد بن عبد العزیز بن مازة و برادرش افتخار جهان و دو پسرش ملك الاسلام و عزیز الاسلام، صدر جهان مذکور از جملهٔ اعاظم ملوك عصر بود و وی خود حکومت بخارا می نمود و بخطائیان باج میگذارد، محمّد بن احمد النّسوی الکاتب در سیرهٔ جلال الدّین منکبرنی در حقّ وی گوید « برهان الدّین محمّد بن احمد ابن عبد العزیز البخاریّ المعروف بصدر جهان رئیس الحنفیّة ببخارا و خطیبها و اذا سمع السّامع بانّه خطیب بخارا یعتقد انّه کان مثل سائر الخطباء في ارتفاع قدر الارتفاع واتّساع رقعة الأملاك والضّیاع وامتطاء صهوة المجد والتّحکّم في ازمّة

(۱) جوامع الحکایات British Museum, Add. 16, 862, f113 ، تاریخ بخارا Bibl. or 2777, ff. 83 ، لباب الالباب ج ۱ ص ۱۷۹، ۲۱۱، ج ۲ ص ۳۸۵،

الكرم العِدّ و ليس الامر كذلك بل المذكور لا يقاس الاّ برتوت السّادات و قروم الملوك اذ كان فى جملة من يعيش تحت كنفه و ادارة سلفه ما يقارب ستّة آلاف فقيه وكان كريماً عالى الهمّة ذا مروءة يرى الدّنيا هباة منثوره بين اخواتها الثّائرة بل نقطة موهومة من نقط الدّائرة وكانت سدّته ميقاتاً للفضل و اهليه و رسوما[1] للعلم ومنتحليه يجلب اليها بضاعات الفضائل فينباع باكمل الأثمان » صدر جهان مذكور در سنهٔ ٦٠٣ از راه حجّ بيغداد رفت در وقت ورود احترامى شايان ازو نمودند ولى چون در عرض راه با حجّاج نيكو رفتارى ننمود در وقت رجوع از حجّ مقدم اورا در بغداد چندان وقعى نگذاردند و حجّاج اورا صدر جهنّم لقب دادند (ابن الأثير ج ١٢ ص ١٧٠— ١٧١) ، و در سنهٔ ٦١٣ يا ٦١٤ كه سلطان علاء الدّين محمّد خوارزمشاه بقصد عراق و محاربه با خليفه النّاصر لدين الله تصميم عزم داده بود رعايت حزم را قبل از حركت بعراق صدر جهان با برادر و دو پسرش را از بخارا بخوارزم انتقال داد از خوف اينكه مبادا در غياب او باعث فتنه و فساد شوند و ايشان همچنان در خوارزم بودند تا بوقت آنكه تركان خاتون مادر خوارزمشاه از خوف لشكر مغول مصمّم گرديد از خوارزم فرار نمايد (سنهٔ ٦١٦) قبل از حركت از خوارزم از بهر فراغت خاطر و اطمينان بال صدرجهان و برادر و دو پسرش را با ساير ملوك اطراف كه در دربار خوارزمشاه بودند تماماً بكشت (سيرة جلال الدّين منكبرنى لكاتبه محمّد بن احمد النّسوى ، طبع پاريس ص ٢٣ — ٢٤ ، ٣٩) ،

١١ — صدر جهان سيف الدّين محمّد بن عبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز ابن مازة كه نام او مكرّر در تضاعيف لباب الألباب برده شده است و در

(١) كذا فى نسخة الاصل Bibliothèque Nationale de Paris, Arabe 1899 f. 33a

وقت تألیف لباب الألباب یعنی سنهٔ ٦١٨ در حیات بوده است بتصریح عوفی (لباب الألباب ج ۱ ص ۱۸۰ ، ۱۸٤ ، ۱۸٦) ،

۱۲ — برهان الاسلام تاج الدّین عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزیز بن مازة معاصر قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین و پسرش قلج ارسلان خان عثمان مقتول در سنهٔ ٦٠٩ ، ترجمهٔ حال وی در لباب الألباب عوفی مسطور است و وی یکی از اساتید عوفی است (لباب الألباب ج ۱ ص ۱٦۹ — ۱۷٤) ،

۱۳ — پسر او نظام الدّین محمّد بن عمر ، ترجمهٔ حال وی نیز در لباب الألباب مذکور است و عوفی در وقتی که از خراسان ببخارا میرفته است در حدود سنهٔ ٦٠٠ چند روز در آموی در خدمت او بسر برده است ،

۱٤ — امام برهان الدّین (بدون سوق نسب) ، صاحب علاء الدّین عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشای بعد از ذکر خروج تارابی در سنهٔ ٦٣٦ بادّعای تسخیر جنّ واخبار از مغیبات و شفاء اکمه و ابرص و نحو ذلك و بالا گرفتن فتنهٔ او و متصرّف شدن بخارا و حوالی آنرا گوید(۱) « تارابی صدور واکابر و معارف شهر (یعنی بخارا) را طلب داشت سرورِ صدورِ دهر برهان الدّین سلالهٔ خاندان برهانی و بقیّهٔ دودمان صدر جهانی‌را بسبب آنکه از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد الخ »

این است علی العجالة آنچه ما از افراد این خاندان بدست آورده ایم ، و بتصریح قزوینی در آثار البلاد که در فوق ذکر شد این خاندان تا اواخر قرن هفتم هجری (یعنی تا سنهٔ ٦٧٤ که تاریخ تألیف آثار البلاد است) باقی بوده اند ، و قاضی احمد غفّاری در جهان آرا در ذیل تاریخ سلطان اولجایتو گوید «(۲) خواجه عبد الملك شافعي قاضی القضاة ممالك سلطان اولجایتو

(1) Bibliothèque Nationale de Paris, supplément persan 205f. 25b.

(2) British Museum, Or. 141f. 162b.

خدا بنده‌را با صدر جهان بخاری حنفی که عازم حجّ بود در باب مذهب مباحثه دست داد و تقبیح یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیّه شد آلخ » از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب بیقین میشود که وی نیز از آل برهان بوده‌است و معلوم میشود که این خاندان تا زمان سلطنت اولجایتو (سنهٔ ۷۰۳ — ۷۱٦) بر جای و بریاست حنفیّه باقی بوده اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی برمن معلوم نیست ،

ص ۲۲ س ۱۵ و ۱۸ بَرْسخَان ، برسخان شهری است در اقصی ترکستان شرقي در حدود خُتَن (۱) و این غیر بَرْسُخَان است که یاقوت گوید قریه ایست بر دو فرسنگی بخارا ،

ص ۲٤ س ٥ بغرا خان ، مصنّف اشتباه کرده است ایلك خان را ببغراخان چه آنکس که معاصر سلطان محمود بود ایلك خان است نه بغراخان بتفصیل ذیل ،

بغراخان اوّل کسی است از ملوك ترك ما وراء النّهر معروف بخانیّهٔ افراسیابیّه که در صفحات تاریخ اسمش مذکور میشود، ابتداء تاریخ این سلسله و نسب ایشان و اینکه در چه زمان اسلام اختیار نمودند هیچکدام علی التّحقیق معلوم نیست و عموماً مؤرّخین بغرا خان‌را اوّلین ملوك این سلسله می‌شمارند و نام بغرا خان بقول ابن الأثیر هارون بن سلیمان و بقول ابن خلدون هرون بن فرخان (قراخان ؟) علی بوده‌است (۲) و بغرا خان لقب ترکی است و لقب اسلامی او که ظاهراً از دار

---

(۱) Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, p. 489

(۲) سِرْ هنری هُوَرْث در مقالهٔ که در خصوص تاریخ این سلسله نوشته و در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لندن در سال ۱۸۹۸ درج نموده است قول ابن خلدون‌را اصحّ اقوال میداند ، و چون هیچ سکّهٔ از بغراخان

الخلافهٔ بغداد براي او فرستاده بوده اند شهاب الدّولة بود و بلاساغون و کاشغر و سایر بلاد ترکستان شرقیرا تا حدود چین در تصرّف داشت و پای تخت او بلاساغون بود و اورا با ملوك سامانیّه چندین کرّت اتّفاق جنك افتاد و در مرتبهٔ اخیر بخارارا بگرفت و هوای بخارا با مزاج او سازگار نشده راه ترکستان پیش گرفت و در عرض راه وفات یافت در سنهٔ ۳۸۳ (ابن الأثیر در حوادث همین سال)، پس معاصر بودن او با سلطان محمود که در سنهٔ ۳۸۸ یا ۳۸۹ جلوس نمود غیر ممکن است (یعنی در حال سلطنت محمود چنانکه درینجا مقصود است)،

بعد از وفات بغرا خان ایلك خان که برادر زاده یا خواهر زادهٔ او و بقول هوورث برادر او بود بجای او بنشست و اوست که معاصر سلطان محمود است و نام ایلك خان نصر بن عليّ بن موسی بن ستق است(۱)

....

بدست نیامده است احتمال قوي میرود که او هیچ سکّه نزده باشد چنانك هورث گوید و باین جهت است که تعیین نام وی بوجه متیقّن ممکن نیست،

Sir Henry Howorth's article on *Afrasyabi Turks* in the Journal of the Royal Asiatic society, 1898, pp. 467 502,

(۱) ابن الأثیر نام اورا ابو نصر احمد بن علی می‌نویسد و هُوَرْث در مقالهٔ سابق الذّکر میگوید « این سهو است و احمد نام برادرش طغان خان است و نام خود او موافق طبقات ناصری نصر بن علی است چنانکه مسکوکات وی بهترین شاهدی است بر صحّت این فقره ، در مسکوکات اسم او نصر [ناصر -- ظ] الحقّ نصر ایلك و نصر بن علي ایلك مضروب است و ازین سکّهها بعضی که پیدا شده است مؤرّخ است بسنوات ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹٤، ۳۹۵، ۳۹٦، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰۰، مضروب در بخارا و خجندهٔ و فرغانهٔ و اوزکند و صغانیان و سمرقند و اوش و ایلاق یعنی شهرهای عمدهٔ ما وراء النّهر و ترکستان »،

و ایلك خان نیز لقب ترکی است و لقب اسلامی او شمس الدّوله است و وی مدّت بیست سال از سنهٔ ۳۸۳ — ٤۰۳ در ما وراء النّهر سلطنت نمود و اوست که سلطنت سامانیّه‌را از ما وراء النّهر منقرض نمود و اورا با سلطان محمود بر سر تقسیم مملکت سامانیّه محاربانی دست داد و آخر الأمر ما وراء النّهر برو قرار گرفت و خراسان و غزنه بسلطان محمود و وفات ایلك خان بقول جمیع مؤرّخین در سنهٔ ٤۰۳ بود[۱]، وما ثانیاً درین موضوع گفتگو خواهیم نمود ان شاء الله تعالی،

ص ٢٤ س ٢١ محمّد بن عبده الکاتب، رجوع کنید بص ۹۹

ص ٢٦ س ۱۰ احمد بن عبد الله الخجستانيّ، خجستان ناحیه ایست از جبال هرات از اعمال بادغیس (یاقوت و ابن الأثیر) و احمد بن عبد الله از امراء طاهریّه بود و بعد از انقراض طاهریّه بدست صفّاریّه او بخدمت صفّاریّه پیوست و از حسن تدبیر و فرط کفایت خود بمقامات عالیه رسید و بر اغلب بلاد خراسان مستولی گشت تا آنجا که با عمرو ابن اللّیث در نیشابور مصاف داده اورا بشکست و قصد فتح عراق نمود و دراهم و دنانیر بنام خویش سکّه زد ولی اجل بزودی هواي استبدادرا از دماغش بیرون برده در سنهٔ ۲٦۸ بدست غلامان خود در نیشابور کشته شد و فتنهٔ او بخوابید و مدّت تغلّب او هشت سال بود (ابن الأثیر ج ۷ ص ٢۰٤—٢۷٤ وغیره من کتب التّواریخ)،

ص ایضاً س ۱۳ — ۱٤، در تاریخ گزیده، (طبع پاریس ص ٢۰)

---

(۱) هُوورث گوید احتمال قوی میرود که تا سنهٔ ٤۰۷ در حیات بوده است و دلایلی چند برای صحّت این احتمال می آورد که اینجا موقع ذکر آن نیست،

حکایت شنیدن این دوبیت و بخیال امارت افتادن‌را نسبت بسامان جدّ ملوك سامانیّه میدهد و گویا بی اصل باشد زیراکه سامان مدّتها پیش از مأمون (متوفّی در سنهٔ ۲۱۸) بوده است و بودن شعر فارسی در آن عصر آن هم باین سبك و اسلوب بغایت مستبعد است ، و آنگهی حنظلهٔ بادغیسی از شعراء آل طاهر بوده است و اوّلین طاهریان یعنی طاهر ذو الیمینین با اسد ابن سامان معاصر بوده است (تاریخ گزیده ص ۲۲) و بعبارةٍ أُخری سامان قبل از طاهریّه بوده است و حنظله معاصر ایشان پس شنیدن سامان اشعار حنظله‌را فرضی است که اگر غیر ممکن نباشد بسیار مستبعد است ،

ص ۲۷ س ۳ رباط سنگین ، بتحقیق ندانستم کجاست و از سیاق عبارت معلوم است که موضعی است در حدود غزنه و خراسان ،

ص ایضاً س ٤ من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم ، از کدام لشکر ؟

ص ایضاً س ٥ کَرُوخ ، بفتح کاف و ضمّ راء مهمله و در آخر خاء معجمه شهری است بر ده فرسنگی هرات و حدّ آن مقدار بیست فرسنگ است تمام آباد و باغها و مساجد و قری همه جا بهم متّصل (یاقوت) ،

ص ایضاً س ٦ خَوَاف ، بفتح اوّل قصبه ایست بزرگ از اعمال نیشابور متّصل ببوشنج از اعمال هرات و مشتمل است بردویست قریه و سه شهر (یاقوت) ،

ص ایضاً س ۱۰ بُشْت ، بضمّ باء و سکون شین معجمه شهری است در نواحی نیشابور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و گویند معرّب پُشْت است بفارسی چه آن مانند پشت است برای نیشابور (یاقوت) ،

ص ایضاً س ۱۱ بَیْهَق ، بفتح معرّب بَیْهَه است یعنی بِهین یعنی بهتر و خوبتر و آن ناحیه ایست از اعمال نیشابور قصبهٔ آن ابتدا خسروجرد بود و بعد ازآن سابزوار (سبزوار) گردید (یاقوت) ،

ص ۲۷ س ۱۳ سَلاّمی ' هو ابو علیّ السّلاّمیّ البیهقیّ النیسابوریّ المتوفّی سنة ۳۰۰ ' ثعالبی در یتیمة الدّهر (ج ٤ ص ۲۹) گوید وی در سلك ملازمان وکتّاب ابو بکر [محمّد بن المظفّر] بن محتاج وپسرش ابو علیّ [احمد بن محمد ابن المظفّر] بن محتاج منخرط بود و ویرا تصانیف بسیار است از جمله کتاب التّاریخ فی اخبار وُلاة خراسان ' و مقصود مصنّف از کتاب تاریخ همین کتاب است و ابن خلّکان در تاریخ خود بسیار ازین کتاب نقل میکند و مخصوصاً در ترجمهٔ یعقوب بن اللّیث الصّفّار فصلی طویل از کتاب مذکور ایراد نموده است ' و ابو الحسن علیّ بن زید بن محمّد الأوسیّ الأنصاریّ المعروف بابن فندق درکتاب تاریخ بیهق که در سنهٔ ٥٦۳ بزبان فارسی تألیف نموده است و یك نسخهٔ نفیسی از آن در موزهٔ بریطانیّه در لندن محفوظ است (۱) ترجمهٔ سلاّمی مذکور را در جزء علماء بیهق نموده گوید « منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و ابن سلاّمی می باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفّار و در کتاب التّمار که تصنیف اوست این لغت بیان میکند توفّی فی سنة ثلثمایة و از تصانیف او تاریخ ولاة خراسان است و ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است » '

ص ایضاً س ۲۱ شریف مجلّدی گرگانی ' نور الدّین محمّد عوفی در لباب الألباب (ج ا ص ۱۳ — ١٤) این شاعررا باسم ابو شریف احمد بن علیّ مجلّدی گرگانی نام می برد و همین دو بیت را بوی نسبت میدهد '

ص ۲۸ س ۲ ابو عبد الله جعفر بن محمّد الرّودکی ' چون در نسبت و سنهٔ وفات این شاعر بزرگ هر کسی بهوای نفس و بدون مأخذ چیزی گفته است ما عین عبارت سمعانی را در انساب نقل میکنیم گوید « الرُّوذَکیّ بضم الرّاء وسکون الواو و فتح الذّال المعجمة و فی آخرها الکاف هذه النّسبة

(1) British Museum, or. 3587, f. 89 a.

الى روذك و هي ناحية بسمرقند و بها قرية يقال لها بنج (كذا : و هذه القرية قطب روذك و هى على فرسخين من سمرقند و المشهور منها الشّاعر المليح القول بالفارسيّة السّائر ديوانه في بلاد العجم ابو عبد الله جعفر بن محمّد بن حكيم بن عبد الرحمن بن آدم الرّوذكيّ الشّاعر السّمرقنديّ كان حسن الشّعر متين القول قيل انّه اوّل من قال الشّعر الجيّد بالفارسيّة وقال ابو سعد الادريسيّ الحافظ ابو عبد الله الرّوذكيّ كان مقدّما فى الشّعر بالفارسيّة في زمانه على اقرانه ... وكان ابو الفضل البلعميّ وزير اسمعيل ابن احمد والى خراسان يقول ليس للرّوذكيّ في العرب والعجم نظير و مات بروذك سنة تسع و عشرين و ثلثمائة [١] .

ص ٢٨ س ٢ ، ابو العبّاس الرّبنجنى ، اسم او فضل بن عبّاس است و ترجمهٔ حالش در لباب الألباب (ج ٢ ص ٩) مذكور است و نام وى در لغات اسدي (طبع پاول هورن ص٢٤) نيز برده شده است ، و كلمهٔ رَبِنجنى را علاّمه دُخُويَه بهمين هيأت تصحيح نموده است و الاّ در تمام نسخ لباب الألباب و چهار مقاله اين كلمه بقسمي فاسد و مغلوط نوشته شده كه بهيچ وجه پى باصل آن نميتوان برد ، و رَبِنجنى منسوب است به رَبِنجن بفتح راء مهمله و كسر باء موحّده و سكون نون و فتح جيم و در آخر نون وآن شهرى بوده است در سُغد سمرقند در جنوب رود خانهٔ سُغد [٢] ، و ياقوت اين كلمهرا رَيَخشن بفتح راء مهملة و باء موحّدة و سكون ياء مثنّاة تحتيّة و فتح خاء معجمة و در آخر نون ضبط ميكند و آن تصحيف است ظاهراً .

ص ايضاً س ٢ ابو المثل البخارى ، از شعراء سامانيّه است (رجوع كنيد

(١) British Museum, Add. 23.355, f.262 a-b.

(٢) لبّ اللباب فى الأنساب للسيوطى و Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, page 468.

بلباب الألباب ج ۲ ص ۲۶ و لغات اسدی ص ۲۸) ، و المَثَل بتحریك میم و ثاء مثلثه است چنانکه ازین ابیات منوچهری که چند نفر از قدماء شعرارا در آن نام می برد استفاده میشود میگوید

بو العلاء(۱) و بو العباس(۲) و بو سلیك(۳) و بو المثل
آنکه آمد از نوایج(٤) و آنکه آمد از هری(۵)
از حکیمان خراسان کو شهید(۶) و رودکی

(۱) مقصود ابو العلاء ششتری از قدماء شعراست که نام او در حدائق السحر رشید و طواط مکرّر برده شده است و در لغات اسدی نیز مذکور است ، (۲) مراد ابو العبّاس الفضل بن العبّاس الرّبنجنی سابق الذّکر است (۳) مقصود ابو سلیك جرجانی معاصر عمرو بن اللّیث صفّاری است، رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۲ ، (٤) مراد ابو عبد الله محمّد ابن صالح نوایجی مروی است ، رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۲۲ که در آنجا سهواً بجای نوایجی « ولوالجی » نوشته شده است ، و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۱ ، (۵) ظاهراً مقصود ابو شعیب صالح بن محمّد الهروی است رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۵ ، (۶ مراد ابو الحسن شهید بن الحسین البلخی است که از بزرگان حکما و فلاسفهٔ عصر خود محسوب میشده است وجنبهٔ حکمت او بر شعر غلبه داشته است ولی در میان فارسی زبانان فقط بشعر مشهور گشته و سایر فنون او که در حیات خود بدانها معروف بوده یعنی حکمت و فلسفه در تحت الشّعاع شعر مستور مانده است و حال او درین باب شبیه است بحال عمر خیّام ، عوفی در لباب الألباب ج ۲ ص ۳ — ۵ ترجمهٔ حالی از وی نوشته و بعضی اشعار اورا ذکر کرد است و گوید وی معاصر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (که از سنهٔ ۳۰۱ — ۳۳۱ سلطنت نمود) بوده است ، و ابو الفرج محمّد بن اسحق

بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی

النّدیم در کتاب الفهرست ص ۲۹۹ گوید « وکان فی زمان الرّازیّ (ای محمّد بن زکریّا الرّازیّ الطّبیب الفیلسوف المشهور المتوفی سنة ۳۱۱) رجل یعرف بشهید بن الحسین البلخی و یکنی ابا الحسن یجری مجری فلسفته فی العلم ولهذا الرّجل کتب مصنّفة و بینه و بین الرّازیّ مناظرات و لکلّ منهما نقوض علی صاحبه »، پس ازآن در تعداد مصنّفات رازی گوید « کتاب نقضه علی شهید (سهل — ن) البلخی فیما ناقضه به من اللّذّة، کتاب علی شهید (سهل — ن) فی تثبیت المعاد » و یاقوت در معجم البلدان در ذیل جهوذانك گوید « جهوذانك من قری بلخ منها کان ابو شهید بن الحسین الورّاق المتکلّم ولد هو ببلخ لانّ اباه انتقل الی بلخ وکان ابو شهید ادیباً شاعراً متکلّماً له فضل وکان فی عصر ابی زید الکعبیّ وقد ذکرته فی الأدباء » و قریب بیقین است که مقصود همان شهید بن الحسین بلخي صاحب ترجمه است بنا برین کلمهٔ « ابو » در عبارت یاقوت زائد است یا آنکه اصل عبارت ابو [الحسن] شهید بن الحسین بوده است، و ابو منصور ثعالبي در کتاب یتیمة الدهر (نسخهٔ خطّی کتبخانهٔ ملّي پاریس) در ترجمهٔ محمّد بن موسی حدادی بلخی گوید « کان یقال اخرجت بلخ اربعة من الافراد ابا القاسم الکعبیّ فی علم الکلام و ابا زید البلخیّ فی البلاغة و شهید بن الحسین فی شعر الفارسیّة و محمّد بن موسی فی شعر العربیّة » و در متن مطبوع خطاً بجای شهید بن الحسین « سهل بن الحسن » نوشته شده است، و رودکيرا در مرثیهٔ شهید این دو بیت مشهور است،

کاروان شهید رفت از پیش   وآن ما رفته گیر و مي اندیش
ازشمار دو چشم یك تن کم   وز شمار خرد هزاران بیش

و ازینجا صریحاً استنباط میشود که وفات شهید قبل از سنهٔ ۳۲۹ که سال وفات رودکي است واقع شده و الله الموفّق للصّواب،

گو بیائید و ببینید این شریف ایّام ما
تا کنند هرگز شمارا شاعری کردن کِری[۱]

ص ۲۸ س ۲ ابو اسحق جویباری ، هو ابو اسحق ابراهیم بن محمّد البخاریّ الجویباریّ (لباب الالباب ج ۲ ص ۱۱ و لغات اسدی ص ۱۷ ؟) ، و جویبار نام مواضع کثیره است و از نسبت صاحب ترجمه یعنی (البخاریّ الجویباریّ) معلوم میشود که جویبار درینجا نام موضعی استاز نواحی بخارا، و از یاقوت فوت شده است ،

ص ایضاً س ۲ — ۳ ابو الحسن آغجی ، هو الامیر ابو الحسن علیّ بن الیاس الآغاجي البخاريّ از امراء سامانیّه و ممدوح دقیقی شاعر بوده است ، و دقیقي معاصر است با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از سنهٔ ۳٦٦ — ۳۸۷ سلطنت نمود (رجوع کنید بلبـاب الألباب ج ۱ ص ۳۱ — ۳۲ و لغات اسدي ص ۱۷) ، و ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمّة الیتیمة[۲] که ذیلی است که خود بر یتیمة الدّهر نوشته است ترجمهٔ حالی ازو منعقد نموده گوید « ابو الحسن الاعاجي (الاغاجي — صح) هو اشهر في شعراء الفارسیّة و فرسانهم من الحِجرة و له دیوان شعر سائر في بلاد

(۱) کِرا کردن یعني سود کردن و ارزیدن و منوچهری این کلمه‌را درینجا بطور اماله کِرِی استعمال کرده است (سیّد احمد ادیب دامت افاضته در حواشی تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۳٦۸) ۲) اسم این کتاب در کشف الظّنون حاجی خلیفه طبع فلوگل بغلط یتیمة یتیمة نوشته شده است و یك نسخهٔ بسیار ممتاز معتبر صحیح موثق ازین کتاب که با اصل یتیمة الدّهر در یك مجلّد و بخطّ یك کاتب است در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است بنشانِ (Arabe, 3308) و در دیباجهٔ آن بخطّ واضح اسم کتاب تتمّة الیتیمة مسطور است بعلاوهٔ عنوان ابواب آن بلفظ تتمّة است باینطریق تتمّة

خراسان و ربّما ترجم شعر نفسه بالعربیّة کقوله

ان شئتَ تعلمُ في الآدابِ منزلتی وأنّني قد غذاني العزُّ والنعمُ
فالطِرفُ و القوسُ والأوهاقُ تشهدُ لی و السّیفُ والنرْدُ و الشطرنجُ و القلمُ(۱)

وقوله في بلخ

وبلدة قد رُكّب اسمُ لها من احرف البُخل وهي بلخُ
و العیشُ فیها کاسمِها مبتدلاً من بائها تاءٌ و ذا تلخُ٬(۲)

و آغاجی که باختلاف اغاجی و آغاجی و آغجی نیز نوشته شده است ظاهراً کلمه ایست ترکی بمعنی حاجب و خادم خاصّهٔ سلاطین که واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسائل است از پادشاه بسایر اعیان دولت و بالعکس (برای شواهد این مدّعی رجوع کنید بحواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳۰ — ۳۳۱) ٬ ص ۲۸ س ۳ طحاوي ٬ کذا في النّسخ الثلثة و معلوم نشد کیست ٬

ص و س ایضاً خبّازی نشابوری ٬ رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۷ ٬ و معلوم نشد که مجمع الفصحاء از روی چه مأخذ وفات اورا در سنهٔ ۳٤۲ می نویسد ٬

القسم الاوّل (من الیتیمة) ٬ تتمّة القسم الثّالث ٬ تتمّة القسم الرّابع ٬ وهر قسمی تتمّهٔ همان قسم از یتیمة الدّهر است و در بارهٔ شعراء همان ناحیه ٬ و از مطالعهٔ کتاب واضح میشود که ثعالبی آنرا در سلطنت سلطان مسعود بن محمود غزنوی (سنهٔ ٤۲۲ —٤۳۳) تألیف نموده است ٬ و بسیار جای افسوس است که این کتاب که باسم و رسم تتمّهٔ یتیمه است و اصلِ یتیمة الدّهر بدون این فرع مهمّ ناقص است نقصاني بیّن بطبع نرسیده است

(۱) اصل این دو بیت که بفارسی است در لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲ مذکور است ٬

(۲) Bibliothèque Nationale, arabe 3308f. 589b.

ص ۲۸ س ۳ ابو الحسن الکسائی ، (۱) از مشاهیر شعراء قرن چهارم هجری است وولادتش در سنهٔ ۳۴۱ یعنی در سلطنت نوح بن نصر چهارمین پادشاه سامانی (سنهٔ ۳۳۱ — ۳۴۳) واقع شده و تا پنجاه سال دیگر یعنی تا سنهٔ ۳۹۱ که اوایل سلطنت سلطان محمود غزنوی است نیز در حیات بوده است چنانکه خود وی درین ابیات تصریح میکند ،

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال
چهار شنبه و سه روز باقی از شوّال
بیامدم بجهان تا چگویم و چکنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستوروار بدین سان گذاشتم همهٔ عمر
که بردهٔ گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم زین پنجه شمرده تمام
شمار نامهٔ با صد هزار گونه وبال
دریغ فرّ جوانی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن وجمال
کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق
کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد
بکند بال ترا زخم پنجهٔ و چنگال

(۱) مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۲ نام اورا ابو اسحق مجد الدّین نوشته است

تو گر بمال و امل پیش ازین نداری میل
جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمان[1]

وبعد از تاریخ مذکور یعنی سنهٔ ۳۹۱ معلوم نیست چه مقدار دیگر در حیات بوده است پس معلوم شد که کسائی اواخر دولت سامانیه و اوایل غزنویه‌را دریافته است و بهمین ملاحظه است که مصنّف اورا در عداد شعراء آل سامان می‌شمرد و عوفی در لباب الألباب در جزء شعراء غزنویه و هر دو صحیح است (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۳۳ — ۳۹ و لغات اسدی ص ۲۷[2])

ص ۲۸ س ٤ بهرامی ، هو ابو الحسن علیّ البهرامیّ السرخسیّ غیرازصناعت شعر در فنّ عروض و قافیه نیز سرآمد زمانه بوده و در آن علم تصانیف دارد چون غایة العروضیین و کنز القافیة و رسالهٔ موسوم به خجسته ، و شمس الدّین محمّد بن القیس در کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم مکرّر از کتب او نقل کرده است و عصر وی بتحقیق معلوم نگردید ، و مجمع الفصحاء اورا معاصر سبکتکین دانسته و با وجود این وفات اورا در سنهٔ ۵۰۰ هجری می‌نویسد و این سهوی است عظیم چه وفات سبکتکین در سنهٔ ۳۸۷ بوده است ، (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۵۵ — ۵۷ و لغات اسدی ص ۲۱ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۳) ،

ص و س ایضاً زینتی ، زینتی علوی از معاریف شعراء دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است ولی از اشعار او چیز قابلی بدست نیست (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۳۹ — ٤۰ و لغات اسدی ص ۲۱) ، ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در ذکر مناقب سلطان مسعود گوید « و آنچه شعرارا بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یك شب علوی زینتی [را] که شاعر بود یك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم

(۱) تمام قصیده در لباب الالباب ج ۲ ص ۳۸ — ۳۹ مسطور است ،

(۲) Voir aussi Ethé, *Die Lieder des Kisâ'i*, *Sitzungsberichte der Münchener Akademie*, philos. philol. Class 1874, pp. 133—148.

نقره نه نیم آمدي و فرمود تا آن صلهٔ گرانرا در (بر ـ ظ) پیل نهادند وبخانهٔ علوی بردند[۱] »، و نیز همو گوید در حوادث سنهٔ ۴۲۲ و جشن گرفتن سلطان مسعود در روز عید فطر از سنهٔ مذکوره « و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد ... و نشاطی برپای شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همهٔ هزیمت شد و امیر [مسعود] شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبیرا پنجاه هزار درم بر پیلی بخانهٔ وی بردند وعنصریرا هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگانرا سی هزار درم وآن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی[۲] »

ص ۲۸ س ۵ بزرجهر قاینی ، هو الأمیر بزرجهر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی معاصر سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است (لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳)، ابو منصور ثعالبی درکتاب تتمّة الیتیمة ترجمهٔ حالی ازو منعقد نموده گوید[۳] « ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاءي (کذا — والظّاهر القاینی) الملقّب ببزرجهر شاعر مفلق مبدع بالفارسیّة من شعراء السلطان الاجلّ [مسعود بن محمود الغزنوی] ادام الله تعالی ملکه، یقول فی استطالة الشّتاء و استبطاء الرّبیع ما تفرّد بمعناه و احسن کلّ الأحسان فی التّشبیه البدیع حیث قال،

---

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۱۲۵ که در آنجا سهواً بجای زینبی «زینی» نوشته شده است (۲) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۲۷۶ که باز بجای زینبی « زینبی » نوشته شده است، (۳) Bibliothèque Nationale. Arabe. 3308.f 563b,

لقد حالَ دونَ الوَرْدِ بَرْدٌ مُطاوِلٌ
كأنّ سُعُوداً غُيِّبَت في مَنَاحِسِ

و حُجِّبَ فی اشباجِ الرّبیعُ وحُسْنُه
کما اُکْتِنّ فی بَیْضٍ فراخُ الطّواوِسِ

وله في الهجاء البديع

بَخِلْتُمْ فودّ المشركون لو انّهم قدُورُكُم[1] كَيْلاَ تَمَسّهُمُ النّارُ

وله ايضاً

رأيتكَ تبغى بسوء الصّنيع تناءَ جيلاً مسوقاً اليكا
وتغسل قبلَ الضّيوف اليدين كأنّك تغسل منهم يدَيكا »

ص ۲۸ س ٥ مظفّری ، مقصود مظفّر پنجدهی مروی[2] است (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ٦۳ — ٦٥)

ص و س ايضاً منشوری ، هو ابو سعيد احمد بن محمّد المنشوریّ السّمرقندی از شعراء سلطان محمود بوده است (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ٤٤ — ٤٦) ، و رشید الدّین وطواط در حدائق السّحر گوید منشوری در صنعت تلوّن از صنایع لفظیّه بدیع یعنی ساختن شعری که ممکن باشد در دو بحر یا زیاده

(۱) هذا هو الظّاهر الملائم للمعنى وفي الأصل قدورهم ،

(۲) پاول هورن طبع کنندهٔ لغات اسدی کلمهٔ مرویرا « هروی » خوانده و اشتباه نموده است مظفّر پنجدهی صاحب ترجمهرا که اسدی اشعار اورا مکرّر باستشهاد آورده است بمظفّری هروی که معاصر خواجه سلمان ساوجی بوده و در سنهٔ ۷۷۸ وفات یافته است (تذکرهٔ تقیّ الدّین کاشانی نسخهٔ دیوان هند در لندن (نمرهٔ 667 از فهرست ایته) ، و از ملاحظهٔ تاریخ وفات وی واضح میگردد که محال است مراد اسدی او باشد زیرا هرچند تاریخ وفات اسدي صاحب فرهنگ معلوم نیست ولی یقین است که مؤخر از قرن ششم هجری نبودهاست و الله الموفّق للصّواب ،

خوانده شود مختصري ساخته است و خورشیدی آنرا شرح نموده[۱] ،

ص ۲۸ س ۵ مسعودي[۲]، از شعراء سلطان مسعود غزنوي بوده است (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۶۳) ، ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودي در حوادث سنهٔ ۴۳۰ گوید « و امیر [مسعود بن محمود غزنوی] رضي الله عنه بجشن مهرگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم ذي الحجّة بسیار هدیّه و نثار آوردند شعرارا هیچ نفرمود و بر مسعود رازي خشم گرفت و اورا بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیدهٔ گفته است و سلطان‌را نصیحتها کرده [در تعریض بقبائل سلجوقیّه] در آن قصیده و این دو بیت از آن قصیده است » »

مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر زود ز موران‌ز مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتي کرد هرچند فضول بود و شعرارا با ملوك این نرسد[۳]

ص و س ایضاً قصارامی ، در غالب نسخ و در لغات اسدي ص ۲۷ بهمین هیأت نوشته شده است و معلوم نشد نسبت بچیست و ضبط آن چگونه است ، و از لغات اسدي برمی‌آید که وي از مدّاحان سلطان ابو احمد محمّد بن

---

(۱) حدائق السّحر .British Museum, or 2944,f 25a

(۲) درینجا و در مجمع الفصحاء مسعودی با یاء نسبت مسطور است ولی در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و حدائق السّحر رشید وطواط و تاریخ بیهقی طبع طهران و هفت اقلیم همه جا مسعود بدون یاء نسبت نوشته شده‌است و گویا هردو صحیح باشد باین معني که نام خود شاعر مسعود بوده و تخلّصش مسعودي نسبت بسلطان مسعود غزنوي و الله اعلم ،

(۳) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۶۰۱ ،

محمود غزنوی بوده است در لغت کفا گوید «کفا سخن بود قصاراسی گفت

میر ابو احمد محمّد خسرو ایران زمین
آنك پیش آرد در شادی چو پیش آید کفا»

ص ۲۸ س ٦ ابو حنیفهٔ اِسکاف(۱)، از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی (سنهٔ ٤٥۱ — ٤۹۲) بوده است، ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان مسعود بغزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سنهٔ ٤۲۲ گوید «و اینجا قصیدهٔ داشتم سخت نیکو نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن امیر محمّد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال درین قصیده بیامده است و سبب این چنان بود که درین روزگار [یعنی در سنهٔ ٤٥۱ در اواخر سلطنت فرّخزاد بتصریح خود بیهقی در دو صفحهٔ قبل] که تاریخ اینجا رسانیده بودم ماروا صحبت افتاد با استاد ابو حنیفهٔ اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار امّا چون ویرا بدیدم این بیت متنبّی‌را که گفته‌است معنی نیکوتر دانستم
وَاَسْتَكْبِرُ الأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا التقينا صغّرَ الخَبَرَ الخُبْرُ
و در میان مذاکره ویرا گفتم هرچند تو دو روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مرترا کمتر از دیگران نبودی

---

(۱) در اینجا و در لباب الألباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکرهای شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیراکه بیهقی با وی معاصر و از دوستان او بوده است پس قول او مقدّم است بر اقوال سایرین،

اکنون قصیدهٔ باید گفت و آن گذشته‌را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد وی این قصیده بگفت و نزدیك من فرستاد چون کسی پادشاهی گذشته‌را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن‌را بکدام درجه رساند، ... چون در اوّل تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین این حضرت بزرگوار که پاینده باد و مردم آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانیکه ازین شهر باشند و در ایشان فضل باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصّه مردی چون بو حنیفه که کتر فضل وی شعر است و بی اجری و مشاهرهٔ درس ادب و علم دارد و مردمان‌را رایگان علم اموزد و پس ازین بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرابباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم، و اینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید :

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاك تیره نماید بخلق زرّ عیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه درا نك
بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

الی آخر القصیدة (پس از ان گوید) و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع اورا بنیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینتی و فرّخی رحمة الله علیهم اجمعین در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیارکس در خاك مالد فانّ للنّها تَنفَتَّحُ بِاللّهی و مگر بیاید که هنوز جوان است وَ مَا ذٰلِكَ عَلَی اللهِ بِعَزیزٍ » (۱)

و تقریباً بعد از صفحهٔ دیگر در ضمن شرح جلوس سلطان ابراهیم بن مسعود

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۲۷۶ — ۲۸۱ ،

باز ذکری ازو نموده گوید و اشاره بقصیدهٔ سابق الذّکر کند « و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بو حنیفهٔ اسکافی در خواستم تا قصیدهٔ گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمّد بر تخت و مملکت گرفتن امیر مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهره این چنین قصیده گفت تواند اگر پادشاهی بوی اقبال کند بو حنیفه سخن بجه جایگاه رساند الفالُ حقٌّ آنچه بدل گذشته بود بر آن قلم رفته بود چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخطّ فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خطّ و لفظ اورا پسندیده و فال خلاص گرفته [یعنی از حبس طغرل کافر نعمت] چون بتخت ملك رسید از بو حنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیدهٔ گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال(۱) بی تربیت و باز جست و صلت مانده بودند صلت یافتند و بو حنیفه منظور گشت و قصیده‌ای غرّا گوید یکی از آن این است :

صد هزار آفرین ربّ علیم باد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوك هفت اقلیم که بدو نو شد این جلال قدیم

الی آخر القصیدة ، و دیگر این قصیده است :

آفرین باد برآن عارض پاکیزه چو سیم
وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم
اگر از خوبی تو گویم یك هفته مقیم

الی آخر القصیده(۲) »

---

(۱) یعنی در مدّت سلطنت فرّخزاد از سنهٔ ٤٤٤ — ٤٥١ ،
(۲) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۳۸۷ — ۳۹۱ ،

و هم گوید در اواخر کتاب بعد از شرح شکست فاحش سلطان مسعود از سلجوقیه در نزدیکی مرو در سنهٔ ۴۳۱ و مراجعت او بغزنه « و در آن زمان که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس‌را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ‌را و من میخواستم چنین که این نامه‌را[۱] نبشتم بعد از این حال این هزیمت‌را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر کس‌را نیافتم از شعراء عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت تا اکنون [یعنی سنهٔ ۴۵۱ بتصریح خود بیهقی درچند ورق بعد] که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله تعالی بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد ، وَکُلُّ خَیرٍ عِندَنَا مِنْ عِندِهِ ، و کار براین بنماند و قال من کی خطا کند و اینك در مدت نزدیك از دولت خداوند سلطان ابو المظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و عنایت عالی چندین تربیت یافت وصلتهای گران استد وشغل اِشراف ترمك بدو مفوض شد و بچشم خُرد بترمك نبایست نگریست که نخست ولایت اِشراف خوارزمشاه التونتاش بود رحمة الله علیه وقصیده این است

شاه چو دل برکند ز بزم وگلستان آسان آرد بچنك مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك ودانم از آن این کو نشود هیچ گونه بسته بالسان
بندش عدلست وچون بعدل[۲] ببندیش انسی گردد همه دگر شودش سان

الی آخر القصیدة[۳] » و این قصیده ازغرر قصاید است و در غالب کتب مسطور و بر السنه و افواه جمهور مشهوراست ،

---

(۱) یعنی نامهٔ که بیهقی از جانب سلطان مسعود بارسلان خان پادشاه ترکستان نوشته است در باب شرح این هزیمت فاحش و در تاریخ مسعودی طبع طهران ص ۶۳۱ – ۶۳۳ مذکور است ، (۲) وفي الاصل بعدلش و هو غلط ،
(۳) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۶۳۳ – ۶۳۶ ،

و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابو حنیفهٔ اسکافی بعد از سنهٔ ٤٥۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الألباب ویرا از شعراء سلطان سنجر (سنهٔ ٥۱۱ — ٥٥۲) میشمرد و این بسیار مستبعد است چه بنابرین لازم می‌آید که ابو حنیفهٔ اسکافی قریب شصت یاهفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است ، و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اوّلاً ابو حنیفهٔ اسکافی‌را با ابو القاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنّف در صفحهٔ ۱۳ — ۱٥ در بارهٔ ابو القاسم اسکافی نقل کرده مع انّ فیها ما فیها بدو نسبت داده و اورا متعاقباً کاتب البتکین متوفّی در سنهٔ ۳٥٤ و نوح بن منصور سامانی متوفّی درسنهٔ ۳۸۷ و سلطان مسعود غزنوی متوفّی در سنهٔ ٤۳۳ دانسته است ، و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابو حنیفهٔ اسکافی‌را در سنهٔ ۳۸٦ نوشته (و بتقلید او پاول هورن طبع کنندهٔ لغات اسدی نیز همین قول‌را اختیار نموده) اورا از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنهٔ ٤٥۱ — ٤۹۳ سلطنت نمود شمرده است!

ص ۲۸ س ٦ راشدی ، جز درین موضع از متن در هیچ یك از کتب تذکره و تاریخ نام این شاعر برده نشده است و اشعار او ظاهراً بکلّی از میان رفته است و از بعضی قصاید مسعودِ سعدِ سلمان معلوم میشود که راشدی از شعراء دربار سلطان ابو المظفّر ظهیر الدّولة رضیّ الدّین ابراهیم بن مسعود بن محمود بن محمود غزنوی (سنهٔ ٤٥۰ — ٤۹۲) بوده است از جمله قصیدهٔ گفته بوده که مطلعش این است

روندهٔ شخصی قلعه گشاو صفدر   پناه عسکر وآرایش معسکر

و مسعود سعد سلمان در مدح سیف الدّوله محمود بن سلطان ابراهیم قصیدهٔ بر همین وزن و روی گفته مطلعش این است

همی گذشت بمیدان شاه کشور عظیم شخصی قلعه ستان و صفدر
و در اثناء قصیده در اشارت براشدی و قصیدهٔ او گوید
تمام کرد[۱] یکی مدحتی چو بستان ز وزن و معنی لاله زلفظ عبهر
چنانکه راشدی استاد این صناعت کند فضایل آن پیش شه مقرّر
بدیهه گفتست اندر کتابخانه بفرّ دولت شاهنشه مظفّر
برآن طریق بنا کرد آن که گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور
« رونده شخصی قلعه گشا و صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر »
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع ز وزن مجتث باشد دو حرف کمتر
خدایگانا امروز راشدی‌را بفرّ دولت سلطان ابو المظفّر
رسید شعر بشعری و شد بگیتی چو جود کفّ تو اشعار او مشهّر
ز شعر اوست همه شعرهای عالم چنانکه هست همه حرفها ز مصدر
چو نثر او نبود نثر پر معانی چو نظم او نبود نظم روح پرور
اگر نباشد بیشت رهی مصدّق وگر نداری مربنده‌را تو باور
حدیث کردن بی حشو اونکه کن بدین قصیده که امروز خوانده بنگر
دهند بی شك افاضل برآن گواهی اگر بگاه فضیلت‌سازد رهیت محضر[۲]
و از قصیدهٔ دیگر مسعود سعد سلمان چنان معلوم میشود که ما بین مسعود سعد سلمان و راشدی کدورت و منافستی که همیشه ما بین فضلای معاصر معهود است روی داده بوده ؛ در خطاب بسیف الدّوله گوید
خدایگانا دانی که بندهٔ تو چه کرد بشهر غزنین با شاعران چیره زبان
هر آن قصیده که گفتیش راشدی‌یك‌ماه جواب گفتم به زان بدیهه هم بزمان
اگرنه بیم تو بودی شها بحقّ خدای که راشدی‌را بفکندمی ز نام وزنان

(۱) یعنی کردم ؛ (۲) کذا فی دیوان مسعود ؛ و وزن فاسد است یعنی سه یا چهار حرف زیاد است چنانکه از تقطیع بیت ظاهر میشود ؛

و نباید این راشدی‌را برشیدی سمرقندی که اونیز در همان عصر بوده و میان او و مسعود سعد سلمان نیز قصایدی مبادله شده است اشتباه نمود چنانکه بعضی ارباب تذکره نموده‌اند ،

ص ۲۸ س ٦ ابو الفرج رونی ، از مشاهیر شعراء عصر غزنویّه است و قصاید وی غالباً در مدح سلطان ابو المظفّر ظهیر الدّوله رضیّ الدّین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی (سنهٔ ۴۵۰ — ۴۹۲) و پسرش سلطان مسعود بن ابراهیم (سنهٔ ۴۹۲ — ۵۰۸) میباشد بنا بر این وی بعد از سنهٔ ۴۹۲ که سال جلوس سلطان مسعود است قطعاً در حیات بوده پس اینکه تقیّ الدّین کاشی وفات اورا در سنهٔ ۴۸۹ می نویسد بکلّی بی اصل است ، و رونی بضمّ راء مهمله و سکون واو و در آخر نون منسوب است برونه که از توابع لاهور است چنانکه عوفی در لباب الألباب(۱) گوید « مولد و منشأ او خطّهٔ لوهور بود واین خطّه بفضل لاتناهی او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی » و همچنین امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم نیز اورا در فصل شعراء لاهور عنوان میکند ، در تاریخ گزیده گوید که رونه از قرای خاوران خراسان است و در مجمع الفصحا مسطوراست که از قرای نیشابور است و هردوقول خطا ست ،

ص ۲۸ س ٦ مسعودِ سعدِ سلمان ، یعنی مسعود بن سعد بن سلمان برسم زبان فارسی که اسم پسررا بنام پدر یا جدّ اضافه می‌کنند بدون اقحام لفظ « ابن » چون محمودِ سبکتکین و ناصرِ خسرو و صاحب عبّاد و ابو علی سینا و غیرهم و این استعمال در عبارات مصنّفین قدیم از قبیل تاریخ بیهقی و تذکرهٔ الأولیاء شیخ عطّار و چهار مقاله و لباب الألباب عوفی و طبقات ناصری تألیف منهاجِ سراج و غیرها بسیار متعارف است ،

اصل خانوادهٔ مسعود سعد سلمان از همدان و مولد و منشأ وی خود چنانکه فاضل علاّمه غلامعلی آزاد در سبحة المرجان فی آثار هندوستان

---

(۱) لباب الألباب طبع پروفسر برون ج ۲ ص ۲۴۱ ،

متمرّض است و از اشعار خود او نیز استنباط می‌شود لاهور بوده‌است نه جرجان یا همدان یا غزنه چنانکه صاحبان تذکره گفته اند، در یکی از قصاید حبسیّات گوید

ای لاوهور ویحك بی من چگونهٔ
بی آفتاب تابان روشن چگونهٔ
تا این عزیز فرزند از تو جدا شدست
با درد او بنوحهٔ و شیون چگونهٔ
تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار
با من چگونه بودی بی من چگونهٔ

در قصیدهٔ دیگر گوید

رسید عید و من از روی خوز دلبر دور
چگونه باشم بی روی آن بهشتی حوّر
چه یاد شهر لهاوور و یار خویش کنم
مباد کس که شد از « شهر » و یار «خویش» نفور

در موضعی دیگر گوید

کار اطلاق من چوبسته بماند | که همی ایزدش نگشاید
مرمرا حاجتی همی باشد | وز دلم خارشی همی زاید
محملی باید از خداوندم | که ازو بوی لووهور آید
که همی زآروزی لوهاور | جان و دل درتنم همی‌ناید

و این بیت معروف

گر دل بطمع بستم شعرست صناعت
ور احمقی کردم اصل از همدان است

فقط دلیل این میتواند شد که اصل خانوادهٔ ایشان از همدان است نه اینکه مولد و منشأ او همدان بوده است،

دیوان مسعود سعد سلمان مشتمل است بر مدح پنج نفر از سلاطین غزنویّه اوّل سلطان ابو المظفّر ظهیر الدّولة رضیّ الدّین ابراهیم بن مسعود بن سبکتکین که از سنهٔ ٤٥٠ — ٤٩٢ سلطنت نمود، دوّم سلطان علاء الدّولة مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنهٔ ٤٩٢ — ٥٠٨)، سوّم عضد الدوّله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنهٔ ٥٠٨ — ٥٠٩)، چهارم ابو الملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنهٔ ٥٠٩ — ٥١١)، پنجم سلطان غازی یمین الدّوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنهٔ ٥١١ — ٥٥٢)، بسیاري از قصاید وی در مدح سیف الدّوله ابو القاسم محمود بن ابراهیم مذکور میباشد، سیف الدولة از جانب پدر بحکومت هندوستان منصوب بود و مسعود سعد سلمان در اوایل جوانی که هنوز از هندوستان بغزنین هجرت نکرده و در حبس بیست ساله نیفتاده بود خودرا بسیف الدّوله محمود بسته و از ملازمان خاصّ وی گردید و همه جا در غزوات و فتوحات آن شاهزادهٔ بزرگ حاضر بود و در رکاب او شمشیر میزد، و از یکی از قصاید وی معلوم میشود که تاریخ تفویض حکومت هندوستان بسیف الدّوله در سنهٔ ٤٦٩ بوده است، گوید

چو روی چرخ شد از صبح چون صحیفهٔ سیم
ز قصر شاه مرا مژده داد باد نسیم

که عز ملّت محمود سیف دولت‌را
ابو المظفّر سلطان معظم ابراهیم

فزود رتبت و حشمت بدولت عالی
چو کرد مملکت هندرا بدو تسلیم

بنام فرّخ او کرد خطبه در همه هند
نهاد بر سر اقبالش از شرف دیهیم

بسال پَنجَه ازین پیش گفت بو ریحان
در آن کتاب که کردست نام او تفهیم [1]
که پادشاهی صاحب قران شود بجهان
چو سال هجرت بگذشت تی و سین‌وسه‌جیم
٤٦٩

و این قدیمترین تاریخی است که در دیوان مسعود سعد سلمان دیده میشود پس معلوم میشود که ابتدای ظهور و ترقّي او در حدود سنهٔ ٤٧٠ بوده است و تا اوایل سلطنت بهرامشاه زیسته و وفاتش باصحّ اقوال در سنهٔ ٥١٥ هجری است و ولادتش علی التحقیق ما بین سنهٔ ٤٣٨ — ٤٤٠ بوده است [2]
چنانکه مصنّف خواهد گفت در حدود سنهٔ ٤٨٠ سلطان ابراهیم در حقّ پسر خود سیف الدّوله محمود بدگمان شده اورا بتهمت اینکه قصد آن دارد بعراق نزد ملکشاه سلجوقی رود ناگهان بگرفت و ببست و بزندان فرستاد و ندمای اورا نیز بگرفتند و هریك‌را بقلعهٔ محبوس نمودند از جملهٔ ایشان مسعود سعد سلمان بود که ده سال تمام در سلطنت سلطان ابراهیم

---

(١) کتاب التّفهیم لأوایل صناعة التّنجیم یکی از تصانیف معروف ابو ریحان بیرونی است که در سنهٔ ٤٢٠ آنرا برای ریحانة بنت الحسن خوارزمیّه تألیف نموده است و نسخ متعدّده ازآن در کتابخانهای اوروپا موجود است و گویا امنای « اوقاف گیب » در خیال طبع آن باشند

(٢) رجوع کنید برسالهٔ که این ضعیف در ترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان نوشته ام وجناب استاد علاّمه پرفسور ادوارد برون آنرا بزبان انکلیسی ترجمه‌نموده و در روزنامهٔ انجمن‌همایونی آسیائی The Journal of the Royal Asiatic Society سنهٔ ١٩٠٥—١٩٠٦ درج نموده اند درآنجا بشرح و اشباع تمام اثبات این فقره شده است و این مختصر گنجایش سوق آن دلایل‌را ندارد .

در حبس بمرد از آنجمله هفت سال در دو قلعهٔ سو و دهك وسه سال در قلعهٔ نای چنانکه خود گوید

هفت سالم بکوفت سو ودهك پس ازآنم سه سال قلعهٔ نای

بعد ازده سال بشفاعت ابو القاسم خاصّ از ارکان دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمده بهندوستان رفت و بر سر املاك پدر بنشست در این اثنا سلطان ابراهیم وفات نموده پسرش سلطان مسعود بجای او بنشست در سنهٔ ٤۹۲، سلطان مسعود حکومت هندوستان‌را بپسر خود امیر عضد الدّوله شیر زاد مفوّض نموده و قوام الملك ابو نصر هبة الله پارسی‌را بسمت پیشکاری او و سپه سالاری قشون هندوستان برگماشت، بواسطهٔ دوستی قدیم که ما بین ابو نصر فارسی و مسعود سعد سلمان بود ابو نصر اورا بحکومت چالندر از مضافات لاهور مأمور نمود چنانکه در قصیدهٔ در خطاب بسلطان مسعود بن ابراهیم گوید

ملکا حال خویش خواهم گفت نیك دانم که آیدت باور
در جهان هیچ گوش نشنیدست آنچه دیدست چشم من زغیر
سالها بوده‌ام چنانکه بود بچهٔ شیر خواره بی مادر
که بزاری نشسته‌ام گریان جایهائی ز سمج مظلم‌تر
که بمنخق کشیده نالان بندهائی گران‌تر از لنگر
بر سر کوههای بی فریاد شد جوانیّ من هبـاو هدر
شعر من باده شد بهر محفل ذکر من تازه شد بهر محضر
عفو سلطان نامدار رضی(۱) بر شب من فکند نور قمر
التفـات عنایتش برداشت بار رنج از تن من مضطر
سوی مولد کشید هوش مرا بوبهٔ دختر و هوای پسر

(۱) یعنی سلطان رضیّ الدّین ابو المظفّر ظهیر الدّوله ابراهیم بن مسعود ابن محمود غزنوی سنهٔ ٤٥۰ — ٤۹۲،

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر
بنده بو نصر برگماشت مرا بعمل همچو نایبان دگر
من شنیدم که میر ماضی‌را بندهٔ بوده والی لوکر
پس شگفتی نباشد ار باشد مادحت قهرمان چالندر
تا رساند بجشن هر نظمی نقش کرده زمدح یك دفتر

اندکی پس از آن ابو نصر فارسی مغضوب و گرفتار آمد و مسعود سعد سلمان نیز که از جمله عمّال او بود معزول گردید و ثانیاً بحبس افتاد و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار مَرَنج بسر برد تا بالاخره بشفاعت ثقة الملك طاهر بن علیّ بن مشکان در حدود سنهٔ ۵۰۰ از حبس خلاصی یافت در حالتی که پیر و شکسته و ضعیف شده بود و بهترین اوقات جوانی خودرا در قلل جبال و اعماق وهاد در قعر زندانهای تاریك گذرانیده از اشغال دیوانی کناره نمود و بقیّهٔ عمررا در عزلت بسر برد تا در سنّ هشتاد سالگی تقریباً این جهان‌را بدرود گفت،

فحول شعراء معاصر بر بزرگواری و استادی او معترف بوده و نزد او اظهار خضوع و فروتنی می‌نموده‌اند عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف‌را در مدح او قصیده ایست که بعضی از ابیات آن این است

بر اهل سخن تنك ماند میدان از جای بشد طبع هرسخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر از عجز چو مسحور گشت حیران
خاطر نبرد پی همی بمعنی فکرت بکشد سرهمی زفرمان
چون جزو بکلّ باز شد معانی زی خاطر مسعود سعد سلمان
مخدوم سخن پروران مجلس سردفتر خوان گستران میدان
طبعش بسخن ده هزار دریا دستش بسخا ده هزارچندان
ابر هنرش ناپدید گوشه بحر سخنش نا پدید پایان
ای گنج ابادی بهشت کردی بزم امل از تحفهای احسان

کم کرد عطای تو نام حاتم / برکند لقای تو بیخ حرمان
هر بیت کم اندیشه‌تر زشعرت / شد نادره‌تر تحفهٔ خراسان
اشعار ترا درجهـان گرفتن / باشد اثر خاتم سلیمان

و در تقاضای صله در آخر قصیده گوید

بیرون نتوان‌شد ز حدّ قسمت / شو گرد فضولی مگرد عثمـان
بسیار غم دل مگوی وشعرت / بنویس و ببر پیش‌خواجه برخوان
دل در صفت با جلال اوده / وز وی صلت با کمال بستان

و معزّی‌راست در مدح او

شریف خاطر مسعود سعد سلمان‌را
مسخّر است سخن چون پری سلیمان‌را
نسیج وحده که نوحلّهٔ دهد هر روز
ز کارگاه سخن بارگاه سلطان‌را
ز شادی ادب و عقل او بدار سلام
همه سلامت و سعد است سعد وسلمان‌را
اگر دلیل بزرگی است فضل بس نه‌عجب
که او دلیل بزرگی‌است فضل یزدان‌را

و هم‌او گوید در مدح مسعود سعد سلمان

تا هست تیغ گلها در برق ورعدنیسان
تا هست سوز دلها در زلف وجعد جانان
تا با فساد باشد همواره کون عالم
تا با وعید باشد پیوسته وعد یزدان
در مجلس بزرگان خالی مباد هرگز
پیرایهٔ بزرگی مسعود سعد سلمان

آن شاعر سخنور کز نظم او نکوتر
کس در جهان کلامی نشنید بعد قرآن

و نخستین کسی که دیوان مسعود سعد سلمان‌را جمع آوری نمود سنائی غزنوی بود و بعضی اشعار شعراء دیگررا نیز سهواً در ضمن آن درج نموده بود ثقة الملك طاهر بن علیّ مشکان سنائی‌را از سهو خود آگاه نمود سنائی این قطعه‌را در اعتذار بمسعود سعد سلمان فرستاد

چون بدید این رهی که گفتهٔ تو — کافران‌را همی مسلمان کرد
کرد شعر جمیل تو جمله — چون نُبی[1]را گزیده آسان کرد
چون و لوع جهان بشعر تو دید — عقل او گرد طبع جولان کرد
شعرهارا بجمله در دیوان — چون فراهم نهاد دیوان کرد
تا چو دریای موج زن سخنت — در جهان درّ و گوهرارزان کرد
چون یکی دُرج ساخت پرگوهر — عجز دزدان برو نگهبان کرد
طاهر این‌حال پیش‌خواجه بگفت — خواجه یك نکته گفت‌وبرهان کرد
گفت آری سنائی از سرجهل — با نُبی جمع زاژ طیّان کرد
دُر و خر مهره در یکی رشته — جمع کرد آنکهی پریشان کرد
خواجه طاهرچواین بگفت‌رهیت — خجلی‌شد که وصف نتوان کرد
لیك معذور دار از آنکه مرا — معجز شعرهات حیران کرد
زانکه بهرجواز شعر تورا — شعر هر شاعری که‌دستان کرد
بهرعشق پدید کردن خویش — خویشتن‌در میانه پنهان کرد
من چه دانم که از برای فروخت — آنکه خودرا لظیرحسّان کرد
پس‌چوشعری بگفت ونیك آمد — داغ مسعود سعد سلمان کرد

(۱) نُبی بضمّ نون و کسر با کلام خدا و قرآن و مصحف باشد (برهان) ؛

شعر چون درّ تو حسود ترا جگر ودل چو لعل و مرجان کرد
سخن عذب سهل ممتنعت بر همه شعر خواندن آسان کرد
چه دعا گویمت که خودهنرت مرترا پیشوای دو جهان کرد

این بود مجملی از ترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان چنانکه از تتبّع اشعار خود او بدست آمده است و در فصل دیگر ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود ان شاء الله تعالی،

ص ۲۸ س ٦ — ۷ محمّد ناصر، مراد جمال الدّین محمّد بن ناصر علویّ غزنوی است، او و برادرش سیّد حسن بن ناصر از مشاهیر شعراء در بار سلطان یمین الدّوله بهرامشاه غزنوی بوده‌اند[۱]،

ص ۲۸ س ۷ شاه بورجا، مراد شهاب الدّین شاه علی ابی‌رجاء الغزنوی است وی نیز معاصر بهرامشاه غزنوی بوده‌است[۲]،

ص ۲۸ س ۷ احمدِ خلف، احتمال ضعیف میرود پسر خلف بن احمد معروف امیر سیستان مراد باشد و اینکه کنیهٔ خلف بن احمد ابو احمد بوده است[۳] نیز مؤیّد این احتمال است هرچند در کتب تاریخ پسری احمد نام برای او ننوشته اند،

ص ۲۸ س ۷ عثمان مختاری، هو عثمان بن محمّد الغزنویّ المعروف بالمختاریّ در سنهٔ ۵٤٤ یا ۵۵٤ وفات نمود، در دیوان او مدح چهار نفر از ملوك عصر یافت میشود، اوّل ابو الملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی که از سنهٔ ۵۰۹ — ۵۱۱ سلطنت نمود، دوّم برادرش سلطان غازی یمین الدّوله بهرامشاه (از سنهٔ ۵۱۱ — ۵۵۲)،

(۱) رجوع کنید بلباب الالباب طبع پرفسر برون ج ۲ ص ۲٦۷—۲۷٦،
(۲) ایضاً، ص ۲۷٦ —۲۸۲، (۳) الآثار الباقیة لابی ریحان البیرونی ص ۳۳۲، انساب السّمعانی نسخهٔ بریتش میوزیم در نسبت «سَجزی»

سوم معزّ الدّین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از ملوك سلجوقیّهٔ کرمان (از سنهٔ ۴۹۴ —۵۳۶) ، چهارم ارسلان خان محمّد بن سلیمان بن داود بغراخان ابن ابراهیم طفغاج خان بن ایلك نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستق از ملوك ترك خانیّهٔ ما وراء النّهر (از سنهٔ ۴۹۵ — ۵۲۴) ، و بعضی قصاید او در مدح یکی از ملوك است معروف بعضد الدّوله و معلوم نشد این عضد الدّوله کیست و مجمع الفصحاء اورا حمل بعضد الدّولهٔ دیلمی کرده و آن سهوی واضح بل فاضح است چه وفات عضد الدّولهٔ دیلمی در سنهٔ ۳۷۲ است یعنی قریب ۱۸۰ سال قبل از وفات مختاری ، و مجمع الفصحا برای تأیید مدّعای خود در بعضی از قصاید مختاری که در مدح معین الدّین بن خسرو نامی است نام ممدوح‌را بدل بمغیث الدّین فناخسرو که نام عضد الدّولهٔ دیلمی است نموده و این نوع تصرّفات منافی با امانت مؤرّخ و تذکره نویس است ،

ص ۲۸ س ۷ مجدود السّنائی ، هو ابو المجد مجدود بن آدم السّنائی الغزنوی العارف الشّاعر المشهور ، وفات او باصحّ اقوال در سنهٔ ۵۴۵ واقع گردید و جامی‌در نفحات‌الأنس گوید « بعضی وفات اورادر سنهٔ۵۲۵ نوشته‌اند » و این قول بعید از صواب است چه سنائی‌را در حقّ معزّی که در سنهٔ ۵۴۲ بتیر سلطان سنجر خطأً کشته شد مرائی‌است از جمله گوید

تا چند معزّای معزّی که خدایش
زینجا بفلك برد و قبای مَلَکی داد

چون تیر فلك بود قرینش سره آورد
پیکان مَلِك برد و بتیر فلکی داد

ص ۲۸ س ۸ نجیبی فرغانی ، چنانکه مصنّف در ص ۴۶ گفته‌وی از شعراء دربار خضر خان بن طفغاج خان ابراهیم از ملوك ترك خانیّهٔ ماوراء النّهر بوده است و خضرخان در سنهٔ ۴۷۲ جلوس نموده و پس از اندك وقتی

وفات نمود[۱] ٬

ص ۲۸ س ۸ عمعق بخاری ٬ شهاب الدّین عمعق بخاری‌در دربار خضر خان مذکور امیر الشّعرا بود و بقول تقيّ الدّین کاشاني در سنهٔ ۵۴۳ وفات نمود[۲] ٬

ص ۲۸ س ۹ رشیدی سمرقندی ٬ ابو محمّد عبد الله ٬یا عبد السّیّد رشیدی سمرقندی از مشاهیر شعراء دربار خضر خان مذکور بود و اورا با عمعق و مسعود سعد سلمان مناظرات و مشاعرات است ٬ مجمع الفصحا اورا باسم « ارشدی » ذکر نموده و هیچ شاعری بدین لقب در زبان فارسی معروف نیست ٬

ص ۲۸ س ۹ نجّار سَاغَرْجي ٬ او نیز از شعراء دربار خضر خان بود و ساغَرْج بفتح غین معجمة بعد از الف و سکون راء مهمله از قرای صُغْد است بر پنج فرسنگي سمرقند (معجم البلدان) ٬

ص ۲۸ س ۹ علی بانیذی و پسر درغوش ٬ ایشان نیز از شعراء در بار خضر خان بوده اند چنانکه گذشت (ص ٤٦) در میزان الأفکار في شرح معیار الأشعار که رساله ایست در عروض تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی مسطوراست که در بعضی‌از بلاد ایران کلمه درویش‌را « درغویش » تلفّظ نمایند با غین و واو معدوله ٬ و قریب بیقین است که درغویش در اینجا همین کلمه است ٬

ص ۲۸ س ۱۰ جوهري ٬ ابو المحامد محمود بن عمر الجوهري الصّائغ الهروی معاصر فرّخزاد بن مسعود بن محمود غزنوي است[۳] که از سنهٔ ٤٤٤ — ٤٥١ سلطنت نمود ٬

---

(۱) تاریخ جهان‌آرا للقاضی احمد الغفّاری ٬ British Museum, Or. 141, f. 183 a.

(۲) رجوع کند نیز بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸۱ — ۱۹۱ ٬

(۳) ایضاً ٬ ج ۲ ص ۱۱۰ — ۱۱۷ ٬

ص ۲۸ س ۱۰ سغدی و پسر تیشه، معلوم نشد کیستند،

ص ۲۸ س ۱۰ علی شطرنجی، دهقان علی شطرنجی سمرقندی از معاریف شعراء ماوراء النّهر است[1] ودر مجمع الفصحا گوید که شاگرد سوزنی بود و سوزنی را در مدح او قصاید است و وفات سوزنی بقول تقیّ الدّین کاشانی در سنه ٥٦٩ بوده است،

ص ۲۸ س ۱۱ استاد منطقی، منصور بن علیّ المنطقی الرّازی از شعراء صاحب ابن عبّاد بود[2] و رشید الدّین وطواط در حدایق السّحر مکرّر اشعار اورا باستشهاد آورده است،

ص ۲۸ س ۱۱ کیا غضائری، ابو زید محمّد بن علیّ الغضائری الرّازی از مشاهیر شعرا و معاصر عنصری و آن طبقه بوده است وفاتش بقول مجمع الفصحا در سنهٔ ٤٢٦ واقع گردید، و غَضَائِری بمعنی کاشی ساز و کاسه گر است منسوب بغضائر که جمع قیاسی غَضاره است و غَضاره بفتح غین بمعنی گِل چسبندهٔ سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند وآن ظرف را غَضَار گویند بدون تاء[3] و در مجمع الفصحا غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهو است چه غضائری خود در قصیدهٔ لامیّهٔ معروف گوید

کجا شریف بود چون غضائری بر تو ز طبع باشد چونانکه زرّ سرخ وسفال

و عنصری در قصیدهٔ که در جواب این لامیّه گفته است گوید

ایا غضائری ای شاعری که در دل تو
بجز تو هر که بود ناقص آیدو نکال[4]

امّا این بیت منوچهری، که گوید

چون فرّ شاه ماضی بودست با غضاری
بر من ز مدحت اوجو کان فرّو جاه باشد

(۱) ایضا ج ۲ ص ۱۹۹ — ۲۰۷، (۲) ایضاً ج ۲ ص ۱۶ — ۱۸،
(۳) لسان العرب و تاج العروس (٤) کذا فی مجمع الفصحا (!)

ثلا شك محمول بر ضرورت شعر است،

ص ۲۸ س ۱۱ بندار رازی، بضمّ باء عربی و کسر باء فارسی هر دو شنیده شده است معاصر صاحب بن عبّاد و مجد الدّولهٔ دیلمی (سنهٔ ۳۸۷ — ۴۲۰) بود و در پهلویّات یعنی زبان یکی از ولایات ایران مانند مازندرانی و لوری و کاشی وغیرها اشعار زیبا دارد[۱]، مجمع الفصحا وفات اورا در سنهٔ ۴۰۱ نویسد و گوید مجد الدّوله نیز در همین ایّام کشته شد، در صورتی که مجد الدّوله در سنهٔ ۴۲۰ مقتول شد، بنا براین یا وفات بندار در سنهٔ ۴۰۱ خطاست و باید سنهٔ ۴۲۱ باشد یا آنکه در ذکر قتل مجد الدّوله در آن ایّام بغلط افتاده است،

ص ۲۸ س ۱۲ فرخی گرگانی، کذا فی جمیع النّسخ، و احتمال میرود که مراد فخر الدّین اسعد جرجانی صاحب مثنوی معروف ویس و رامین باشد و فرخی سهواً بجای « فخری » نوشته شده باشد و الله اعلم،

ص ۲۸ س ۱۲ لامعی دهستانی، هو ابو الحسن محمّد بن اسمعیل اللاّمعی الجرجانی الدّهستانی از شعراء سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملك طوسی بود و معاصر برهانی پدر معزّی و آن طبقه از شعرا بوده است،

ص ۲۸ س ۱۲ جعفر همدانی، معلوم نشد کیست،

ص ۲۸ س ۱۲ در فیروز فخری، در کتاب « محاسن اصفهان » لمفضّل بن سعد بن الحسین المافرّوخی که در اواسط قرن پنجم هجری تألیف شده است[۲] در ضمن تعداد شعرای اصفهان گوید « و من شعراء الفارسیّة [النصریّین] ابو الفضل درفیروز الفخری »،

ص ۲۸ س ۱۳ برهانی، امیر الشّعراء عبد الملك برهانی نیشابوری پدر معزّی

---

(۱) تاریخ گزیده British Museum, Add. 22, 693, f. 240 a.

(۲) رجوع کنید بص ۱۰۷

معروف است در اوایل سلطنت ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (سنهٔ ٤٦٥ — ٤٨٥) بقزوین وفات نمود[١] ،

ص ٢٨ س ١٣ امیر معزّی ، و فاتش باصحّ اقوال در سنهٔ ٥٤٢ بود که بتیر سلطان سنجر خطأً کشته شد[٢] ،

ص ٢٨ س١٣ ابو المعالي رازی ، دهخدا ابو المعالی رازی مدّاح سلطان غیاث الدّین مسعود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقي را می‌نموده است و بقول مجمع الفصحا در سنهٔ ٥٤١ وفات نمود[٣] ،

ص ٢٨ س ١٣ عمید کمالی ، امیر عمید کمال الدّین معروف بکمالی بخارائی از ندمای سلطان سنجر سلجوقی و در غنا و نواختن آلات موسیقی مهارتي بکمال داشت[٤] ،

ص ٢٨ س ١٣ شهابي ، گویا مراد شهاب الدّین احمد بن المؤیّد النّسفی السّمرقندی است[٥] ، در مجمع الفصحا قصیدهٔ چند از او در مدح رکن الدّین قلج طمغاج خان مسعود نقل کرده است و طمغاج خان مذکور از ملوك ترك خانیهٔ ما وراء النّهر بود و از سنهٔ ٤٨٨ — ٤٩٤ سلطنت نمود ،

ص ٢٨ س ١٤ قَمَری گرگاني ، هو ابو القاسم زیاد بن محمّد القَمَري الجرجاني معاصر شمس المعالي قابوس بن و شمکیر بود[٦] و قابوس بن وشمکیر در سنهٔ ٤٠٣ وفات نمود ، و قَمَری بفتح قاف و میم است ،

---

(١) رجوع کنید بص ٤١ و بحواشي آن ، و نیز بلباب الألباب ج ٢ ص ٦٨ که در آنجا سهواً بجای برهاني « ابو الحسن بهرامی » طبع شده است ،

(٢) رجوع کنید بص ٤٠ — ٤٣ (٣) رجوع کنید نیز بلباب الالباب ج ٢ ص ٢٢٨ — ٢٣٦ ، (٤) ایضا ، ج ١ ص ٨٦ — ٩١ ،

(٥) ایضا ، ج ٢ ص ٣٦٢ — ٣٦٧ ،

(٦) لباب الالباب ج ٢ ص ١٩ — ٢٠ ،

ص ۲۸ س ۱٤ رافعی نیشابوری، جز در مجمع الفصحا جای دیگر ترجمهٔ حال او یافت نشد و از آنجا معلوم میشود که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است،

ص ۲۸ س ۱٤ — ۱۷ کنائی گنجهٔ و کوسه فالی و پور کله و ابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و علی صوفی، معلوم نشد کیستند،

ص ۲۹ س ۲ علاء الدّنیا و الدّین، مقصود سلطان علاء الدّین غوری معروف بجهانسوز است،[1]

ص ۲۹ س ۳ — ٤ آن دو ملك شهریار شهید و ملك حمید، مراد از دو ملك یکی قطب الدّین محمّد بن عزّ الدّین حسین معروف بملك الجبال است و دیگر برادرش سیف الدین سوری، و ایشان هردو برادران سلطان علاء الدّین غوری بودند، مقرّ حکمرانی قطب الدّین محمّد فیروز کوه پای تخت ممالك غور بود اتفّاقا ما بین او و سایر برادران مناقشتی افتاد وی از برادران خشم گرفته بطرف غزنین رفت بهرامشاه غزنوی مقدم اورا گرامی شمرد پس از مدّتی حسّاد نزد بهرامشاه از وی سعایت نمودند که اموال بذل می‌کند تا مردم بر پادشاه خروج کنند بهرامشاه فرمان داد تا اورا در خفیه شربت مهلك دادند و این ابتدای ظهور عداوت ما بین خاندان غزنویّه و غوریّه بود[2]، چون این خبر بسمع برادرش سیف الدّین سوری رسید لشکری عظیم فراهم آورده بکین خواستن برادر بغزنین رفت بهرامشاه از پیش او بهندوستان گریخت و او در غزنین بتخت سلطنت نشست و لشکر غوررا اجازت انصراف داد چون زمستان رسید و بواسطهٔ شدّت سرما و برف راههای غور مسدود شد و رسیدن مدد متعذّر گشت اهل غزنین در خفیه ببهرامشاه

---

(۱) رجوع کنید بص ۹۲،

(۲) طبقات ناصری طبع کلکتّه ص ٤۷ — ٤۹،

نوشتند و اورا بغزنین طلبیدند بهرامشاه مفاقصةً بغزنین ورود کرده سیف الدّین سوری و اتباع اورا بگرفت و با فضیحت تمام بکشت(۱) و این واقعه در سنهٔ ۵۴۴ بود ، سلطان علاء الدّین غوری‌را از استماع این حادثه آتش‌خشم بفلك اثیر زبانه کشید لشکری عظیم از غور و غرجستان فراهم آورده بعزم غزنین در حرکت آمد و قبل الوقت این رباعی‌را بقاضي القضاة غزنین فرستاد(۲)

اعضاء ممالك جهان‌را بدنم جویندهٔ خصم خویش و لشکر شکنم
گر غزنین‌را ز بیخ و بن بر نکنم پس من نه حسین بن حسینِ حسنم

و اورا سه کرّت با بهرامشاه مصاف افتاد و در هر سه کرّت بهرامشاه شکست خورده بالآخره بهندوستان گریخت و سلطان علاء الدّین غزنین‌را بگرفت و هفت شبانه روز درآن آتش زد و قتل عامّ نمود و زنان و اطفال‌را اسیر کرد و فرمان داد تا جمیع سلاطین محمودی‌را از خاك برآوردند و بسوختند مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم‌را و درین هفت روز سلطان علاء الدّین بر قصر سلطنت غزنین بشرب و عشرت مشغول بود بعد از هفت شبانروز لشکررا فرمان داد تا از قتل و غارت و سوختن دست باز کشیدند و این ابیات‌را در مدح خود بگفت و مطربان‌را فرمود تا در پیش او در چنگ و چغانه بزدند ،

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دودهٔ عبّاسیانم(۳)
علاء الدّین حسین بن الحسینم که دائم باد ملك خاندانم

(۱) طبقات ناصری طبع کلکتّه ص۱۱۲ — ۱۱۴ ،

(۲) جامع التّواریخ British Museum, Add. 7628, f. 248 b.

(۳) نسب سلاطان علاء الدّین غوری چنین است : علاء الدّین الحسین بن الحسین بن الحسن بن محمّد بن عبّاس (طبقات ناصری ص ۴۵ — ۵۴) ،

چو بر کلکون دولت برنشینم یکي باشد زمین وآسمانم
همه عالم بکردم چون سکندر بهرشهری شهي دیگر نشانم
بر آن بودم که ازلمغان بغزنین ز تیغ تیز جوی خون برانم
ولیکن گنده‌پیرانند و طفلان شفاعت میکنندبخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان کهبادا جانشان‌پیوندجانم(۱)

پس از آن یك هفتهٔ دیگر نیز بعزا داری دو برادر مشغول شد و صندوقهای برادران‌را بغور برد و در عرض راه تمامت قصرها و عمارات و ابنیهٔ محمودرا که در آفاق مثل آن نبود خراب کرد و چون بفیروز کوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر بیاسود این قطعه‌را بگفت و مطربان‌را فرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بعشرت و نشاط مشغول گردید '

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه‌را
انم که هست جور ز بذلم خزانه‌را
انگشت دست خویش بدندان کَنَد عدو
چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
بهرامشه بکینهٔ من چون کمان کشید
کندم بکینه از کمر او کنانه‌را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود
کردم بگرز خرد سر رای و رانه را
کین توختن بتیغ در آموختم کنون
شاهان روزکار و ملوك زمانه را
اي مطرب بدیع چو فارغ شدم زجنك
بر گوی قول‌را و بیار آن ترانه را

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۸ — ۳۹ ' طبقات ناصری ص ٥٤ — ٥٨ '

دولت چو بز کشید نشاید فرو گذاشت
قول مغنّی و می صاف مغـانه‌را[1]

و این وقائع در سنهٔ ۵٤۵ که سال جلوس سلطان علاء الدّین غوری است یا سال بعد از آن یعنی سنهٔ ۵٤٦ واقع گردید ، زیرا که بتصریح قاضی منهاج الدّین عثمان بن سراج الدّین محمّد صاحب طبقات ناصری که خود معاصر سلاطین غوریّه بوده است سلطان علاء الدّین بعد از فتح غزنین با سلطان سنجر طریق مخالفت آغاز نهاد و سلطان سنجر با او جنگ نموده اورا مغلوب و اسیر نمود و گرفتاری سلطان علاء الدّین بدست سلطان سنجر باتّفاق مورّخین و بتصریح مصنّف[2] که خود در این واقعه در ملازمت سلطان علاء الدّین حاضر بوده در سنهٔ ۵٤۷ بوده‌است[3] ،

ص ۲۹ س ٤ سلطان بهرامشـاه از پیش او برفت ، صواب همین است و مطابق است با طبقات ناصری که گوید بهرامشاه از پیش سلطان علاء الدّین بهندوستـان گریخت و پس از مدّتی بغزنین باز گشـت و در آنجا وفات یافت ، در تاریخ گزیده گوید بهرامشـاه پیش از رسیدن سلطان علاء الدّین وفات یافت و آن سهو است ،

ص ۳۰ س ۱۳ غایة العروضَیْن ، اگر اصل نسخه غایة العروضیّین نبـوده مقصود از عروضَین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد ،

ص ۳۲ س ٦ و منقّی برگرفتند ، مُنَقّی بصیغهٔ اسم مفعول کشمش

(۱) طبقات ناصری ص ۵۸ — ۵۹ (۲) رجوع کنید بص ٦۵ — ٦۷ ، ۸۷ — ۸۸ ، (۳) ابن الأثیر فتح غزنین‌را بدست سلطان علاء الدّین در سنهٔ ۵٤۷ ذکر میکند و مخالفت سلطان علاء الدّین‌را با سلطان سنجر قبل از فتح غزنین می‌داند و هردو فقره سهو است ،

است که دانهای آنرا بیرون کرده باشند [١]،

ص ٣٣ س ٥ جوی مولیان، در باب وجه تسمیهٔ جوی مولیان واقع در بخارا شرحی در تاریخ بخارا [٢] لابی بکر محمّد بن جعفر النّرشخی مسطوراست و عین عبارت آن اینست « ذکر جوی مولیان و صفت او، در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آنِ ملک طغشاده بوده است و وی هرکسی از فرزندان و دامادان خودرا حصّه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة الله علیه این ضیاع را بخرید از حسن بن محمّد بن طالوت که سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرای و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقف است و پیوسته اورا از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی تا روزی امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد سیاء الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود اورا بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده از آنک این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت تراست و خوشتر و خوش هواتر خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامّه جوی مولیان گویند [٣]»

ص ٣٢ س ٢٢ زین الملك ابو سعد هندو بن محمّد بن هندو الاصفهانی، از مستوفیان دیوان سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی بود دشمنان بطمع اموال وی در نزد سلطان محمّد از او سعایت نمودند فرمان داد تا

(١) تحفة المؤمنین لمحمّد مؤمن الحسینی طبع طهران در تحت « زبیب »

(٢) رجوع کنید بص ١١٧،

(٣) رجوع کنید بص ٣٣ — ٣٤،

خدا بنده‌را با صدر جهان بخاری حنفی که عازم حج بود در باب مذهب مباحثه دست داد و تقبیح یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیّه شد آلخ » از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب بیقین میشود که وی نیز از آل برهان بوده‌است و معلوم میشود که این خاندان تا زمان سلطنت اولجایتو (سنهٔ ۷۰۳ — ۷۱٦) بر جای و بریاست حنفیّه باقی بوده اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی برمن معلوم نیست '

ص ۲۲ س ۱۵ و ۱۸ بَرْسخَان ' برسخان شهری است در اقصی ترکستان شرقي در حدود خُتَن [۱] و این غیر بَرْسُخَان است که یاقوت گوید قریه ایست بر دو فرسنگی بخارا '

ص ۲٤ س ٥ بغرا خان ' مصنّف اشتباه کرده است ایلك خان را ببغراخان چه آنکس که معاصر سلطان محمود بود ایلك خان است نه بغراخان تفصیل ذیل '

بغراخان اوّل کسی است از ملوك ترك ما وراء النّهر معروف بخانیّهٔ افراسیابیّه که در صفحات تاریخ اسمش مذکور میشود' ابتداء تاریخ این سلسله و نسب ایشان و اینکه در چه زمان اسلام اختیار نمودند هیچکدام علی التّحقیق معلوم نیست و عموماً مؤرّخین بغرا خانرا اوّلین ملوك این سلسله می‌شمارند و نام بغرا خان بقول ابن الأثیر هارون بن سلیمان و بقول ابن خلدون هرون بن فرخان (قراخان ؟) علی بوده‌است [۲] و بغرا خان لقب ترکی است و لقب اسلامی او که ظاهراً از دار

---

(۱) Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, p. 489

(۲) سِرْ هنری هُوَرْث در مقالهٔ که در خصوص تاریخ این سلسله نوشته و در روزنامهٔ انجمن همایوني آسیائی منطبعهٔ لندن در سال ۱۸۹۸ درج نموده است قول ابن خلدون‌را اصحّ اقوال میداند ' و چون هیچ سکّهٔ از بغراخان

الخلافة بغداد رأي او فرستاده بوده اند شهاب الدّولة بود و بلاساغون و کاشغر و سایر بلاد ترکستان شرقی‌را تا حدود چین در تصرّف داشت و پای تخت او بلاساغون بود و اورا با ملوك سامانیّه چندین کرّت اتفاق جنگ افتاد و در مرتبهٔ اخیر بخارارا بگرفت و هوای بخارا با مزاج او سازگار نشده راه ترکستان پیش گرفت و در عرض راه وفات یافت در سنهٔ ۳۸۳ (ابن الأثیر در حوادث همین سال)، پس معاصر بودن او با سلطان محمود که در سنهٔ ۳۸۸ یا ۳۸۹ جلوس نمود غیر ممکن است (یعنی در حال سلطنت محمود چنانکه درینجا مقصود است)،

بعد از وفات بغرا خان ایلك خان که برادر زاده یا خواهر زادهٔ او و بقول هُوَرْث برادر او بود بجای او بنشست و اوست که معاصر سلطان محمود است و نام ایلك خان نصر بن علیّ بن موسی بن سَتُق است(۱)

....

بدست نیامده است احتمال قوي میرودکه او هیچ سکّه نزده باشد چنانك هورث گوید و باین جهت است که تعیین نام وی بوجه متیقّن ممکن نیست،

Sir Henry Howorth's article on *Afrasyabi Turks* in the Journal of the RoyalAsiatic society, 1898, pp. 467-502.

(۱) ابن الأثیر نام اورا ابو نصر احمد بن علی می‌نویسد و هُوَرْث در مقالهٔ سابق الذّکر میگوید « این سهو است و احمد نام برادرش طغان خان است و نام خود او موافق طبقات ناصری نصر بن علی است چنانکه مسکوکات وی بهترین شاهدی است بر صحّت این فقره ، در مسکوکات اسم او نصر [ناصر — ظ] الحقّ نصر ایلك و نصر بن علي ایلك مضروب است و ازین سکّها بعضی که پیدا شده است مؤرّخ است بسنوات ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹٤، ۳۹۵، ۳۹٦، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰۰، مضروب در بخارا و خجندة و فرغانة و اوزکند و صغانیان و سمرقند و اوش و ایلاق یعنی شهرهای عمدهٔ ما وراء النّهر و ترکستان »،

و ایلك خان نیز لقب ترکی است و لقب اسلامی او شمس الدّوله است و وی مدّت بیست سال از سنهٔ ۳۸۳ – ۴۰۳ درما وراء النّهر سلطنت نمود و اوست که سلطنت سامانیّه‌را از ما وراء النّهر منقرض نمود و اورا با سلطان محمود بر سر تقسیم مملکت سامانیّه محاربانی دست داد و آخر الأمر ما وراء النّهر برو قرار گرفت و خراسان و غزنه بسلطان محمود و وفات ایلك خان بقول جمیع مؤرّخین در سنهٔ ۴۰۳ بود(۱)، وما ثانیاً درین موضوع گفتگو خواهیم نمود ان شاء الله تعالی،

ص ۲۴ س ۲۱ محمّد بن عبده الکاتب، رجوع کنید بص ۹۹

ص ۲۶ س ۱۰ احمد بن عبد الله الخجستانی، خجستان ناحیه ایست از جبال هرات از اعمال بادغیس (یاقوت و ابن الأثیر)، و احمد بن عبد الله از امراء طاهریّه بود و بعد از انقراض طاهریّه بدست صفّاریّه او بخدمت صفّاریّه پیوست و از حسن تدبیر و فرط کفایت خود بمقامات عالیه رسید و بر اغلب بلاد خراسان مستولی گشت تا آنجا که با عمرو ابن اللّیث در نیشابور مصاف داده اورا بشکست و قصد فتح عراق نمود و دراهم و دنانیر بنام خویش سکّه زد ولی اجل بزودی هواي استبدادرا از دماغش بیرون برده در سنهٔ ۲۶۸ بدست غلامان خود در نیشابور کشته شد و فتنهٔ او بخوابید و مدّت تغلّب او هشت سال بود (ابن الأثیر ج ۷ ص ۲۰۴—۲۷۴ وغیره من کتب التّواریخ)،

ص ایضاً س ۱۳ – ۱۴ ، در تاریخ گزیده ، (طبع پاریس ص ۲۰)

---

(۱) هُوَرْث گوید احتمال قوی میرود که تاسنهٔ ۴۰۷ در حیات بوده است و دلایلی چند برای صحّت این احتمال می آورد که اینجا موقع ذکر آن نیست،

حکایت شنیدن این دوبیت و بخیال امارت افتادن‌را نسبت بسامان جدّ ملوك سامانیّه میدهد و گویا بی اصل باشد زیرا که سامان مدّتها پیش از مأمون (متوفّی در سنهٔ ۲۱۸) بوده است و بودن شعر فارسی در آن عصر آن هم باین سبك و اسلوب بغایت مستبعد است، و آنکهی حنظلهٔ بادغیسی از شعراء آل طاهر بوده است و اوّلین طاهریان یعنی طاهر ذو الیمینین با اسد ابن سامان معاصر بوده است (تاریخ گزیده ص ۲۲) و بعبارة أخری سامان قبل از طاهریّه بوده است و حنظله معاصر ایشان پس شنیدن سامان اشعار حنظله‌را فرضی است که اگر غیر ممکن نباشد بسیار مستبعد است،

ص ۲۷ س ۳ رباط سنگین، بتحقیق ندانستم کجاست و از سیاق عبارت معلوم است که موضعی است در حدود غزنه و خراسان،

ص ایضاً س ٤ من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم، از کدام لشکر؟

ص ایضاً س ٥ کَرُوخ، بفتح کاف و ضمّ راء مهمله و در آخر خاء معجمه شهری است بر ده فرسنگی هرات و حدّ آن مقدار بیست فرسنگ است تمام آباد و باغها و مساجد و قری همه جا بهم متّصل (یاقوت)،

ص ایضاً س ٦ خَوَاف، بفتح اوّل قصبه ایست بزرگ از اعمال نیشابور متّصل بپوشنج از اعمال هرات و مشتمل است بردویست قریه و سه شهر (یاقوت)،

ص ایضاً س ۱۰ بُشْت، بضمّ باء و سکون شین معجمه شهری است در نواحی نیشابور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و گویند معرّب پُشت است بفارسی چه آن مانند پشت است برای نیشابور (یاقوت)،

ص ایضاً س ۱۱ بَیْهَق، بفتح معرّب بَیْهَه است یعنی بِهین یعنی بهتر و خوبتر و آن ناحیه ایست از اعمال نیشابور قصبهٔ آن ابتدا خسروجرد بود و بعد از آن سابزوار (سبزوار) گردید (یاقوت)،

ص ۲۷ س ۱۳ سَلاّمی ، هو ابو علیّ السّلاّمیّ البیهقیّ النیسابوریّ المتوفّی سنة ۳۰۰ ، ثعالبی در یتیمة الدّهر (ج ٤ ص ۲۹) گوید وی در سلك ملازمان وکتّاب ابو بکر [محمّد بن المظفّر] بن محتاج وپسرش ابو علیّ [احمد بن محمد ابن المظفّر] بن محتاج منخرط بود و ویرا تصانیف بسیار است از جمله کتاب التّاریخ في اخبار وُلاة خراسان ، و مقصود مصنّف از کتاب تاریخ همین کتاب است و ابن خلّکان در تاریخ خود بسیار ازین کتاب نقل میکند و مخصوصاً در ترجمهٔ یعقوب بن اللّیث الصّفّار فصلی طویل از کتاب مذکور ایراد نموده است ، و ابو الحسن علیّ بن زید بن محمّد الأوسیّ الأنصاریّ المعروف بابن فندق درکتاب تاریخ بیهق که در سنهٔ ۵٦۳ بزبان فارسی تألیف نموده است و یك نسخهٔ نفیسی از آن در موزهٔ بریطانیه در لندن محفوظ است (۱) ترجمهٔ سلاّمی مذکور را در جزء علماء بیهق نموده گوید « منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و ابن سلاّمی می باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفّار و در کتاب الثّمار که تصنیف اوست این لغت بیان میکند توفّی فی سنة ثلثمایة و از تصانیف او تاریخ ولاة خراسان است و ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است » ،

ص ایضاً س ۲۱ شریف مجلّدی گرگانی ، نور الدّین محمّد عوفی در لباب الألباب (ج ۱ ص ۱۳ — ۱٤) این شاعررا باسم ابو شریف احمد بن علیّ مجلّدی گرگانی نام می برد و همین دو بیت را بوی نسبت میدهد ،

ص ۲۸ س ۲ ابو عبد الله جعفر بن محمّد الرّودکی ، چون در نسبت و سنهٔ وفات این شاعر بزرگ هر کسی بهوای نفس و بدون مأخذ چیزی گفته است ما عین عبارت سمعانی را در انساب نقل میکنیم گوید « الرُّوذَكِيّ بضم الرّاء وسکون الواو و فتح الذّال المعجمة و في آخرها الکاف هذه النّسبة

(1) British Museum, or. 3587, f. 89 a.

الى روذك و هي ناحية بسمرقند و بها قرية يقال لها بج (كذا ٬ و هذه القرية قطب روذك و هى على فرسخين من سمرقند و المشهور منها الشّاعر المليح القول بالفارسيّة السّائر ديوانه في بلاد العجم ابو عبد الله جعفر بن محمّد بن حكيم بن عبد الرّحمن بن آدم الرّوذكىّ الشّاعر السّمرقندىّ كان حسن الشّعر متين القول قيل انّه اول من قال الشّعر الجيّد بالفارسيّة وقال ابو سعد الأدريسىّ الحافظ ابو عبد الله الرّوذكىّ كان مقدّما فى الشّعر بالفارسيّة فى زمانه على اقرانه ... وكان ابو الفضل البلعمىّ وزير اسمعيل ابن احمد والى خراسان يقول ليس للرّوذكىّ فى العرب والعجم نظير و مات بروذك سنة تسع و عشرين و ثلثماية (۱) »

ص ۲۸ س ۲ ٬ ابو العبّاس الرَّبِنجَنى ٬ اسم او فضل بن عبّاس است و ترجمهٔ حالش در لباب الألباب (ج ۲ ص ۹) مذكور است و نام وى در لغات اسدي (طبع پاول هورن ص۲٤) نيز برده شده است ٬ و كلمهٔ رَبِنجَنى را علاّمه دُخُويه بهمين هيأت تصحيح نموده است و الاّ در تمام نسخ لباب الألباب و چهار مقاله اين كلمه بقسمى فاسد و مغلوط نوشته شده كه بهيچ وجه پى باصل آن نميتوان برد ٬ و رَبِنجَنى منسوب است به رَبِنجَن بفتح راء مهمله و كسر باء موحّده و سكون نون و فتح جيم و در آخر نون وآن شهرى بوده است در سُغد سمرقند در جنوب رود خانهٔ سُغد (۲) ٬ و ياقوت اين كلمه را رَبَيخَن بفتح راء مهملة و باء موحّدة و سكون ياء مثنّاة تحتيّة و فتح خاء معجمة و در آخر نون ضبط ميكنند و آن تصحيف است ظاهراً ٬

ص ايضاً س ۲ ابو المثل البخارى ٬ از شعراء سامانيّه است (رجوع كنيد

---

(۱) British Museum, Add. 23,355, f. 262 a-b.

(۲) لبّ اللباب فى الأنساب للسيوطى و Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, page 468.

بلباب الألباب ج ۲ ص ۲٦ و لغات اسدی ص ۲۸) ، و المَثَل بتحریك میم و ثاء مثلّثه است چنانکه ازین ابیات منوچهری که چند نفر از قدماء شعرارا در آن نام می برد استفاده میشود میگوید

بو العلاء[1] و بو العباس[2] و بو سلیك[3] و بو المثل
آنکه آمد از نوایح[4] و آنکه آمد از هری[5]
از حکیمان خراسان کو شهید[6] و رودکی

(۱) مقصود ابو العلاء ششتری از قدماء شعراست که نام او در حدائق السّحر رشید و طواط مکرّر برده شده است و در لغات اسدی نیز مذکور است ، (۲) مراد ابوالعبّاس الفضل بن العبّاس الرّبنجنی سابق الذّکر است (۳) مقصود ابو سلیك جرجانی معاصر عمرو بن اللّیث صفّاری است، رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۲ ، (٤) مراد ابو عبد الله محمّد ابن صالح نوایحی مروی است ، رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۲۲ که در آنجا سهواً بجای نوایحی « ولوالجی » نوشته شده است ، و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ٥٠١ ، (٥) ظاهراً مقصود ابو شعیب صالح بن محمّد الهروی است رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ٥ ، (٦ مراد ابو الحسن شهید بن الحسین البلخی است که از بزرگان حکما و فلاسفهٔ عصر خود محسوب میشده است وجنبهٔ حکمت او بر شعر غالبه داشته است ولی در میان فارسی زبانان فقط بشعر مشهور گشته و سایر فنون او که در حیات خود بدانها معروف بوده یعنی حکمت و فلسفه در تحت الشّعاع شعر مستور مانده است و حال او درین باب شبیه است بحال عمر خیّام ، عوفی در لباب الألباب ج ۲ ص ۳ — ٥ ترجمهٔ حالی از وی نوشته و بعضی اشعار اورا ذکر کرد است و گوید وی معاصر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (که از سنهٔ ۳۰۱ — ۳۳۱ سلطنت نمود) بوده است ، و ابو الفرج محمّد بن اسحق

بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی

الندیم در کتاب الفهرست ص ۲۹۹ گوید « وکان فی زمان الرازی (ای محمد بن زکریا الرازی الطبیب الفیلسوف المشهور المتوفی سنة ۳۱۱) رجل یعرف بشهید بن الحسین البلخی و یکنی اباالحسن یجری مجری فلسفته فی العلم ولهذا الرجل کتب مصنفة و بینه و بین الرازی مناظرات و لکلّ منهما نقوض علی صاحبه » پس ازآن در تعداد مصنفات رازی گوید « کتاب نقضه علی شهید (سهیل — ن) البلخی فیما ناقضه به من اللذة ، کتاب علی شهید (سهیل — ن) فی تثبیت المعاد » و یاقوت در معجم البلدان در ذیل جهوذانك گوید « جهوذانك من قری بلخ منها کان ابو شهید بن الحسین الورّاق المتکلم ولد هو ببلخ لانّ اباه انتقل الی بلخ وکان ابو شهید ادیباً شاعراً متکلما له فضل ودین فی عصر ابی زید الکعبی وقد ذکرته فی الأدباء » و قریب بیقین است که مقصود همان شهید بن الحسین بلخی صاحب ترجمه است بنا برین کلمهٔ « ابو » در عبارت یاقوت زائد است یا آنکه اصل عبارت ابو [الحسن] شهید بن الحسین بوده است ، و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر (نسخهٔ خطی کتبخانهٔ ملّی پاریس) در ترجمهٔ محمد بن موسی حدادی بلخی گوید « کان یقال اخرجت بلخ اربعة من الافراد ابا القاسم الکعبیّ فی علم الکلام و ابا زید البلخیّ فی البلاغة و شهید بن الحسین فی شعر الفارسیّة و محمد بن موسی فی شعر العربیّة » و در متن مطبوع خطأً بجای شهید بن الحسین « سهل بن الحسن » نوشته شده است ، و رودکی را در مرثیهٔ شهید این دو بیت مشهور است ،

کاروان شهید رفت از پیش   وآن ما رفته گیرو می اندیش

ازشمار دو چشم یك تن کم   وز شمار خرد هزاران بیش

و ازینجا صریحاً استنباط میشود که وفات شهید قبل از سنهٔ ۳۲۹ که سال وفات رودکی است واقع شده و الله الموفق للصّواب ،

رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق
اورا بخدا و بخداوند سپردم

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده(۱) و دولتشاه سمرقندي در تذکرة الشّعراء(۲) این قطعه‌را با پارهٔ تحریفات بنظام الملك طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی نسبت داده اند و بجاي این بیت

آمد چهل و شش زقضا مدّت عمرم
در خدمت درگاه تو صد سال سپردم

این بیت مصنوعی‌را نقل کرده‌اند تا مطابق حال نظام الملك طوسی باشد

چون شد زقضا مدّت عمرم نود و شش
در حدّ نهاوند زیك زخم بمردم

و شك نیست که قول مصنّف که مشافهةً از معزّي شنیده است که این قطعه از آنِ پدر وی برهانی است بر قول هرکسی دیگر چون حمد الله مستوفی و دولتشاه سمرقندی و غیرهما مقدّم است،

ص ٤١ س ١٤ جامگي و اجرا، جامگی بمعنی وظیفه است که اکنون «مواجب» و «مستمرّی» گویند، و اجراء با الف ممدوده در اصل مصدر است از اَجْرَی عَلَیهِ جِرایةً یعني وظیفه و راتبهٔ برای او مقرّر کرد و در اصطلاح فارسی زبانان بمعنی اصل وظیفه و راتبه و مخصوصاً وظیفهٔ جنسی که اکنون «جیره» گویند مستعمل شده است،

ص ٤١ س ٢١ علاء الدّوله امیر علیّ فرامرز، هو الامیر علاء الدّوله علیّ ابن ظهیر الدّین ابي منصور فرامرز بن علاء الدّوله ابي جعفر محمّد المعروف بکاکویه ابن دشمنزیار، جدّ وی ابو جعفر کاکویه اوّلین امراء کاکویّهٔ اصفهان و مخدوم و مربّي شیخ ابوعلی سینا بوده است، علاء الدّوله امیر علیّ از قبل سلاطین سلجوقی

(۱) طبع زولد گانتن ص ٢٣٠ (۲) طبع پرفسور برون ص ٥٩،

حاکم یزد و توابع آن بود و در سنهٔ ٤٦٩ ارسلان خاتون دختر جغری بیك عمّهٔ سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیك را که سابقاً در حبالهٔ خلیفه القائم بامر الله بود تزویج نمود و بدین جهت است که مصنّف گوید داماد ملکشاه بود ٬ در سنهٔ ٤٨٨ در محاربهٔ که فیما بین سلطان برکیارق بن ملکشاه و عمّش تتش بن الب ارسلان واقع شد و تتش مقتول گشت امیر علیّ مذکور نیز با تتش کشته شد[۱] ٬

ص ٤٢ س ۹ — ۱۰ بر فور مهری بیاوردند صد دینار نشابوری ٬ مراد از مُهْر ظاهراً کیسهٔ بوده است سر بسته و مختوم محتوی بر مبالغی معیّن از زر یا سیم ٬ در لباب الألباب[۲] لنور الدّین محمّد العوفی گوید « پس ساعتی بود غلامان درآمدند و پیش هریك یکتاه اطلس و مُهر زر بنهادند » در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم[۳] لشمس الدّین محمّد بن قیس گوید « بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زر فرستاد » ٬

ص ٤٣ س۱۲ برات نیز هزار من غلّه ٬ لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجّار مستعمل است بمعنی نوشتهٔ که بواسطهٔ آن دولت بر خزانه یا بر حکّام یا تاجری بر تاجری دیگر حوالهٔ وجهی دهد و آنرا بر بَرَوَات جمع بندند عربی است و در اصل براءة بهمزهٔ قبل از تاء بوده است بمعنی بریء الذّمّه گردیدن از دَیْن و صواب در جمع آن براءت یا براوات است[٤] ٬

ص ٤٣ س ۱۹ طغانشاه بن الب ارسلان ٬ مراد شمس الدّوله ابو الفوارس

(۱) تاریخ السلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب الأصفهانی ص ۵۲ ٬ ابن الأثیر در ذیل سنهٔ ٤٦٩ که سهواً بجای ابی منصور فرامرز « ابی منصور بن فرامرز » نوشته شده است ٬ تاریخ جهان آرا .British Museum, or, 141, ff. 65 b.—67 a

(۲) طبع پرفسور برون ج ۱ ص۱٦۹ ٬ (۳) British Museum, or. 2814, f. 166 a. (٤) ذیل قوامیس عرب از دزی ٬

طغانشاه بن الب ارسلان محمّد بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق است ؛ در سلطنت الب ارسلان حاکم خراسان و مقرّ حکومتش هرات بود و ازرقی از مداحان خاصّ وی بود و در قصاید خود تصریح باسم و لقب و نسب و مقرّ حکومت او می‌کند ؛ از جمله در قصیدهٔ گوید

آسمان داد و همّت آفتاب تاج و تخت
نور جان میر جغری[1] شمع شاه الب ارسلان
مفخر سلجوقیان سیف امیر المؤمنین
شمس دولت زین ملّت کهف امّت شه طغان

در جای دیگر گوید

گزیده شمس دول شهریار زین ملل ستوده کهف أمم پادشاه خوب خصال
طغانشه بن محمّد[2] که خواندش گردون خدایگان عجم آسمان جود و جلال

در قصیدهٔ دیگر گوید

ابو الفوارس خسرو طغانشه آن ملکی که آسمان فخاراست و آفتاب هنر
چو رایت توبجنبد شها زقلب سپاه ز بیم زرد شود در کف یلان خنجر
بنعره مرّیخ اندر فلك همی گوید زه ای طغانشهِ[3] الب ارسلان شیر شکر

امّا در اینکه پای تخت او هرات بوده در همین قصیده گوید

هری که حضرت شاه تو بود چونان بود کزو زتمد مثل زیب را بهر محضر

دیگر در قصیدهٔ معروف که مطلعش اینست

خوش و نکو ز پی هم رسید عید و بهار بسی نکوتر وخوشتر زپار وز پیرار
یکی زجشن عجم جشن خسرو افریدون یکی زدین عرب عید احمد مختار

---

(١) یعنی جغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق پدر سلطان الب ارسلان وجدّ طغانشاه ؛ (٢) محمّد اسم الب ارسلان بوده است ؛
(٣) باضافه باسم پدر برسم زبان فارسی یعنی طغانشه بن الب ارسلان ؛

در مدیحه گوید

حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع | بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
بدانچ داده بُد اورا هزار دیناری | بنا وجوب بهم کرده از صغار و کبار
تو در هری بشبی خسروا ببخشیدی | زر مدوّر صافی دو بار بیست هزار

و عجب آنست که این طغانشاه بکلّی مجهول الحال است و احدی از مؤرخین (بجز مصنّف دراینجا) ذکری ازاو نکرده است و فقط بواسطهٔ اشعار ازرقی است که نام او بر السنه و افواه افتاده است و بهمین جهت یعنی بواسطهٔ اغفال مورّخین هیچ یك از ارباب تذکره بطور تحقیق نشناخته اند که او که بوده و سهوهای غریب در بارهٔ او کرده اند ٬ بسیاری ازیشان از جمله مجمع الفصحا[1] اورا با طغانشاه بن

(۱) صاحب مجمع الفصحا برسم معمول خود در تصرف در اشعار شعرا در یکی از قصاید ازرقی طغانشه بن محمّد را به « طغانشه بن مؤیّد » بدل کرده است (ج ۱ ص ۱٤٥) تا آنکه قصیده صریح در مدح طغانشاه بن مؤیّد آی ابه باشد ٬ و اینگونه تصرّفات علاوه بر اغراء بجهل خیانت بودایع متقدّمین است چه بدیهی است که کتب و مؤلّفات و اشعار و خطب متقدّمین ودایع گرانبهائی است که اسلاف ما آنهارا بطریق امانت بما سپرده‌اند ما نیز باید آنهارا همچنان دست نا خورده و تصرّف نا کرده با خلاف خود منتقل نمائیم ٬ و اگر بنا بود که از عهد فردوسی مثلاً تا بحال که قریب هزار سال است هرکسی برحسب دلخواه و هوای نفس تصرف در اشعار شاهنامه مینمود الآن ازین گنج شایگان وکان گوهر و مرجان که بزرگترین افتخار ادبی ایران وضامن بقای زبان ملّی ماست اثری ورسمی نمانده بود ٬ و من از یکی از فضلای ایرانی در پاریس شنیدم که میگفت مرحوم والد ما علاوه برآنکه در جمیع علوم و فضایل تالی نداشت هنری مخصوص داشت که هیچکس در آن پای او نمیرسید و آن این بود که هر نسخهٔ خطّی از مصنّفین قدیم که چند ورق از اوّل یا آخر یا وسط آن افتاده بود آنرا بمرحوم والد میداند و او در عرض یکدو شب آن چند ورق افتاده‌را بهمان سبك و اسلوب باقی

مؤيّد آی ابه (سنهٔ ٥٦٩ — ٥٨١) که بعد از سلطان سنجر بر خراسان استیلا یافت یکی فرض کرده اند و آن سهو واضح است ؛ اولا بدلیل تصریح ازرقي در اشعار خود باسم و نسب او و همچنین تصریح نظامي عروضی در اینجا ؛ ثانیاً عوفی در لباب الألباب گوید ازرقی بمدّت سابق بر معزّی بوده‌است و وفات معزّی در سنهٔ ٥٤٢ است پس محال است که ازرقی زمان طغانشاه بن مؤیّد آي ابه را که در سنهٔ ٥٦٩ جلوس نمود دریافته باشد ؛ ثالثاً یکی ازممدوحین ازرقی امیرانشاه بن قاورد بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق از شاهزادگان سلجوقیّهٔ کرمان است و وفات امیرانشاه چنانکه خواهد آمد قبل از سنهٔ ٤٧٧ واقع شده است پس چگونه ممکن است ازرقی که معاصر امیرانشاه بوده عصر طغانشاه را که در سنهٔ ٥٦٩ (یعنی بعد از٩٢ سال دیگر) جلوس نموده درك کرده باشد ؛

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء[1] و امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم[2] و حاجی خلیفه در کشف الظّنون در تحت « الفیّه » گفته اند که در خاندان سلجوق دو طغانشاه بودند یکی طغانشاه بن مؤیّدو یکی طغانشاه قدیم ممدوح ازرقی که طغرل بیك خال او بود و مقرّ سلطنت او نیشابور بوده است ؛ و تمام این فقرات کلّه بکلمه خطاست زیرا که طغانشاه بن مؤیّد آی ابه از خاندان سلجوق نیست ؛ و طغرل بیك عمّ پدر طغانشاه بن الب ارسلان است نه خال او ؛ و نیشابور مقرّ سلطنت طغانشاه بن مؤیّد بوده است نه طغانشاه بن الب ارسلان و مقر حکومت این اخیر هرات بوده است نه نیشابور و الله الهادی الی الصّواب ؛

کتاب انشا نموده بکتاب ملحق می‌ساخت و چنان شبیه بسایر ابواب و فصول کتاب بود که هیچکس از فضلا و علما نمیتوانست تمیز دهد که این اوراق از اصل کتاب است یا ملحق بآن ؛ والله یهدینا الی سبیل الرّشاد ؛

(١) طبع پرفسور برون ص ٢٣ ، ١١٠ ؛

(٢) British Museum, or 203. f 198,

ص ٤۳ س ۲۰ ابو بکر ازرقی، هو ابو بکر زین الدّین بن اسماعیل الورّاق الازرقي الهروی پدرش اسماعیل ورّاق معاصر فردوسی بود وفردوسی در وقت فرار از سلطان محمود غزنوی چون بهرات رسید بخانهٔ او نزول کرد و مدّت ششماه درمنزل اومتواری بود[1]، از بعضی ابیات او معلوم میشود که نام او جعفر(؟) بوده است، در خطاب بطغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی گوید

خسروا جانم نزند و تنگدل دارد همی
زیستن در بینوائی بودن اندر یکدری
سرد و سوزان اندر آمد باد آذرمه زدشت
تیره گون شد باغ آزاری ز باد آذری
گر بزرّ جعفری دستم نگیری خسروا
بینوائیها و سرماها خورم من جعفری

قصاید وی غالباً در مدح دو نفر از شاهزادگان سلجوقیّه است یکی شمس الدّوله طغانشاه بن الب ارسلان بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق که ترجمهٔ حالش در حاشیهٔ سابق مذکور شد، دیگر امیرانشاه بن قاورد بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق وقاورد اوّلین ملوك سلجوقیّهٔ کرمان است و امیرانشاه بسلطنت نرسید لهذا تاریخ وفاتش را مورّخین اهتمامی ننموده ضبط نکرده اند ولی در تاریخ سلجوقیّهٔ کرمان تألیف محمّد ابراهیم[2] گوید چون سلطانشاه بن قاورد در سنهٔ ٤۷٦ وفات نمود از اولاد قاورد جز تورانشاه بن قاورد کسی نمانده بود، پس معلوم میشود که امیرانشاه بن قاورد مذکور قبل از سنهٔ ٤۷٦ وفات نموده پس عصر ازرقی فی الجمله معلوم گردید، تقیّ الدّین کاشی وفات ازرقی را در سنهٔ ۵۲۷ می نویسد و ظاهراً ازرقی اقلاً چهل سال زودتر ازین تاریخ وفات نموده است زیراکه اگر تا این تاریخ در حیات بوده لابد مدّتی طویل معاصر معزی بوده است و حال

(۱) رجوع کنید بص ٤۹، (۲) طبع مسیو هوتسماص ۱۸،

آنکه عوفی گوید « ازرقی بمدّت سابق بر معزّی بود » ، دیگر آنکه در دیوان او هیچ ذکری از سلطان ملکشاه و سلطان سنجر و وزرا و امرای ایشان نیست و اگر ازرقی تا سنهٔ ٥٢٧ زیسته بودی البتّه مدح و ثنای آن سلاطین عظیم الشأن که همه شعر دوست و فضل پرور بودند در دیوان او مثبت بودی ، دیگر آنکه پدر ازرقی چنانکه گذشت معاصر فردوسی بود و وفات فردوسی مدّتی قبل از سنهٔ ٤٢١ واقع شده و مستبعد است که پسر چنین کسی صد و ده سال دیگر (یعنی تا سنهٔ ٥٢٧) در قید حیاة باشد ، خلاصه از قراین ظاهر میشود که ازرقی قبل از جلوس سلطان ملکشاه بن الب ارسلان یعنی قبل از سنهٔ ٤٦٥ وفات نموده و زمان وی را در نیافته است ،

ازرقی در تشبیهات غریبه و تخیّلات عجیبه و تصویر اشیاء غیر موجوده در خارج یدی طولی داشته و غالب بلکه تمام اشعار او بر همین سبك و اسلوب است ، رشید الدّین وطواط در حدائق السّحر در صنعت تشبیه گوید « و البتّه نیکو و پسندیده نیست اینکه جماعتی از شعرا کرده اند و می‌کنند چیزی‌را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان چنانك انگشت افروخته‌را بدریای مشکین که موج او زرّین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجود است و نه موج زرّین و اهل روزگار از قلّت معرفت ایشان بتشبیهات ازرقی مفتون و معجب شده‌اند و در شعر او همه تشبیهات ازین جنس است و بکار نیاید » ،

بسیاری از صاحبان تذکره و حاجی خلیفه در کشف الظّنون تألیف کتاب سندباد نامه و الفیّه و شلفیّه‌را بازرقی نسبت داده‌اند و این قول خطای محض است ، امّا کتاب سندباد از قصص و حکایات فرس یا هند است و مدّتی طویل قبل از اسلام تألیف شده ، مسعودی در مروج الذّهب که در حدود سنهٔ ٣٣٢ تألیف شده در باب اخبار هند و ملوك قدیمهٔ آن گوید « ثمّ ملك بعده کورش فاحدث للهند آراء فی الدّیانات علی حسب ما رأی من صلاح الوقت وما یحمله من التکلیف

اهل العصر و خرج من مذهب من سلف وكان في مملكته وعصره سند باذ وله كتاب الوزراء السبعة و المعلّم و الغلام و امرأة الملك و هذا [هو] الكتاب المترجم بكتاب السندباذ » ٬ ابو الفرج محمّد بن اسحق الورّاق المعروف بابن ابی یعقوب النّدیم در کتاب الفهرست که در سنهٔ ۳۷۷ هجری تألیف شده و در سنهٔ ۱۸۷۲ مسیحی باهتمام علاّمهٔ مستشرق فلوگل آلمانی بطبع رسیده است در باب « اخبار المسامرين و المخرّفين و اسماء الكتب المصنّفة فى الأسمار و الخرافات » گوید « فامّا كتاب كليله و دمنه فقد اختلف فى امره فقيل عملته الهند و خبر ذلك في صدر الكتاب و قيل عملته ملوك الأسكانية و نحلته الهند و قيل عملته الفرس و نحلته الهند و قال قوم انّ الذى عمله بزرجمهر الحكيم اجزاء والله اعلم بذلك ٬ كتاب سندباذ الحكيم وهو نسختان كبيرة و صغيره و الخلف فيه مثل الخلف في كليلة و دمنه و الغالب والأقرب الي الحقّ ان يكون الهند صنّفته »(۱)

خواه اصل تألیف سندباد نامه از ایرانیان بوده یا از حکمای هند در هر صورت یك نسخهٔ پهلوی از آن تا زمان سامانیّه موجود بوده است و در عهد امیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (سنهٔ ۳۶۶ — ۳۸۷) بفرمان وی خواجه عمید ابو الفوارس قناوزي آنرا از زبان پهلوی بپارسی ترجمه نمود و این نسخه ظاهراً از میان رفته است ٬ و در حدود سنهٔ ۶۰۰ هجری بهاء الدّین محمّد بن علیّ بن محمّد بن عمر الظهیری الکاتب السمرقندی که دبیر سلطان طمغاج خان ابراهیم ما قبل آخرین از ملوك خانیهٔ ما وراء النّهر بود ترجمهٔ ابو الفوارس قناوزی‌را اصلاح و تهذیب نموده بزبان فارسي فصیح ممزوج بابیات و امثال عرب درآورد(۲) و ظاهراً ازرقی

(۱) کتاب الفهرست طبع فلوگل ص ۳۰۴ — ۳۰۵

(۲) تا آنجا که این ضعیف میدانم فقط یك نسخه ازین کتاب در لندن در موزهٔ بریطانیه موجود است و من از روی ان یك نسخه براي خود نویسانیده‌ام.

همان ترجمهٔ ابو الفوارس قناوزی‌را برشتهٔ نظم کشیده یا اقلاً در صدد نظم آن بوده است چنانکه ازین ابیات مستفاد میشود ، در قصیـدهٔ در مدح طغانشاه گوید

شهریارا بندهٔ اندر مدحت فرمان تو
گر تواند کرد بنماید ز معنی ساحری
هرکه بیند شهریارا پندهای سندباد
نیك داند کاندرو دشوار باشد شاعری
من معانیهای اورا یاور دانش کنم
گر کند بخت تو شاها خاطرم‌را یاوری

و این نسخهٔ نظم ازرقی (اگر فی الواقع از عالم قوّه بحیّز فعلیّت درآمده بوده) الآن بکلّی از میـان رفته است و اثری از آن باقی نیست ، و مرتبهٔ دیگر سندباد در سنهٔ ۷۷۶ بنظم رسیده‌است و ناظم آن معلوم نیست و یك نسخه ازین نظم درکتابخانهٔ دیوان‌هند (اندیا آفیس) درلندن موجود است[۱] و این ضعیف آنرا دیده‌ام نظم آن بغایت سخیف و سست و رکیك است و بهیچ نمی‌ارزد ،

امّا کتاب الفیه و شلفیه آن نیز از کتب قدیمه است و مدّتها قبل از عصر ازرقی معروف بوده ، از جمله ابن النّدیم در کتاب الفهرست ص ۳۱۴ در باب « اسماء الکتب المؤلّفة فی الباه الفارسی و الهندی و الرّومی و العربی » از جمله این دو کتاب‌را می‌شمرد « کتاب الألفیّة الصّغیر و کتاب الألفیّة الکبیر » ، و بیهقی در تاریخ مسعودی گوید که « سلطان مسعود غزنوی بروزگار

و فقرات متن عیناً از دیباچهٔ آن نقل شده است ،

(۱) رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ دیوان هند تألیف اینه (Ethé) نمرهٔ ۱۲۳۶ ،

جوانی که بهرات میبود پنهان از پدر شراب می‌خورد پوشیده از ریحان خادم فرودِ سرای خلوتها می‌کرد و مطربان می‌داشت مرد و زن که ایشانرا از راههای نهره نزدیك وی بردندی، در کوشك و باغ عدنانی فرمود تا خانهٔ برآوردند خواب قیلوله‌را واین خانه‌را از سقف تاپای زمین صورت کردند صورتهای الفیّه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه چنانکه جمله آن کتاب‌را صورت و حکایت و سخن نقش کردند امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی وخواب آنجا کردی و جوانان‌را شرط است که چنین و مانند این بکنند، خبر این خانه بصورت الفیّه سخت پوشیده با امیر محمود نبشتند الخ[1]» پس نسبت تألیف اصل این کتاب نیز بازرقی مانند سندباد خطای محض و وهم صرف ناشی از قلّت تتبّع است و ممکن‌است ازرقی درآن دستی برده و برای طغانشاه اصلاح و تهذیبی نموده باشد والله الموفّق للصّواب،

ص ٤٣ س ۲۱ ابو منصور با یوسف، هو ابو منصور عبد الرّشیدبن احمد بن ابی یوسف الهروی، ترجمهٔ حال وی در لباب الألباب عوفی مسطوراست[2] و نظامی عروضی در سنهٔ ٥٠٩ بهرات اورا دیده‌است[3]،

ص ٤٤ س ۱۹ سنهٔ اثنتین و سبعین و خمسمایة، کذا فی جمیع النّسخ و بدیهی است که خمسمایة خطاست و صحیح اربعمایه است بدلیل اینکه اوّلاً سلطنت ابراهیم غزنوی از سنهٔ ٤٥١ — ٤٩٢ بود، ثانیاً سلطنت ملکشاه سلجوقی از سنه ٤٦٥ — ٤٨٥ بود، ثالثاً وفات مسعود سعد سلمان در سنه ٥١٥ یا ٥٢٥ است، رابعاً تألیف چهار مقاله در حدود سنه ٥٥٠ است، بنا بر این محال است که این واقعه در سنهٔ ٥٧٢ روی‌داده باشد، علاوه براین نظامی عروضی در همین فصل گوید که سلطان ابراهیم غزنوی از دنیا برفت و مسعود

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۱۱٦ باختصار،
(۲) لباب الألباب ج ۲ ص ٦١، (۳) رجوع کنید بص ٤٤،

سعد سلمان را در زندان بگذاشت و مدّت حبس او بسبب قربت سیف الدّولة محمود بن سلطان ابراهیم دوازده سال بود ، و چون وفات سلطان ابراهیم باتّفاق مورّخین[1] در سنهٔ ٤٩٢ است پس اگر مسعود سعد سلمان دوازده سال در حبس بوده تا او از دنیا رفته است واضح است که باید حبس او در سنهٔ ٤٨٠ باشد نه ٤٧٢ ، بنابرین یکی از دو احتمال‌را باید قبول کنیم یا گوئیم که صواب در عبارت متن سنهٔ « ثمانین و اربعمایة » است یا آنکه قول نظامی عروضی که سلطان ابراهیم از دنیا رفت و مسعودسعد سلمان‌را در زندان بگذاشت خطاست ، و احتمال دوّم اقرب بصواب است چه صریح اشعار مسعود سعد سلمان خود آنست که سلطان ابراهیم پس ازده سال حبس اورا عفو کرد و از زندان خلاصی بخشید و او بهندوستان رفت و در آنجا بحکومت جالندر منصوب گردید (رجوع کنید بابیات رائیّه ص ١٤٦ — ١٤٧) ،

ص ٤٥ س ٢ اورا بوجیرستان بقلعهٔ نای فرستادند ، وجیرستان بتحقیق معلوم نشد کجاست ، و تعیین موضع قلعهٔ نای نیز در هیچ جا یافت نشد مگر در کتاب نزهة القلوب لحمد الله المستوفي القزوینی که در فصل « ربع مرو شاهجان » آنرا ذکر نموده فقط گوید « قلعهٔ نای محبس مسعود سعد سلمان است » ، نظامی عروضی و سایر ارباب تذکره محبس مسعود سعد سلمان‌را از ابتدا تا انتها قلعهٔ نای دانسته‌اند و آن سهو است و صحیح چنانکه از اشعار خود مسعود سعد سلمان در مواضع عدیده استنباط میشود آنست که وی‌دو مرتبه بحبس افتاد کرّت اوّل ده سال در عهد سلطان ابراهیم هفت سال ازآن در دو قلعهٔ سو و دهك وسه سال دیگر درقلعهٔ نای ، و کرّت ثانی درعهدسلطان‌مسعود بن ابراهیم هفت یاهشت سال در قلعهٔ مرنج ، خودگوید هنگامی که بقلعهٔ مرنج محبوس بوده ،

(١) مگر ابن الأثیر که سهواً در سنهٔ ٤٨١ می‌نویسد

هفت سالم بکوفت سو و دهك پس از آنم سه سال قلعهٔ نای
در مرنجم کنون سه سال و بود که ببندم درین چو دوزخ جای
و دهك منزلی است از منازل ما بین زَرَنج پای تخت سیستان و بُست که در جدود زابلستان یعنی ملك غزنه‌است[1] ٬ و مرنج در برهان قاطع گوید قلعه ایست در هندوستان ٬ و سو معلوم نشد کجاست ٬

ص ٤٥ س ۱۰ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد ٬ سلطان ابراهیم غزنوی خود قبل از رسیدن بسلطنت مدت سیزده سال در قلاع بزغند و نای محبوس بوده‌است این است که حبس ده سالهٔ مسعود سعد سلمان در نظر او چندان غریب و خارج از معتاد نمی آمده است ٬ ابو حنیفهٔ اسکافی گوید در قصیدهٔ در مدح او[2] ٬

بی از آن کآمد ازو هیچ خطا ازکم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم

ص ٤٥ س ۱۱ و از دنیا برفت و آن آزاد مردرا در زندان بگذاشت گفتیم که این فقره سهواست از نظامی عروضی (رجوع کنید بص ۱۷۹) ٬

ص ٤٥ س ۱۱ — ۱۲ و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود ٬ این نیز سهواست و صحیح ده سال است (رجوع کنید بص ۱۷۹)

ص ٤٥ س ۱۲ — ۱۳ ابو نصر پارسی ٬ قوام الملك نظام الدین ابو نصر

---

(۱) اصطخری ص ۲٤۹ — ۲۵۰ ٬ ابن حوقل ص ۳۰۵ ٬ مقدسی ص ۵۰ ٬
(۲) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۳۸۹ — ۳۹۰ ٬

هبة الله الفارسی از اعیان دولت سلطان ابراهیم و سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی بود و در زمان سلطان مسعود که پسرش عضد الدّوله شیرزاد حاکم هندوستان گردید ابو نصر فارسی نایب و سپه سالار او بود چنانکه مسعود سعد سلمان گوید

خواجه بو نصر پارسی که جهان هیچ همتا ندارَدش ز مهان
شاه‌را بوده نایب کاری کرده شغل سپاه سالاری
سر همّت بلند باد بدو شادمان شاه شیرزاد بدو

و بسابقهٔ محبّتی که در بین بوده ابو نصر فارسی مسعود سعد سلمان‌را حکومت چالندر از بلاد هند فرمود[1]، پس از مدّتی بسعایت ابو الفرج (معلوم نیست ابو الفرج رونی یا غیر او) ابو نصر فارسی مغضوب سلطان مسعود گردید چنانکه گوید

بو الفرج شرم نایدت که بجهد بچنین حبس و بندم افکندی
و بدچنین قوّتی تراست که تو « پارسی » راکنی شکاوندی

و بستگان او نیز هر یك بمقوبتی مبتلی گردیدند از جمله مسعود سعد سلمان بود که هشت سال در حصار مرنج محبوس گردید، و وفات ابو نصر پارسی در عهد ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم (سنهٔ ۵۰۹ — ۵۱۱) واقع گردید[2] چنانکه مسعود سعد سلمان در خطاب بارسلانشاه گوید

بو نصر پارسی ملکا جان بتو سپرد زیرا سزای مجلس عالی جزآن نداشت

ص ٤٥ س ۱۳ هشت سال، علیقلی خان داغستانی متخلّص بواله صاحب ریاض الشّعرا و مرحوم رضا قلیخان در مجمع الفصحا کلمهٔ هشت‌را در این موضع

(۱) رجوع کنید بابیات رائیّه ص ۱٤٦ — ۱٤۷

(۲) برای بقیّهٔ ترجمهٔ ابو نصر پارسی رجوع کنید بلباب الألباب ج ۱ ص ۷۱ — ۷۲،

بتصحیف « بیست » خوانده‌اند و نوشته اند که « مسعود سعد سلمان دوازده سال در عهد سلطان مسعود در حبس بود که مجموع سی و دو سال باشد» وملاحظه نکرده اند که تمام مدّت سلطنت مسعود هفده سال بیش نبود چگونه مسعود سعد سلمان بیست سال در سلطنت او محبوس بوده است ٬ و در جمیع نسخ چهار مقاله در کمال وضوح « هشت » نوشته شده است ٬

ص ٤٥ س ١٥ ثقة الملك طاهرِ علیّ مُشکان ٬ ثقة الملك طاهر بن علیّ ابن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم بود(۱) و شعراء عصررا از قبیل مسعود سعد سلمان و ابو الفرج رونی و مختاری غزنوی و سنائی غزنوی در حقّ وی مدایح غرّاست ٬ و وی برادر زادهٔ ابو نصر منصور بن مُشکان دبیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود و مصنّف کتاب « مقامات بو نصر مشکان » و استاد ابو الفضل بیهقی صاحب تاریخ مسعودي است و تقریباً صفحهٔ از تاریخ بیهقی از ذکر او خالی نیست و وفات وي یعنی بو نصر مشکان در سنهٔ ٤٣١ واقع گردید(۲) ٬

ص ٤٥ س ٢٠ — ٢٣ « و از سلطان عالم غیاث الدّنیا و الدّین محمّد ابن ملکشاه بدر همدان در واقعهٔ امیر شهاب الدّین قتلمش الب غازی که داماد او بود بخواهر شنیدم آلخ » نظامی عروضی‌را درین دو سطر پنج شش غلط تاریخی دست داده و ناچار اوّل باید خلاصهٔ واقعهٔ قتلمش را ذکر کنیم تا مطلب روشن گردد

شهاب الدّوله قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق پدر سلیمان بن قتلمش جدّ

---

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ٢٤٦ ٬ (٤) برای ترجمهٔ ابو نصر مشکان رجوع کنید بالوافی بالوفیات لصلاح الدّین خلیل بن ایبك الصّفدی نسخهٔ بریتش میوزیم .Add. 23,359, f. 15 وابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٣١ ٬ و ذیل یتیمة الدّهر موسوم بتتمّة الیتیمة للثعالبي نفسه ونسخهٔ کتابخانهٔ ملّي پاریس ·Arabe 3308, ff. 569a.—571a

اعلای ملوك سلجوقیّهٔ روم و پسر عمّ طغرل بیك بن میكائیل بن سلجوق مؤسس سلجوقیّهٔ عراق‌است٬ در سنهٔ ٤٥٦ قتلمش بر پسر عمّ خود سلطان الب ارسلان سلجوقی خروج نمود و با لشکری گران بری آمد الب ارسلان نیز از نیشابور با جمی عظیم بهمان موضع فرود آمده جنگ بین فریقین در پیوست لشکر قتلمش منهزم شد و قتلمش‌را در میان میدان بر روی زمین مرده یافتند و معلوم نشد كه باجل طبیعی وفات كرده یا بدست كسی كشته شده است٬ الب ارسلان پس ازآن بدون منازع در سلطنت مستقرّ گردید[۱]٬

امّا خطاهای نظامی عروضی : اولاً غیاث الدّین محمّد بن ملکشاه هفده سال بعد از قتل قتلمش متولّد گردید (تولّد او در سنهٔ ٤٧٣ و قتل قتلمش در سنهٔ ٤٥٦ است) پس چگونه ممکن است که با اوجنگ کرده باشد ٬ ثانیاً قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق پسر عمّ جدّ پدرِ سلطان محمّد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغری بیك بن میكائیل بن سلجوق بود نه داماد او بخواهر ! ثالثاً لقب قتلمش شهاب الدّوله بود نه شهاب الدّین ٬ رابعاً نام او او قتلمش فقط بود نه قتلمش الب غازی ٬ خامساً واقعهٔ قتلمش در ریّ بود نه دز همدان ٬ سادساً نظامی عروضی که در حدود سنهٔ ٥٥٠ این کتاب‌را تألیف نموده ممکن نیست که در سنهٔ ٤٥٦ یعنی صد سال قبل از تألیف کتاب دز واقعهٔ قتلمش بنفسه حضور بهمرسانیده باشد ٬

منشأ این همه خلط و خطا در این مسئله که نظامی عروضی خود ادّعای سماع شفاهی می‌کند معلوم نیست ٬ و ظاهراً یکی از مطالعه کنندگان درین موضع از کتاب دستی برده و عبارت‌را تحریف نموده و بعضی کلمات زیاده و نقصان نموده‌است ٬ در هر صورت چند تن از مشاهیر اشخاص که

---

(۱) تاریخ السلجوقیّه لعماد الدّین الأصبهانی ص ۲۸ ٬ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٥٦ ٬ تاریخ گزیده ص ۲۰٦ و غیرها من کتب التّواریخ ٬

در ازمنهٔ مختلفهٔ تاریخ میزیسته اند و بعضی قریب پنجاه سال متأخر از مصنّف بوده اند درین حکایت با یکدیگر مخلوط شده است ، یکی شهاب الدّوله قتلمش که تقریباً صد سال قبل از تألیف این کتاب میزیسته و در سنهٔ ٤٥٦ کشته شد ، دیگر آلب غازی که خواهر زادهٔ سلطان غیاث الدّین محمّد غوری بود و در سنهٔ ٦٠٠ بدر هرات در جنگ با سلطان محمّد خوارزمشاه وفات کرد[۱] ، و نام « غیاث الدّین محمّد » مشترك است بین دو پادشاه یکی غیاث الدّین محمّد بن ملکشاه که در سنهٔ ۵۱۱ وفات یافت و در این صورت باشهاب الدّوله قتلمش ربط پیدا میکند چه هردو از سلجوقیان بودند ، و دیگر غیاث الدّین محمد بن سام غوری که در سنهٔ ۵۹۹ وفات یافت ، و در این صورت مناسبت با « آلب غازی » پیدا میکند چه الب غازی خواهر زادهٔ او بود (نه داماد او بخواهر) ،

ص ٤٦ س ٤ ملك خاقانیان ، ملوك خاقانیان که ایشان‌را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیّه و ایلك خانیّه و آل افراسیاب نیز نام برده اند سلسلهٔ بودند از ملوك ترك مسلم که قریب دویست و سی سال (از حدود سنهٔ ۳۸۰—٦۰۹) بعد از سامانیان و قبل از مغول در ما وراء النّهر سلطنت کردند و دولت سامانیّه‌را از ما وراء النّهر ایشان منقرض نمودند و عاقبت خود بدست خوارزمشاهیّه منقرض شدند ، این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقلّ بودند و گاه باجگذار سلجوقیّه و گاه باجگذار قراخطائیان ماوراء النّهر[۲] و گاه باجگذار خوارزمشاهیّه ،

تاریخ این طایفه درست معلوم نیست و آنچه در باب ایشان در کتب تواریخ نگاشته اند ضعیف و ناقص و متناقض است و دو تن موافق یکدیگر ننوشتهٔ اند ، ابتداء ظهور دولت ایشان محقق نیست در چه زمان بوده و چهٔ

(۱) لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳۱ ،
(۲) رجوع کنید بص ۱۱۲ — ۱۱۳ ،

وقت اسلام اختیار نموده اند ٬ نخستین کسی ازیشان که نامش در تاریخ ظاهر میشود هرون بن سلیمان معروف ببغراخان ایلك و ملقّب بشهاب الدّوله است که در سنهٔ ٣٨٣ بخارارا فتح نمود(١) ٬ جانشین او شمس الدّوله نصر(٢) بن علیّ بن موسی بن ستق معروف بایلك خان در سنهٔ ٣٨٩ ثانیاً بخارارا فتح کرده دولت آل سامان‌را در ما وراء النّهر منقرض نمود(٣) ٬ آخرین پادشاه این سلسله نصرة الدّین قلج‌ارسلان خاقان عثمان بن قاج طمغاج خان‌ابراهیم(٤) است که در سنهٔ ٦٠٩ بدست سلطان علاء الدین محمّد خوارزمشاه کشته شد و ممالك ما وراء النّهر بتصرّف خوارزمشاه در آمد(٥) ٬

ظاهراً اوّلین کسی که تاریخ این طایفه‌را نوشته است امام شرف الزّمان مجد الدّین محمّد بن عدنان السُّرْخَکَتی(٦) خال نور الدّین محمّد عوفی صاحب لباب الألباب و جوامع الحکایات است و آنرا بنام سلطان قلج طمغاج خان ما قبل آخرین از ملوك این طایفه موشّح نموده ٬ حاجی خلیفه در کشف الظّنون گوید « تاریخ ترکستان لمجد الدّین محمّد بن عدنان الّفه لطفماج (ظ — طمغاج) خان من ملوك ختای (کذا) ذکر فیه امم التّرك و غرائب ترکستان » ٬ عوفی در باب هفدهم از قسم چهارم از جوامع الحکایات که در حدود سنهٔ ٦٣٠ تألیف شده است فصلی از آن نقل میکند و از آن معلوم میشود که عوفی فعلاً آن کتاب‌را دیده بوده است گوید « مجد الدّین محمّد عدنان

(١) رجوع کنید بص ١٢١ — ١٢٢ ٬ (٢) ابن الأثیر سهواً ابو نصر احمد نوشته است ٬ (٣) رجوع کنید بص ١٢٢ — ١٢٣ ٬

(٤) ترجمهٔ حال این دو پادشاه در لباب الألباب مسطوراست ج ١ ص ٤٢ — ٤٦ ٬ (٥) ابن الأثیر در ضمن حوادث سال ٦٠٤ ٬ وجهانگشای جوینی Bibliothèque Nationale, Supplément persan 205, f. 92 b. — 93 b. و جهان آرا British Museum, or. 141, f. 134 b.

(٦) ترجمهٔ حال او در لباب الألباب ج ١ ص ١٧٩ — ١٨١ مذکور است ٬

رحمه الله بجهت سلطان ابراهیم طمغاج خان تاریخی می‌ساخت و ذکر ملوك ترکان مستوفی تقریر می‌کرد درآنجا مطالعه افتاده است که یکی از پادشاهان ترکستان که نام او بلج (کذا) بود با پادشاهی از پادشاهان ایران مصاهرتی کرد نام آن پادشاه حسونه (کذا — حسنویه ؟) بود و چون پادشاه ایران صداق کریمهٔ ترکستان می‌فرستاد هدایا وتحف بی‌شمار بود و از جمله غلامی زنگی بود و آن در میان ترکستان اعجوبه می‌نمود که ایشان هرگز بر آن صورت و هیأت و لون آدمی ندیده بودند و پیوسته آن غلام‌را در مجلسهای انس خود حاضر کردندی و آن زنگی‌را قوّتی و شجاعتی وزیرکی عظیم بود و بدان سبب [دل] پادشاه‌را صید کرد تا اورا از جمله مخصوصان خود گردانید و حال او ترقّی کرد و اسباب حرمت و حشمت و امکان او قوی شد تا وقتی فرصتی یافت و بر پادشاه هجوم کرد و ناگاه اورا بکشت و ملك فرو گرفت و بر بیشتر از ممالك ترکستان غالب شد و اورا قرا خان گفتندی و آن نام در زمین ترکستان مشهور شد و ابتداء آن نام از آنجا بود و السّلام[1] » و این کتاب گویا بکلّی از میان رفته است و اثری و نشانی از آن باقی نیست[2] ٬

---

(۱) Bibliothèque Nationale, Supplément persan 906,f. 340b.

(۲) در فهرست کتابخانهٔ لَیْدِن در هلاند ج ۳ ص ۹ کتابی‌را باسم تاریخ خطای ذکر میکند و آنرا نسبت بمحمّد بن عدنان مذکور میدهد پس ازآن گوید « این کتاب بسلطان سلیم خان عثمانی که از سنهٔ ۹۱۸ — ۹۲٦ سلطنت نمود تقدیم شده است » ٬ و بدیهی است که محال است این کتاب همان تاریخ مجدالدّین محمّد بن عدنان باشد چه محمّد بن عدنان بتصریح عوفی در لباب الألباب (ج ۱ ص ٤٤) در سنهٔ ۵۹۷ در حیات بوده است ٬ و منشأ سهو مصنّفِ فهرست لیدن اسم « تاریخ خطای » است که در پشت نسخه مسطور بوده و او نیز همین اسم‌را در کشف الظّنون تجسس نموده و یافته بدون رجوع

برای اطّلاع اجمالی از تاریخ این طبقه باید رجوع کرد :

اولاً ، بتاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون که شذراتی متفرّق از تاریخ این طایفه که در غایت پریشانی و اضطراب است نوشته اند ،

ثانیاً ، تاریخ نفیس جهان آرا تألیف قاضی احمد غفّاری که فصل جامع مفیدی در خصوص ایشان نوشته هرچند چیز تازهٔ اضافه بر تاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون ندارد ولی‌حسنش دز این است که در یکجا جمع است[1] ،

ثالثاً ، تاریخ عامّ مفصّلی موسوم بمجمع التّواریخ که نام مصنّف آن معلوم نیست و دو جلد از آن که در سنهٔ ۱۲۷٦ برای کتابخانهٔ شاهزاده بهاء الدّوله بهمن میرزا بن‌فتحعلی شاه در طهران استنساخ شده است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است ، در یکی از آن دو جلد در ذیل‌عنوان« ذکر حکومت‌آل‌افراسیاب» فصل جامعی در تاریخ این سلسله در هفت صفحهٔ بزرگ مسطوراست[2] ،

رابعاً ، مَیْجِر رَاوِرْتِی در ترجمهٔ طبقات ناصری بانگلیسی (ص ۹۰۰ — ۹۱۱) شرحی در باب تاریخ این طایفه از کتب متفرّقه جمع نموده است که غث

باصل کتاب ، پس از تحقیق معلوم شد که نسخهٔ لیدن سفر نامه ایست بچین تألیف تاجری سیّد علی اکبر نام و ملقّب بخطائی که در سنهٔ ۹۲۲ بنام سلطان سلیم خان عثمانی تألیف نموده است ، و مسیو شِفِر یك نسخه از روی نسخه اصل که در اسلامبول میباشد نویسانیده و در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است و نسخهٔ لیدن عین نسخهٔ شفِر است بی کم و زیاد ، رجوع کنید نیز بفهرست دِزِسند ص ۱۰ نمرهٔ ٦۱ ، وبعظانّ ذیل

Quatremère, Notices et extraits, tome XIV, p.10, Schefer, Mélanges orientaux, p. 32 et suiv.

(۱) British Museum, or 141, f. 182 a. — 184 b.

(۲) Supplément persan 1391, f. 182 b.—186 a.,

و سمین و صحیح و سقیم در آن مختلط است(۱) ·

خامساً — · مِسْتِر هِنْری هُوَرْث در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لندن سال ۱۸۹۸ مسیحی ص ۴۶۷ — ۵۰۲ فصل جامع مفید مشروحی از اقوال مورّخین عرب و از کتابی ترکی که از ترکستان شرقی بدست آورده موسوم « بتذکرهٔ بغراخان » جمع کرده و بالنّسبه از تمام مآخذ متقدّمه بهتر و منقّح‌تر و صحیح‌تر و جامع‌تر نوشته است(۲) ·

سادساً · شذراتی متفرّق که در تاریخ یمینی و تاریخ بیهقی و تاریخ بخارا للنّرشخی و تاریخ السّلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب الأصفهانی و تاریخ السّلجوقیّه لابی بکر الرّاوندی و جهانگشای جوینی و لباب الألباب عوفی و جوامع الحکایات هو و طبقات ناصری و همین کتاب یعنی چهار مقاله و غیرها در باب تک تک از ملوك این طایفه یافت میشود · چه تاریخ این طبقه از ملوك از ابتدای ظهور دولت ایشان تا انقراض آن با تاریخ سلاطین غزنویّة و سلجوقیّه و خوارزمیّه جدّاً مخلوط و ممزوج است و پیوسته ایشان‌را با طبقات ثلثهٔ سلاطین مذکوره محاربه و مصالحه و اختلاف و اختلاط و انقطاع و ارتباط بوده است · کسی که تاریخ این طایفه‌را خواهد نوشت اورا تتبّع تامّ در تواریخ سلاطین مذکوره که معاصر ایشان بودند نا گزیر است ·

سابعاً از قصاید بعضی شعرا که معاصر و مدّاح ایشان بوده‌اند با تتبّع و تصفّح دقیق بعضی معلومات مفیده بدست توان آورد چون رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی و سوزنی سمرقندی و رضیّ الدّین نیشابوری و عمعق بخاری و شمس طبسی وغیرهم ·

---

(۱) The *Tabaqàt-i-Nàsiri*, ... Translated from the Persian by Major H. G. Raverty, London, 1873 — 1881.

(۲) Sir Henry Howorth's article on the *Afrasyabi Turks*, in the Journal of the Royal Asiatic Society, 1898, pp. 467 — 502

و باید دانست که در هیچیك از مآخذ مذکوره ذکری از قلج طمغاج خان ابراهیم ماقبل آخرین از ملوك خانیّه نشده‌است و هیچ کس اورا نمی‌شناخته ولباب الألبـاب عوفی فقط کتابی است که ذکري ازو نموده و ترجمهٔ حالی ازو منعقد ساخته است ٬ و پادشاه مذکور از ملوك علم دوست هنر پرور بوده و بعضی کتب علمیّه و ادبیّه بنام او تألیف شده است از جمله تاریخ ملوك ترکستان لمجد الدّین محمّد بن عدنان مذکور٬ و انشاء سندباد لبهاء الدّین الظّهیری السّمرقندی (ص ۱۷٦) و اعراض الرّیاسة فی اغراض السّیاسة له ایضا که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ لیدن محفوظ است[۱] ٬ و سمع الظّهیر فی جمع الظهیر له ایضاً[۲] ٬ و یکی از فحول شعرا یعنی رضی الدّین نیشابوری که معاصر او بوده مآثر و مکارم اورا در دفتر ایّام مخلّد نموده است ٬

ص ٤٦ س ٤ سلطان خضر بن ابراهیم ٬ هو خضرخان بن طفغاج خان ابراهیم ابن نصر ارسلان المعروف بایلك بن علیّ بن موسی بن ستق ٬ بعد از وفات برادرش شمس الملك نصر بن ابراهیم در سنهٔ ٤٧٢ خضر خان بجای او بر تخت سلطنت ما وراء النّهر بنشست و بعد از اندك مدّتی وفات یافت[۳] ٬

ص ٤٧ س ١٧ ببعد ٬ این حکایت فردوسی‌را بعینها از اوّل تا بآخر محمّد بن حسن بن اسفندیار در تاریخ طبرستان که در حدود سنهٔ ٦١٣ یعنی قریب شصت سال بعد از تألیف چهار مقاله تألیف شده است از مصنّف باسمه و القابه نقـل کرده است و این قدیمترین موضعی است که از چهار مقاله چیزی در آن

(۱) فهرست کتابخانهٔ لیدن ج ۳ ص ١٤ ٬ حاجی خلیفه در باب الف ٬ لباب الألبـاب ج ۱ ص ۹۱ ٬ (۲) لباب الالباب ج ۱ ص ۹۱ ٬ حاجی خلیفه در باب سین ٬

(۳) تاریخ جهان آرا .British Museum, or. 141. f. 183 a ٬ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٠٨ ٬

نقل شده است ، و هِرْمَنْ اِتِه این حکایت‌را تماماً در مجلّهٔ جمعیّة شرقیّـهٔ آلمـانیّـه ترجمه نموده‌است(۱) و پرفسور نلدکا از مشاهیر مستشرقین آلمـان نیز این فصل‌را در « رسالهٔ فقه اللّغة ایرانی » بکاربرده است(۲) ،

ص ٤۷ س ۱۸ — ۱۹ آن دیه‌را باژ خوانند ، در هیچ یك از کتب جغرافی عرب ذکری از این موضع نیست ، فقط در برهان قاطع گوید که نام قریه ایست از محالّ طوس ،

ص٤۷س۱۹و از ناحیت‌طَبَران‌است، طَبَران که‌طَابَران‌نیز گویند یکی‌از دو شهری بوده که مجموع آنهارا طوس می‌نامیده‌اند و شهر دیگر نُوقَان بود (یاقوت) ،

ص ٤۹ س ۱۹ — ۲۰ « بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود » ، در جمیع نسخ خطّی چهار مقاله در این فصل همه‌جا بجای شهریار « شهرزاد » دارد و در چاپ طهران در همـهٔ مواضع « شیرزاد » دارد وهردو خطاست زیرا پادشاهی که از آل باوند در آن عصر بود شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب است(۳) نه شهرزاد یا شیرزاد ، و آنکهی‌در جمیع نسخ تاریخ ابن اسفندیار آنجا که این فصل‌را از چهار مقاله نقل کرده است در کمال وضوح همه جا شهریار دارد ، تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست همین قدر ابن اسفندیار گوید « شهریار مدّتی دراز بماند

(۱) Ethé, Zeitschrift der deutschen Morgenländischer Gesellschaft, vol. XLVIII; pp. 89—94,

(۲) Grundriss der Iranischen Philologie, vol. II. pp. 150 et suiv.

(۳) رجوع کنید بشرح تاریخ یمینی طبع مصر ص ۳۹٤ — ۳۹۵ ، تاریخ بن الاثیر درحوادث‌سنهٔ ۳۸۸، تاریخ طبرستان لابن اسفندیار, British Museum, Add. 7633. f. 184 b. et suiv

تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و هم در عهد سلطان یمین الدوله محمود بماند » وچون تاریخ اتمام شاهنامه در سنهٔ ٤٠٠ است در هر حال وفات شهریار بعد از آن واقع شده است ؛

ص ٥٠ س ٧ — ٨ « فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند » این فقره بسیار ادّعای غریبی است چه بنابرین این هجاء معروف که در اوّل شاهنامها ثبت است جز شش بیت آن از آنِ فردوسي نیست ؛ در صورتی که نسبت این هجاء بفردوسي میتوان گفت از قبیل متواترات است و آنگهی طرز و اسلوب این اشعار بهمان سبك و شیوهٔ سایر اشعار فردوسی است در جزالت و متانت الفاظ و قوّت و استحکام معانی ؛

ص ٥٠ س ٢١ خواجهٔ بزرگ؛ لقب شیخ اجلّ شمس الکفاة احمد بن الحسن المیمندي وزیر سلطان محمود است[۱] ؛

ص ٥١ س ١٨ — ١٩ خواجه ابوبکرِ اسحق کرامی ؛ مراد امام فقیه ابوبکر محمّد بن اسحق بن مَحْمَشاد است که رئیس طایفهٔ کرامیّه بود بنیشابور در عهد سلطان محمود غزنوی و ترجمهٔ حال وی در تاریخ یمینی[۲] مسطور است ؛ وکرامیّه فرقهٔ معروفند از مسلمین قائل بتجسّم و تشبیه باری تعالي عمّا یقول الظّالمین علوّاً کبیرا ؛ در عبارت متن باید راء ابو بکررا مکسور خواند باضافهٔ باسحق بنا بر رسم زبان فارسی که اسم پسررا بنام پدر اضافه می نمایند بدون اقحام لفظ ابن ؛ زیرا که اسحق نام پدر ابو بکر است نه نام خود او ؛ و کلمهٔ محمشاد که در اعلام طایفهٔ کرامیّه بسیار دیده میشود گویا مخفّف محمّد شاد است و مؤید این احتمال آنست که نام « احمد شاد » نیز شنیده شده است از جمله شمس الدین احمد شاذ الغزنوی که از اجلهٔ علما

---

(۱) رجوع کنید بص ٩٨ ؛ (٢) شرح تاریخ یمینی طبع مصر ص ٣٠٩ — ٣١٠ ؛

ومعاصر سلطان محمّد بن محمود سلجوقی بود[۱]،

ص۵۱ س آخر، خداوند ملك الجبال، ملك الجبال لقب ملوك غور بوده عموماً و لقب قطب الدّین محمّد بن عز الدّین حسین اوّلین از ملوك غور خصوصاً، و اوست که بهرامشاه غزنوی اورا مسموم نمود و برادرش سلطان علاء الدین غوری بکین او و برادر دیگر سیف الدین سوری غزنین را هفت شبانروز آتش زد، و مصنّف از مخصوصان او بوده است[۲]

ص ۵۳ س ٦ « من بورساد پیش تخت شهم »، ورساد یا ورشاد (بر حسب اختلاف نسخ طبقات ناصری) نام ولایتی است از غور که محلّ حکمرانی ملك الجبال قطب الدین محمد مذکور بود، بعد از آنکه سیف الدین سوری ولایت غوررا بین برادران تقسیم نمود این قسمت در سهم ملك الجبال افتاد،

ص ۵۳ س۲۱ - ۲۲ « در مدّت هفتاد روزدوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعا گوی رسید »، مقصود ازین عبارت درست مفهوم نگردید احتمال میرود نظامی عروضی از بنی هاشم بوده است و بدین مناسبت خمس معدن سرب ورساد بدو داده شده وبنابرین شاید صواب در متن« در ازاء خمس » باشد بجای « ازآن خمس » و محتمل است که مقصود این باشد که بعداز اخراج خمس دوازده هزار من سرب بمن رسید بنابرین شاید صحیح در عبارت «بدون خمس» باشد والله اعلم،

تمّت حواشی المقالة الثّانیة

(۱) وجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب طبع هوتسما ص۲۵۲،

(۲) رجوع کنید بص۱۵٦ — ۱۵۹، طبقات ناصری ص ۴۷ — ۴۹،

حواشی مقالهٔ سوّم

ص ٥٤ س ٣ ابو ریحان بیرونی ٬ بهترین ترجمهٔ حالی که تاکنون از ابو ریحان بیرونی نوشته شده همانا آنست که علاّمهٔ مستشرق ادوارد ساخائو از معلّمین دار الفنون همایونی برلین در مقدّمهٔ کتاب « الآثار الباقیة عن القرون الخالیة » تألیف ابو ریحان که در سنهٔ ١٨٧٨ مسیحی در لیبسیك از بلاد آلمان بطبع رسانیده نوشته است و جمیع مآخذ و مصادری که از آن ادنی اطّلاعی درین باب میتوان بدست آورد مطالعه نموده ٬ و چون ترجمهٔ حیات این فیلسوف بزرك و ریاضی کبیر که از بزرگترین مفاخر ایران و ایرانیان است در مشرق درست بدست نیست مناسب دیدیم که خلاصهٔ مسطورات پرفسور ساخائورا دراینجا ایراد نمائیم(١) وهی هذه :

ابو ریحان محمّد بن احمد البَیْرونی فیلسوف و ریاضی مشهور در ٣ ذی الحجّه سنهٔ ٣٦٢ در خوارزم متولّد گردید و در ٢ رجب سنهٔ ٤٤٠ در سنّ هفتاد و هفت سالگی در غزنه وفات نمود ٬

بیرونی منسوب است ببیرون خوارزم یعنی خارج آن چه ابو ریحان از حوالی شهر خوارزم بوده یا آنکه از ولایت خوارزم و در هر صورت از اهل خود شهر خوارزم نبوده است لهذا اورا بیرونی میگفته اند ٠ و چون یاء بیرون یاء مجهول است و این کلمه در زمان ابو ریحان بهمان نحو که اقتضای یاء مجهول است [یعنی کسرهٔ مُشْبَعه] تلفّظ میشده و آن در تلفّظ عربی اشبه اشیاء است بیاء

---

(١) فقرات فوق از مقدّمهٔ الآثار الباقیه که پروفسور ساخائو بزبان انکلیسی ترجمه نموده نقل گردید و عنوان ان اینست : *The Chronology of Ancient Nations*, an English version of the Arabic text of the *Athârul-Bâkiya* of Albêrûnî, translated and edited, with notes and Index, by Dr. C. Edward Sachau, London, 1879.

ساکنهٔ ما قبل مفتوح لهذا مصنّفین عرب این کلمه‌را بَیْرونی بفتح باء ضبط کرده‌اند ٬ سمعانی در کتاب الانساب که تقریباً صد سال بعد از وفات ابو ریحان تألیف شده گوید « البَیرونی بفتح الباء الموحّدة و سکون الیاء اخر الحروف وضمّ الراء بعدها الواو و فی اخرها نون هذه النّسبة الی خارج خوارزم فانّ بها من یکون من خارج البلد ولا یکون من نفسها یقال له فلان بیرونی ست و یقال بلغتهم انیزک‌ست و المشهور بهذه النّسبة ابو ریحان المنجّم البیرونی » انتهی

ابو ریحان ظاهراً اوایل عمر خودرا در خوارزم در کنف حمایت مأمونیـان وُلاة خوارزم معروف بخوارزمشاهیّه گذرانده‌است ٬ خانوادهٔ مأمونیان ابتدا باجگذار ملوک سامانیّه بودند و در فترت بین انقراض سامانیّه و استقرار غزنویّه یعنی ما بین سنهٔ ۳۸٤ — ۳۹۰ بکلّی مستقل گشتند ولی استقلال ایشان چندان طولی نکشید چه در سنهٔ ٤۰۷ سلطان محمود غزنوی بلاد خوارزم‌را فتح نموده آنرا بمملکت فسیح الارجاء خود منضمّ ساخت ٬ ملوک مأمونیان همه علم دوست‌و هنر پرور بودند و دربار ایشان مجتمع افاضل و میعادگاه علما و حکما بود ٬

ابو ریحان چندین سال نیز در جرجان در دربار شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر که در دو کرّت مختلف از سنهٔ ۳٦٦ — ۳۷۱ و ازسنهٔ ۳۸۸ — ٤۰۳ حکمرانی جرجان و مضافات آن‌را نمود بسر برد و کتاب الآثار الباقیة‌را در حدود سنهٔ ۳۹۰ بنام آن پادشاه فاضل تألیف نمود ٬

ما بین سنهٔ ٤۰۰ — ٤۰۷ ابو ریحان مجدّداً بوطن اصـلی خود خوارزم معاودت نمود و در دربار ابو العبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه مدّتی بزیست شورش اهالی خوارزم و قتل خوارزمشاه و لشکر کشی سلطان محمود بخوارزم ببهانهٔ خونخواهی خوارزمشاه و فتح خوارزم تمام‌را ابو ریحان بنفسه مشاهده‌نموده و در جمیع این وقایع خود حاضر و ناظر بوده‌است ٬ در فهرست مؤلّفات‌عدیدهٔ ابو ریحان از جمله نام کتابی دیده میشود موسوم « بتاریخ خوارزم » و گویا

ابو ریحان بر حسب عادت خود جمیع اخبار و آثار و قصص و حکایات متعلقه بوطن خود و مخصوصاً وقایع تاریخی عصر خودرا که در اغلب آنها خود شاهد عینی بوده در آن کتاب جمع کرده بوده است و این کتاب ظاهراً از میان رفته ولی چند فصل آنرا ابو الفضل بیهقی معروف در آخر تاریخ مسعودی ایراد نموده است[1] ، باری سلطان محمود در مراجعت بغزنه ابو ریحان و سایر افاضل‌را که در دربار خوارزمشاه بودند در بهار سنهٔ ٤٠٨ در مصاحبت خود بغزنه برد ،

پس از آنکه ابو ریحان در غزنه مستقرّ گردید چندین کرّت بوطن خود خوارزم سفر نمود و در غالب غزوات پادشاه جهانگیر سلطان محمود غزنوی بهندوستان ابو ریحان نیز در ملازمت وی همراه بود و در هندوستان با علما و حکمای هندو مخالطت نمود و زبان سانسکریت‌را بیاموخت و دایرهٔ معلومات خودرا از تاریخ و هیئت ریاضی و جغرافی و علوم طبیعیّة بواسطهٔ معاشرت با حکماي هند وسعت داد ، و درین سفرهاست که ابو ریحان موادّ لازمه برای تألیف کتاب معروف خود موسوم « بتحقیق ما للهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذوله » در باب علوم و مذاهب و عواید هند جمع آوری نموده است ، و این کتاب در سنهٔ ۱۸۸۷ مسیحی باهتمام پرفسور ساخائو و بنفقهٔ حکومت هندوستان در لندن بطبع رسیده است[2] ،

مصنّفات ابو ریحان بدو زبان است عربي و پارسی و از مطالعهٔ کتب او واضح میشود که ابو ریحان زبان سانسکریت و اندکی از زبان عبری و سریانی میدانسته است ولی از زبان یونانی گویا بهرهٔ نداشته و آنچه از کتب یونانیّین از قبیل بطلمیوس و جالینوس و اوسیبس و غیرهم نقل کرده بتوسّط کتب

(۱) تاریخ ابو الفضل بیهقی طبع طهران ص ٦٦٥ — ٦٧٦ ،

(۲) Alberuni's *India*, edited by Dr. Edwrd Schau, London, 1887

مترجمه بعربی یا سریانی بوده است '

ابو ریحان معلومات خودرا بعلاوهٔ اخذ از کتب نفیسهٔ که اکنون اکثر آنها از میان رفته است غالباً از افواه رجال تلقّی می‌نموده و همواره با رؤسای مذاهب و ادیان مختلفه و علما و حکمای امم سایره مخالطت و معاشرت می‌کرده و در تحصیل اطّلاعات و کسب معارف از یشان ازبذل جهد هیچ فرو گذارنمی نموده‌است ' ومخصوصاً غالب معلومات بدیعه که درباب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران واهل خوارزم و صغد سمرقند بدست میدهد مسموعات از افواه رجال است نه منقولات از بطون دفاتر و اگر بواسطهٔ شدّت حرص ابو ریحان بر تخلید آثار متقدّمین نبود قطعاً اکنون اثری از آنها باقی نمانده بوده ' در عصر ابو ریحان غالب هموطنان او هنوز (اهورامزدا)را پرستش می‌نمودند و در اغلب مدن و قصبات آتشکدها بر پا و علمای کیش زردشت‌را هنوز شیرازهٔ قدرت و نفوذ بکلّی نگسیخته بود این است که ابو ریحان‌را وسایل تحصیل اطّلاعات درخصوص اخبار و آثار و تقالید و تعالیم زردشتیان نیك فراهم بوده است '

از تضاعیف مصنّفات ابو ریحان روی هم رفته میتوان مشرب و عقیدهٔ ویرا بدست آورد ' ابو ریحان دوستِ « حقیقت » من حیث هی هی بوده است و هیچ چیزرا در دنیا برآن ترجیح نمی داده و حقیقت‌را برای هیچ غرض و مقصدی پنهان نمی‌کرده و در ابطال موهومات و قطع ریشهٔ خرافات خود داری نداشته و دقیقهٔ کوتاهی نمی نموده‌است ' مذهبش مسلمان و مایل بتشیّع ولی مسلمانی خشك و خشن ومتعصّب نبوده است ' نسبت بنژاد عرب خراب کنندهٔ مجد ساسانیان بغض و نفرت شدیدی داشته و در محبّت بلکه عشق بهر چیز و هرکس که بنژاد پارسی و ایرانی تعلّق داشته بی اختیار بوده‌است ' قوّت اسلام در آن ازمنه هنوز بدان پایه نرسیده بوده است که کسی نتواند آشکارا تحصیل مذاهب و ادیان سایره و تقبیح یا تحسین یکی از آنهارا بنماید ' دقیقی شاعر آل سامان که چندان مقدّم بر عصر ابو ریحان نبوده در

کمال آزادی اینگونه شعر می‌سرائیده است :

دقیقی چار خصلت برگزیدست   بگیتی از همه خوبیّ و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ   می چون زنگ و کیش زردهشتی

و اندکی بعد از آن یعنی در عصر سلطان محمود غزنوی مثلاً اینگونه شعر البتّه حیات شاعر را در معرض خطر می‌انداخته است ٬

ص ٥٤ س ٣ کتاب التّفهیم فی صناعة التّنجیم ٬ کتابی است در مقدّمات علم هیئت و هندسه و نجوم بطریق سؤال وجواب که ابو ریحان آنرا در سنهٔ ٤٢٠ یا ٤٢٥ برای ریحانه بنت الحسن خوارزمیّة تألیف نموده است ٬ و ابو ریحان خود این کتاب را بهر دو زبان پارسی و عربی نوشته بدون اینکه یکی از آنها ترجمه از دیگری باشد و نسخ متعدّده از هر دو روایت در کتابخانهای اوریا موجود است[١] ٬

ص ٥٤ س ١٣ ابو منصور بغدادی ٬ هو ابو منصور عبد القاهر بن طاهر بن محمّد البغدادیّ الفقیه الأصولیّ الشافعیّ المتوفّی سنة ٤٢٩ ٬ و کتاب تکمله رساله ایست از مؤلّفات او در علم حساب و در کتابخانهای اروپا گویا نسخهٔ از آن موجود نیست[٢] ٬

ص ٥٤ س ١٤ صد باب سجزی ٬ صد باب یکی از مؤلّفات کثیرهٔ احمد بن عبد الجلیل سَجزی است و ترجمهٔ حال او عنقریب خواهد آمد ٬

ص ٥٥ س ١ تفسیر نیریزی ٬ هو ابو العبّاس الفضل بن حاتم النّیریزیّ در علوم ریاضی و مخصوصاً علم هیئت سر آمد زمان خود بود و معاصر معتضد بالله عبّاسی بود (سنهٔ ٢٧٩ — ٢٨٩) ٬ و اورا در فنون ریاضی و هیئت تألیف متعدّده است از جمله تفسیر مجسطی بطلمیوس که مقصود بالذّکر اینجا همانست ٬

---

(١) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه تألیف ریو ص ٤٥١ ٬

(٢) رجوع کنید بابن خلّکان در حرف عین و کشف الظّنون در حرف تاء در « تکلمة » ٬

و نَیریزی بنون مفتوحه و یاء ساکنه منسوب است بنیریز شهر معروف فارس ، قفطی در ترجمهٔ او گوید « و نیریز احدی بلاد فارس و تشتبه بتبریز » ، و در جمیع نسخ چهار مقاله و بسیاری از کتب دیگر بجای نیریزی « تبریزی » نوشته شده و آن سهو است[1] ،

ص ۵۵ س ۶ — ۷ ابو معشر بلخی ، هو ابو معشر جعفر بن محمّد بن عمر البلخی از مشاهیر منجّمین قرن سوّم هجری ، ابتدا از اصحاب حدیث بود و در جانب غربی بغداد مسکن داشت و بدین جهت با یعقوب بن اسحق کِندی فیلسوف معروف مخاصمت میورزید و اورا آزار می‌نمود و عوامّ النّاس‌را برو می‌شورید کِندی در باطن جمعی‌را بر آن گماشت که علم حساب و هندسه‌را در نظر او جلوه دهند و اورا بر تحصیل آن علوم ترغیب نمایند ابو معشر بالأخره بدان راضی شد و بتعلّم ریاضی مشغول گشت و آن‌را درست تکمیل نموده بعلم نجوم پرداخت و شرّش از کِندی منقطع شد چه این علوم از جنس علوم کِندی بود ، گویند ابو معشر علم نجوم‌را در سنّ چهل و هفت سالگی آموخت وقتی در بغداد بفرمان خلیفه مستعین بالله ابو معشررا چند تازیانه زدند گویند علّتش آن بود که ابو معشر در بعضی امور اخبار قبل الوقوع داده بود و [اتفاقاً] مطابق با واقع افتاد پس از آن ابو معشر همواره گفتی « أَصَبْتُ فَعُوقِبْتُ » ، وفات ابو معشر در ۲۸ رمضان سنه ۲۷۲ واقع گردید و سنّش از صد گذشته بود[2] ، ابن النّدیم و قفطی قریب ۴۰ کتاب از تآلیف او

---

(۱) رجوع کنید بکتاب الفهرست لابن النّدیم ص ۲۶۸ و ۲۷۹ ، و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۵۴ ، وکشف الظّنون در ذیل « مجسطی » ،

(۲) فهرست ابن الندیم ص ۲۷۷ ، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۵۲ — ۱۵۴ ، ابن خلکان در حرف جیم ، تاریخ ابو الفرج معروف بابن العبری طبع بیروت ص ۲۵۸ — ۲۵۹ ،

می‌شمرند و آنچه بالفعل از مؤلّفات او در کتابخانهای اوروپا موجود است قریب دوازده کتاب است[۱]،

ص ۵۵ س ۷ احمد عبد الجلیل السّجْزی (بفتح سین مهمله و سکون جیم و در آخر زاء معجمة منسوب بسیستان) از مشاهیر ریاضیّین و معاریف منجّمین قرن چهارم هجری بود در علم نجوم و حساب و هندسه و هیئت تألیفات کثیره دارد از آنجمله است کتاب جامع شاهی معروف و آن مجموعه ایست مرکب از پانزده رساله در علم نجوم و اختیارات و زایرجات طالع و نحوها و در موزهٔ بریطانیّه در لندن یك نسخهٔ بسیار ممتازی از آن موجود است[۲] در یك موضعی ازین کتاب (ورق ۵۷ از نسخهٔ مذکوره) گوید « و هذا جدول لمواضع الکواکب الثّابتة فی الطّول و العرض لسنة ثلاثین و ثلثمایة من یزدجرد بن شهریار الخ» و سنهٔ ۳۳۰ یزدجردی مطابق است با سنهٔ ۳۵۱ هجری ، و در موضعی دیگر از همان کتاب (ورق ۹۰) سنوات یزدجردیه‌را می‌برد تا سنهٔ ۳۵۸ که مطابق است با سنهٔ ۳۸۰ هجری ، پس عصر وی فی الجمله تعیین شد ، و ظاهراً غالب اوقات عمر خودرا در شیراز در کنف حمایت عضد الدّولهٔ دیلمی (سنهٔ ۳۳۸— ۳۷۲) بسر برده و بسیاری از تألیفات خودرانیزبنام او موشح نموده است ،

از جمله نفایس ذخایری که‌در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است مجموعه ایست[۳] مرکب از ٤۱ رساله در علم حساب و هندسه و هیئت تألیف اشخاص مختلفه از مشاهیر ریاضیّین و تمام این مجموعه بخطّ احمد بن محمّد بن عبد الجلیل سجزی صاحب ترجمه است و آنرا در سنوات ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱ (یعنی در عهد عضد الدّولهٔ دیلمی) در شیراز نوشته است و هرچنددر آخر

---

(۱) برای تعداد اسامی آنها رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلن آلمانی ج ۱ ص ۲۲۱ – ۲۲۲ ، (۲) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ عربی بریتیش میوزیم تألیف ریو ص۵۲۸، (۳) Bibliothèque Nationale, Arabe 2457.

تمام رسالها نام خودرا رقم نکرده ولی واضح است که تمام کتاب (باستثنای رسالهٔ آخرین که خطّ یکی از مالکین این کتاب و مورّخ است بسنهٔ ۶۵۸) خطّ یك کاتب است ٬ و رسائلی که احمد بن عبد الجليل سَجزی در آخر آنها نام خودرا رقم کرده است از قرار ذیل است ٬

در آخر ورق ۱۸ مسطوراست :

« تمّت المقالة بحمد الله و منّه و صلی الله علی محمّد و آله کتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل بشیراز فی شهر ربیع الأوّل سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة »

و در آخر ورق ۴۲ نوشته :

« تمّت المقالة الثّانيه و تمّ تفسير المقالة العاشرة من كتـاب اوقليدس نقل ابی عثمان الدّمشقی والحمد لله وصلی الله علی محمّد و آله و سلم کتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل بشيراز فی شهر جمدی الاولی سنة ثمان و خمسين و ثلاثمایة »

و در آخر ورق ۷۵ مسطوراست :

« تمّ ما وجد بخط ابي الحسن ثابت بن قرّة الصابي فی هذا المعنی و لله الحمد ولیّ العدل و واهب العقل کما هو له اهل و کتب احمد بن محمّد بن عبد الجليل من نسخة نظيف[1] بن يمن النصراني المتطبب بشيراز سلخ جمدی الاخر (كذا) سنة تسع و خمسين و ثلاثمایة »

و در آخر ورق ۱۲۲ نوشته است :

« تمت المقالة في مساحة المجسّمات المكافئة لثابت بن قرّة والحمد لله ربّ العالمين وصلی الله علی سيدنا محمد خاتم النبيين وعلی آله وکتب احمد بن محمد بن عبد الجليل

(۱) نظيف النفس يا نظيف القسّ رومی از اطبّای مخصوص عضد الدّولهٔ دیلمی بود و ترجمهٔ حالش در تاریخ الحکماء قفطی ص ۳۳۷ — ۳۳۸ وعیون الانباء فی طبقات الأطباء لابن ابي اصيبعة ج۱ ص ۲۳۸ مسطوراست ٬

بشيراز ليـلة السبت لمن (كذا — لثمان ظ) بقين من ربيع الأوّل سنة ثمان وخمسين وثلثماية »

ودر آخر ورق ١٣٦ مسطور است :

« تمّ كتاب ابراهيم بن سنان بن ثابت فى مساحة القطع المكافى كتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل بشيراز فى ماه اردبهشت سنة ثمان و ثلثين و ثلثماية يزدجرديّة و لله الحمد و المنّة »

و سنهٔ ٣٣٨ يزدجردى مطابق است با سنهٔ ٣٥٩ هجرى ، و در آخر ورق ١٨٠ مسطور است :

« تمّ كتاب ابي الحسن ثابت بن قرّة فى الاعداد الّتى تلقّب بالمتحابة وهو عشرة اشكال كتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل بشيراز من نسخة ابى الحسن المهندس ايّده الله فى آخر خرداد ماه سنة ثمان و ثلثين و ثلاثماية ليزدجرد »

و در آخر ورق ١٨٧ نوشته است :

« تمّ بحمد الله و منّه و صلّى الله على محمّد و آله كتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل من نسخة سيّدى ابى الحسن المهندس باصلاحه بشيراز في آخر شعبان سنة شنح هجريّة »

مجموع آنچه از تأليفات احمد بن عبد الجليل سجزى اكنون در مكاتب اوربا موجود است ٢٩ كتاب است از جمله ١٥ رساله كه مجموع آنهارا جامع‌شاهى گويند در موزهٔ بريطانيّه در لندن [١] ، و ٨ رساله در كتابخانهٔ ملّى در پاريس [٢] ، و ٦ رسالهٔ ديگر در كتابخانهاى ديگر اوروپا [٣] ، و علاوه برين ٢٩ رساله كتابى موسوم

(١) C. Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum*, pp. 528—530.

(٢) Voir De Slane, *Catalogue des Manuscrits Arabes de la Bibliothèque Nationale*, pp. 431—434.

(٣) رجوع كنيد بتاريخ علوم عرب تأليف بروكلمن آلمانى ج ١ ص ٢١٩ ،

بصد باب لظامی عروضی در چهار مقاله (ص ٥٤) و رسالهٔ در اسطرلاب حاجي خلیفه در کشف الظنون[1] بدو نسبت داده اند ،

ص ٥٥ س ٧ کوشیار جیلی ، هر کیا ابو الحسن کوشیار بن لبّان بن باشهری الجیلی (با جیم و یاء مثناة تحتیه یعنی از اهل گیلان) ، از مشاهیر منجّمین وکبار فلکیّین عصر خود محسوب میشود ، ترجمهٔ حالش در کتابی بنظر نرسید و چنانکه از مؤلفات او استنباط میشود در نصف اخیر قرن چهارم هجری می‌زیسته است، در کتاب مجمل الاصول[2] که از کتب معروف اوست گوید « وکان من ابتداء الادوار الی عند حلول الشمس ٢٠ درجة و ١٤ دقیقة من الحوت في سنة ٣٢١ لیزدجرد انقضت ٤٣٢٠ سنة شمسیّة آلخ » و سنة ٣٢١ یزدجردی مطابق است با سنهٔ ٣٤٢ هجری ، و در موضعی دیگر[3] از همان کتاب گوید « فامّا مواضعها (ای الکواکب الثابتة) فهی لاوّل سنة احدی و ستّین و ثلثماية یزدجردیّة آلخ » و ٣٦١ یزدجردی مطابق است با سنهٔ ٣٨٣ هجری، ازینقرار معلوم میشود کوشیار ما بین سنوات ٣٤٢ — ٣٨٣ هجری در حیات بوده است پس عصر وی بخوبی معلوم شد ، حاجی خلیفه درکشف الظنون در تحت «زیج کوشیار» تاریخ رصد ورا در سنهٔ ٤٥٩ می نویسد و آن سهو واضح است ، ٤ کتاب از تألیفات او بالفعل در کتابخانهای اروپا موجود است[4] ،

بروکلمن ٩ رساله ذکر کرده است ولی رسائل ٧ و ٨ و ٩ از آن در جامع شاهی مندرج است ، و بروکلمن و حاجی خلیفه هیچ کدام جامع شاهی‌را ندیده بوده اند و ذکری از آن نکرده اند ، (١) باب الراء در تحت « رسالة فی الاسطرلاب و عمله »

(٢) British Museum. Add. 7490, f. 22 b.

(٣) *Ib.* f. 4 a.

(٤) برای تعداد اسامي آنها رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن (Brockelmann) ج ١ ص ٢٢٢ — ٢٢٣ ،

ص ۵۵ س ۱۳ مجمل الاصول کوشیار ٬ یك نسخهٔ ممتازی ازین کتاب در موزهٔ بریطانیّه موجود است[1] و اسم اصلی کتاب همین است یعنی « مجمل الاصول » نه « مدخل في علم النّجوم » اگرچه مدخل است در علم نجوم ٬ و حاجی خلیفه مجمل الاصول و مدخل في علم النّجوم‌را دو کتاب شمرده و آن سهواست و هر دو یکی است چنانکه از مقایسهٔ وصف این‌دو کتاب با اصل مجمل‌الاصول بوضوح می پیوندد ٬

ص ۵۵ س ۱۳ کارِ مِهتَر ٬ نام کتابی است در علم نجوم تألیف حسن بن الخصیب از حُذّاق منجّمین قرن دوّم هجري و معاصر یحیي بن خالد برمکی[2] ٬

ص ۵۵ س ۱٤ قانون مسعودی ٬ از اجلّهٔ کتب و نفایس مؤلّفات ابو ریحان بیرونی است در علم هیئت و نجوم ٬ و ابو ریحان آن کتاب‌را ما بین سنهٔ ٤۲۲ — ٤۲۷ بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف نموده است و همین است وجه تسمیهٔ آن بقانون مسعودی ٬ و کتاب منقسم است بیازده مقاله و هر مقاله بچندین باب ٬ ویك نسخهٔ بسیار ممتاز عظیم الحجم جلیل القدری از آن که در سنهٔ ۵۷۰ هجری در بغداد نوشته شدهٔ است و مشتمل بر ۲٦۲ ورق است در موزهٔ بریطانیه در لندن موجود است و فهرست تمام ابواب و فصول آن در ذیل فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ مذکور تألیف علاّمهٔ فاضل ریو مشروحاً مذکور است[3] ٬

ص ۵۵ س ۱۷ یعقوبِ اسحق کِنْدی ٬ هو ابو یوسف یعقوب بن اسحق بن الصّبّاح بن عمران بن اسمعیل بن محمّد بن الاشعث بن قیس بن معدی کرب

(۱) British Museum, Add. 7490 (۲) رجوع کنید بفهرست ابن النّدیم ص ۲۷٦ و تاریخ الحکماء قفطی ص ۱٦۵ ٬

(۳) Rieu, *Supplement to the catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum*. pp. 518—519.

الکِنْدیّ الحکیم المشهور الملقّب بفیلسوف العرب ، آباء وی در جاهلیّت همه از ملوك عرب و در اسلام از امرا ورؤساء مسلمین بودند و متون تواریخ بذکر مناقب و اعمال عظام ایشان مشحون است ، جدّ اعلای وی اشعث بن قیس از صحابهٔ حضرت رسول بود و در خلافت ابو بکر مرتدّ شد و باز اسلام آورد و ابو بکر خواهر خود امّ فروه‌را بدو تزویج نمود و محمّد بن الأشعث جدّ صاحب ترجمه ازو متولّد گشت ، محمّد بن الاشعث از امرای معروف بنی أمیّه بود و اوست که مسلم بن عقیل پسر عمّ حسین بن علي علیه السلام‌را در کوفه دستگیر نمود و بدست ابن زیاد داد ، پسر او عبد الرّحمن بن محمّد بن الاشعث در عهد حجّاج بن یوسف ثقفي خروج نموده عبد الملك بن مروان‌را از خلافت خلع نمود و فتنهٔ او معروفست ، پدر صاحب ترجمه یعقوب بن اسحق بن الصّبّاح از جانب مهدی و رشید امیر کوفه بود ، جمال الدّین علیّ بن یوسف القفطی در تاریخ الحکماء در حقّ صاحب ترجمه گوید « المشتهر في الملّة الاسلامیّة بالتّبحّر فی فنون الحکمة الیونانیّة و الفارسیّة و الهندیة » و نیز گوید « ولم یکن فی الأسلام من اشتهر عند النّاس بمعاناة علوم الفلسفة حتّی سمّوه فیلسوفاً غیر یعقوب هذا » ،

مقصود ازین همه تطویل آنست که معلوم شود که مصنّف‌را چه سهوی عظیم دست داده که اورا « یهودی » دانسته‌است و حال آنکه خود او و آباء و اجداد او از اشهر مشاهیر مسلمین بوده‌اند ، پس این حکایت که بنای آن بر چنین امری باطل و اساسی واهی است خود از اصل باطل و از اکاذیب رُوات و خرافات قُصّاص است ، و چیزی که از تمام این حکایت میتواند راست باشد همانا عداوتی است که ابو معشر قبل از اشتغال بعلم نجوم با یعقوب بن اسحق کندی داشته است ، محمّد بن اسحق النّدیم در کتاب الفهرست (ص ۲۷۷) گوید « کان ابو معشر اوّلا من اصحاب الحدیث و منزله في الجانب الغربي [ببغداد] بباب خراسان وکان یضاغن الکنْدیّ و یُغْری به العامّة و یشنّع علیه بعلوم الفلاسفة فدسّ علیه الکِنْدیّ من حسّن له النّظر في علوم

الحساب و الهندسة فدخل فی ذلک فلم یکمل له فعدل الی علم احکام النّجوم و انقطع شرّه عن الکندیّ بنظره فی هذا العلم لانه من جنس علوم الکندیّ» و باقی حکایت تمام افسانه است٬

یعقوب بن اسحق کِنْدی از اعظم فلاسفه و حکما و اشهر اطبّا وریاضیّین عرب بود٬ در تبحّر در غالب علوم متداوله وکثرت تألیف در بیشتر از فنون معموله در عرض ارسطو و شیخ ابو علی سینا و امثالهما محسوب است٬ در علوم مختلفه از منطق و فلسفه و هندسه و حساب و موسیقی و نجوم و طبّ قریب ۲۷۰ تألیف دارد از کتاب و رساله(۱)٬ و آنچه بالفعل از مؤلّفات او در کتابخانهای اروپا موجود است قریب ۲۰ کتاب و رساله است(۲)٬

تاریخ وفات وی معلوم نیست چیزی که محقّق است آنست که وی معاصر خلفای عبّاسی بود از مأمون تا متوکّل (سنهٔ ۱۹۸ — ۲۴۷) و بعد از قتل متوکّل در سنهٔ ۲۴۷ نیز درحیات بوده است(۳)٬ هنریخ زوتردر تاریخ ریاضیّین و منجّمین عرب وفات اورا در سنهٔ ۲۶۰ نوشته است(۴) و سند او ندانستم چیست

(۱) برای تعداد اسامی جمیع مؤلّفات کندی رجوع کنید برسالهٔ که علاّمهٔ مستشرق فلوکل آلمانی دربن خصوص نوشته است و نام آن این است٬

G. Flügel, *Al-Kindi, genannt [der Philosoph der Araber]. Ein Vorbild seiner Zeit und seines Volkes.* Abhandlung für die Kunde des Morgenlandes, Band I. No. 2. Leipzig, 1857

(۲) برای تعداد اسامی مؤلّفات او که بالفعل موجود است رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن ج ۱ ص ۲۰۹ — ۲۱۰٬

C. Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, vol. I., pp. 209—210

(۳) ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۰۸

(٤) Dr. Heinrich Suter, *Die Mathematiker und Astronomen der Araber und ihre Werke.* Leipzig. 1900

یعقوب بن اسحق کندی ببخل معروف بوده است و از وصایای اوست در خطاب بپسر خود ابو العباس « یا بنیّ الأب ابّ ' و الأخ فخّ ' و العمّ غمّ ' و الخال وبال ' و الولد کمد ' و الأقارب عقارب ' و قولُ لا یصرف البلا ' و قولُ نعم یزیل النّعم ' و سماع الغناء برسام حادّ لانّ الانسان یسمع فیطرب فینفق فیسرف فیفتقر فیغتمّ فیعتلّ فیموت ' و الدّینار محموم فان صرفته مات و الدّرهم محبوس فان اخرجته فرّ ' و النّاس سخرة فخذ شیئهم واحفظ شیئك ' ولا تقبل ممن قال الیمین الفاجرة فانّها تدع الدّیار بلاقع » ' و نیز از کلمات اوست « العاقل یظنّ انّ فوق علمه علماً فهو ابداً یتواضع لتلك الزّیادة و الجاهل یظنّ انه قد تناهي فتمقته النفوس لذلك » ' ابن قتیبة در کتاب فرائد الدّرر گوید که یکی از فضلا در محضر یعقوب بن اسحق کندی این دو بیت را بخواند

وَفی اَرْبَعٍ مِنّی حَلَتْ مِنْكِ اَرْبَعٌ فَمَا اَنَا اَدْرِی اَیُّهَا هَاجَ لِی کَرْبِی
اَوَجْهُكِ فِی عَیْنِی اَمِ الطَّعْمُ فِی فَمِی اَمِ النُّطْقُ فِی سَمْعِی اَمِ الْحُبُّ فِی قَلْبِی

یعقوب بن اسحق گفت « و الله لقد قسّمَها تقسیماً فلسفیّاً[1] »

ص ٥٦ س ٥ شرایط خَبْئی و ضمیر بجای آورد ' ابو ریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التّنجیم که بطریق سؤال و جوابست گوید « خبی و ضمیر کدامند: خَبْئی آن بود که پنهان کرده آید اندر مُشت ، و ضمیر

---

(۱) ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۰۸ — ۲۰۹ ' برای ترجمهٔ حال مفصّل و مبسوط این فیلسوف بزرگ و تعداد مؤلّفات عدیدهٔ او رجوع کنید بکتاب الفهرست لابن النّدیم ص ۲۵۵ — ۲٦۱ ' و تاریخ الحکماء لجمال الدّین القفطی ص ۳٦٦ — ۳۷۸ ' و عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء لابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۰٦ — ۲۱٤ ' و تاریخ ابو الفرج معروف بابن العبری ص ۲۵۹ وغیرها '

آنست که چیزی اندیشد و پیدا بکند بسؤال ، و منجّمانرا اندرین بعاجل الحال فضیحت باشد و خطای ایشان اندرو بیشتر است از اصابت » ، [1]

ص ٦٠ س ١١ خداوند من ملك الجبال ، یعنی قطب الدّین محمّد بن عزّ الدّین حسین نخست پادشاه غوریّه که بهرامشاه غزنوی اورا مسموم نمود ،

ص ٦٠ س ٢١ بدشت خوزان ، خوزان نام چندین موضع است از جمله قریه ایست در نواحی پنجدیه که مقصود در اینجا آنست ،

ص ٦٠ س ٢٢ محمّد خان ، مقصود محمّد خان معروف بارسلان خان بن سلیمان بن داود بن بغرا خان بن ابراهیم طفغاج خان بن ایلك خان نصر بن علیّ بن موسی بن ستق از ملوك خانیّهٔ ما وراء النّهر است ، سلطان سنجر در سنهٔ ٤٩٥ بعد از قتل قدر خان جبریل که از همان طبقه ملوك بود محمّد خان مذکوررا بسلطنت ما وراء النّهر منصوب نمود و بعد از ٢٩ سال دیگر در سنهٔ ٥٢٤ اورا گرفته از سلطنت خلع نمود ، و واقعهٔ مذکوره در متن در سنهٔ ٥٠٧ بود و عاقبت کار بمحاربه نکشیده سلطان سنجر و محمّد خان صلح نمودند [2] ،

ص ٦٢ س ١٨ ببغداد ، سهو است نظام الملك طوسي باتّفاق مورّخین در نهاوند مقتول شد ،

ص ٦٢ س ٢٠ کدخدای و هیلاج ، هیلاج و کدخداه در اصطلاح علم احکام نجوم دو دلیل است براي عمر مولود فقط و در هیچ مورد دیگر استعمال نمیشود مسعود سعد سلمان گوید

مدّت عمر توصد سال دگر خواهد بود
من نمیگویم این حکم خود از هیلاج است

---

(١) کتاب التّفهیم لابی ریحان البیروني
British Museum, Add. 7699, f. 157 b.

(٢) ابن الاثیر در وقایع سنهٔ ٥٠٧ و غیر او ازمورّخین ،

هیلاج بقول ابو ریحان بیرونی یکی از أمور خمسه است اوّل صاحب نوبت روز یا شب ٬ دوّم قمر بروز و شمس بشب ٬ سوّم درجهٔ طالع ٬ چهارم سهم السّعاده ٬ پنجم جزء اجتماع یا استقبـال که پیش از تولّد واقع شده باشد ٬ یکی ازین امور خمسه را در وقتی هیلاج نامند که با شرایط مخصوصهٔ خود که در کتب نجوم مشروح است جمع آید ومجموع را هیالج یا هیلاجات خمسه خوانند ٬ امّا کدخداه کوکبی است که مستولی باشد بر موضع هیلاج باین معنی که صاحب خانهٔ باشد که هیلاج بالفعل در آن خانه است یا صاحب شرف آن یا صاحب حظّ دیگر از حظوظی که بدان موضع منسوب است ٬ و اگر هیلاجی باشد که کدخداه نداشته باشد آن هیلاج را ترک کنند و یکی دیگر از هیلاجات خمسه‌را گیرند که کدخداه داشته باشد و اگر هیچیك از هیلاجات کدخداه نداشته باشد هیلاجیّت از آنِ درجهٔ طالع است ٬

مثال هیلاج و کد خداه : اگر در وقت تولّد مولود (در روز) قمر در ۱۹ درجهٔ حمل باشد قمر یکی از هیلاجات خمسه است (بشرط اجتماع شرایط مخصوصهٔ دیگر که در کتب نجوم مشروح است) ٬ وکدخداه در مثال مفروض آفتاب است چه آفتاب مستولی است بر موضع هیلاج بمعنی صـاحب شرف آنست چه شرف شمس در ۱۹ درجهٔ حمل است ٬ و اگر در مثال مفروض درجهٔ طالع در ۱۹ درجهٔ حمل باشد هیلاج درجهٔ طالع خواهد بود و کدخداه باز شمس است و هکذا ٬

و از امتزاج و ازدواج مجموع هیلاج و کدخداه بر سنین عمر مولود و طول و قصر و سعادت و نحوست آن استدلال کنند (علی زعمهم)[1] ٬ و کلمهٔ هیلاج

---

۱) مستخرج از کتاب التّفهیم لابی ریحان البیرونی نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 7697, ff. 146 a., 154 a. ومجمل الاصول کوشیار جیلی نسخهٔ ایضا Add. 7490, ff. 28—29

معلوم نشد چه لغتی است

ص ۶۳ س ۱ خواجه امام عمر خیّامی، ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیّامی (او الخیّام) النّیشابوری از مشاهیر حکما و ریاضیّین اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بود و یکی از مفاخر بزرگ ایران است ولی شهرت فوق العادهٔ که در بلاد شرق و درین اواخر در اروپا و امریکا بهم رسانیده همانا بیشتر (یا فقط) بواسطهٔ رباعیّات حکمت آمیزی است که در اوقات فراغت تفریح خاطر و تشحیذ ذهن را می سروده و سایر فضایل و مناقب او در تحت الشّعاع شعر مستور مانده است،

گمان میکنم بهترین و کاملترین ترجمهٔ حالی که ازین حکیم بزرگ نوشته شده آنست که پرفسور ادوارد برَوْن معلّم زبان فارسی وعربی در دار الفنون کمبریج از ممالك انگلستان در کتاب نفیس خود «تاریخ علوم ادبیّهٔ ایران[۱]» مرقوم داشته و تمام مآخذ و مصادر سابق بر خودرا باکمال دقّت در نظر آورده، و چون در بلاد ایران بیشتر این مصادر و مآخذ مجهول و نایاب است مناسب دانستیم که خلاصهٔ مرقومات ایشان را با اندك زیاده و نقصان و جرح و تعدیل در اینجا ایراد نمائیم پس گوئیم:

اوّلا لقب او در غالب کتب عربی که متضمّن ترجمهٔ حال اوست و همچنین درصدر رسالهٔ جبر و مقابلهٔ خود او «خیّامی» با یاء نسبت است و در غالب کتب فارسی و در رباعیّات خود او همیشه «خیّام» بدون یاء نسبت پس هر دو شکل صحیح است وصحّت هیچ کدام باعث بطلان دیگری نیست و اختلاف تعبیر بر حسب اختلاف زبان عربی و فارسی است،

ثانیاً کتبی که در آنها ذکری از عمر خیّام شده است خواه متضمّن ترجمهٔ

---

(۱) نام و عنوان کتاب مذکور اینست Professor Edward G. Browne's *A Literary History of Persia*, London, 1906, vol. 12. pp. 246—259.

حال او بوده یا فقط اشارهٔ بنام او شده باشد بر حسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است :

قدیمترین کتابی که ذکری از عمر خیّام نموده همین چهار مقاله است که مصنّف آن نظامی عروضی سمرقندی معاصر خیّام بوده و در سنهٔ ۵۰۶ در بلخ در مجلس انس بخدمت او رسیده است و در سنهٔ ۵۳۰ در نیشابور قبر اورا زیارت کرده و این دو حکایت‌را که در باب عمر خیّام ذکر میکنند اصحّ و اقدم مآخذ ترجمهٔ حال اوست (رجوع کنید بصفحهٔ ۶۲ — ۶۴)،

بعد از چهار مقاله اقدم مواضعی که نامی از عمر خیّام دوآن برده شده‌است در اشعار خاقانی شیروانی است که باصحّ اقوال در سنهٔ ۵۹۵ وفات یافته است ، در یکی از قصاید خود گوید

زان عقل بدو گفت که ای عمّر عثمان

هم عمّر خیّامی و هم عمّر خطّاب

یعنی هم در علم دارای اوّلین رتبهٔ مانند عمر خیّام و هم در عدل صاحب نخستین درجهٔ چون عمر بن خطّاب[۱]،

بعد از اشعار خاقانی شیخ نجم‌الدّین ابو بکر رازی معروف بدایه در کتاب مرصاد العباد که در سنهٔ ۶۲۰ تألیف شده است بتقریبی ذکری از عمر خیّام نموده و عین عبارتش اینست[۲]

(۱) من خود دیوان خاقانی‌را بواسطهٔ نایاب بودن آن در پاریس نتوانستم بدست آورم ولی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس الدّین محمّد بن القیس که در حدود سنهٔ ۶۳۰ تألیف شده است در فصل معایب شعر (طبع بیروت ص ۲۷۰) این بیت‌را منسوباً الی الخاقانی برای تشدید مخفّف (عمّر) باستشهاد آورده است ،

(۲) نقل از ص ۳۴۱ — ۳۴۲ از « المظفریّه » که شرحش خواهد آمد ،

« .... و معلوم که روح پاك علوی و روحانیرا در صورت خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلّق روح از قالب کردن و خرابی صورت چراست و باز در حشر قالبرا نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست ، آنکه از زمرهٔ اُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ بیرون آید بمرتبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ ٱلْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوك نهد و آن بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که ازین هردو مقام محرومند و سرگشته و گمگشته تا یکیرا از فضلا که بنزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست و معرفت مشهوراست و آن عمر خیّام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت میباید گفت

در دایرهٔ کامدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس مینزند دمی درین عالم راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

[و ایضاً]

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه قبل فکندهاندرکم وکاست
گر زشت آمد پس این صور عیب کراست ور نیك آمد خرابی از بهر چراست »

بعد از مرصاد العباد قدیمترین کتابی که ترجمهٔ حالی از عمر خیّام منعقد ساخته است کتاب نزهة الأرواح و روضة الأفراح فی تواریخ الحکماء المتقدّمین و المتأخرین لشمس الدّین محمّد بن محمود الشهرزوری است که ما بین سنهٔ ۵۸۶ — ۶۱۱ تألیف شده است[۱] و دو روایت ازین کتاب موجود است یکی بزبان عربی و دیگر بزبان پارسی وما از روایت عربی آن نقل کردیم[۲]

(۱) پرفسور ساخائو در مقدّمهٔ الآثار الباقیه لأبی ریحان البیرونی ص ۵۶،

(۲) در مجموعهٔ برای جشن سال بیست و پنجم از انتصاب بارن ویکتور رُزِنْ (متوفّی در سنهٔ ۱۹۰۸) بسِمت معلّم عربی در دار الفنون پطرز بورغ یازده نفر از شاگردان او تألیف نموده و در سنهٔ ۱۸۹۷ مسیحی در پطرز بورغ

وهی هذا :

« عمر الخیّامیّ النّیسابوریّ الآباء و البلاد و کان تلو ابی علیّ فی اجزاء علوم الحکمة الاّ انّه کان سیّیء الخلق ضیّق العطن و قد تأمّل کتاباً باصفهان سبع مرّات و حفظه و عاد الی نیسابور فأملاه فقوبل بنسخة الاصل فلم یوجد بینهما کثیر تفاوت و له ضنّة بالتّصنیف و التّعلیم و له مختصر فی الطّبیعیّات و رسالة فی الوجود و رسالة فی الکون و التّکلیف و کان عالماً بالفقه و اللّغة و التّواریخ ، و دخل الخیّام علی الوزیر عبد الرّزّاق وکان عنده امام القرّاء ابو الحسن الغزّالی وکانا یتکلّمان فی اختلاف القرّاء فی آیةٍ فقال الوزیر علی الخبیر سقطنا فسأل الخیّامیّ فذکر اختلافَ القرّاء و علل کلّ واحد منها و ذکر الشّواذّ و عللها و فضّل وجهاً واحداً فقال الغزّالی کثّر الله فی العلماء مثلك فانی ما ظننت انّ احداً یحفظ ذلك من القرّاء فضلاً عن واحد من الحکماء ، و امّا اجزاء الحکمه من الرّیاضیات و المعقولات فکان ابن بجدتها ، و دخل حجّة الاسلام الغزّالی علیه یوماً وسأله عن تعیّن جزء من اجزاء الفلك للقطبیّة دون غیرها مع کونه متشابه الاجزاء فاطال[1] الخیّامیّ الکلام و ابتدأ من مقولة کذا و ضنّ بالخوض فی محلّ النّزاع و کان من دأبه ذلك الشّیخ المطاع حتی أذّن الظّهر فقال الغزّالی جاء الحقّ و زهق الباطل و قام ، و دخل [ای الخیّامی] علی السّلطان سنجر وهو صبیّ وقداصابه جدریّ فلمّا خرج سأله الوزیر کیف رأیته و بایّ شیء عالجته فقال عُمَرُ الصّبیّ مخوف فرفع خادمٌ حبشیٌّ ذلك الی السّلطان فلمّا برأ السّلطان ابغضه وکان لا یحبّه ،

طبع نموده‌اند وبمناسبت‌اسم « و یکتور » که بمعنی‌مظفّر است« بالمظفّریّه» موسوم ساخته‌اند پروفسور والانتن ژوکفسکی (Valentin Zhukovski) که‌از فضلای مستشرقین روس و از شاگردان ویکتور رُزِن است مقالهٔ بسیار نفیس بدیعی در ترجمهٔ حال عمر خیّام نوشته و این فصل منقول از نزهة الارواح از روی آن کتاب ص ۳۲۷ — ۳۲۹ استنساخ شد ، (۱) وفی الاصل « فقال »

وكان ملكشاه ينزّله منزلة النّدماء والخاقان شمس الملوك [فى] بخارا يعظّمه غاية التّعظيم و يُجلسه معه على سريره ، و حكى انّه كان يتخلّل بخلال من ذهب وكان يتأمّل الالٓهيّات من الشّفاء فلمّا وصل الى فصل الواحد و الكثير و ضع الخلال بين الورقتين و قام و صلّى و اوصى و لم يأكل ولم يشرب فلمّا صلّى العشاء الاخيرة سجد وكان يقول في سجوده اللّهم انى عرفتك على مبلغ امكاني فاغفر لى فانّ معرفتى ايّاك وسيلتى اليك ومات رحمه الله ، وله اشعار حسنة بالفارسيّة و العربيّة منها

مدير[(١)] لى الدّنيا بَل السَّبْعةُ العُلَى … بَلِ الأُفُقِ الأَعْلَى اِذَا جَاشَ خَاطِرِى
اَصُومُ عَنِ ٱلْفَحشَاء جَهرًا وَخُفْيَةً … عَفَافًا وَ افطَارِى بِتَقْدِيس فَاطِرِى
وَكَمْ عُصْبَةٍ ضَلَّتْ عَنِ ٱلحَقِ فَاهتَدَتْ … بِطُرُقِ ٱلهُدَى مِنْ فَيْضِىَ ٱلمُتَقَاطِرِ
فانّ صراطى المستقم بصائر[(٢)] … يصبن على وادى العمى كالقفا[(٣)]

وقال

اِذَا قَنِعت نَفْسِى بِمَيْسُور بُلْغَةٍ … يُحصِّلُهَا بِالكَدِّ كَفِّى وَ سَاعِدِى
اَمِنْتُ تَصَارِيفَ الحَوَادِثِ كُلِّهَا … فَكُنْ يَا زَمَانِى مُوعِدِىِ اَوْمُسَاعِدِى
رمي اتّخذت الشّعر بين منازلى[(٤)] … وَفَوْقَ مَنَاطِ الفَرْقَدين مَصَاعِدِى
اَلَيْسَ قَضَى ٱلرَّحْمنُ فِى حُكْمِهِ بِأَنْ … يُعِيدَ اِلَى نَحس جَمِيعَ ٱلمَسَاعِدِ
مَتَى مَا دَنَتْ دُنْيَاكَ كَانَت مُصِيبَةً … فَوَا عَجَبًا مِنْ ذَا القَرِيبِ المُبَاعِدِ
اِذَا كَانَ مَحْصُولُ ٱلحَيوةِ مَنِيَّةً … فَشَتَّانَ حَالاَ كُلِّ سَاعٍ وَ قَاعِدِ

وقال

زَجَيْتُ دَهرًا طَوِيلاً فِى ٱلتِمَاسِ اَخٍ … يَرْعَى وِدَادِى اِذَا ذُو خُلَّةٍ خَانَا

(١) كذا فى الاصل ؟ (٢) كذا فى الاصل (؟)
(٣) كذا فى الاصل (؟) (٤) كذا فى الاصل (؟)

فَكَمْ أَلِفْتُ وَكَمْ آخَيْتُ غَيْرَ أَخٍ ‌‌‌‌ وَكَمْ تَبَدَّلْتُ بِالْإِخْوَانِ إِخْوَانَا
وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ لَمَّا عَزَّ مَطْلَبُهَا ‌‌‌‌ بِاللّهِ لَا تَأْلَفِي مَا عِشْتِ إِنْسَانَا[۱] »

بعد از شهر زوری بر حسب ترتیب زمنی ابن الأثیر در کتاب کامل التّواریخ که در سنهٔ ۶۲۸ تألیف شده در ذیل حوادث سنهٔ ۴۲۷ گوید

« و فیها جمع نظام الملك و السّلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجّمین و جعلوا النّیروز اوّل نقطة من الحمل وکان النّیروز قبل ذلك عند حلول الشّمس نصف الحوت و صار ما فعله السّلطان مبدأ التّقاویم و فیها ایضاً عُمل الرّصد للسّلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من أعیان المنجّمین في عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیّامی و ابو المظفر الأسفزاریّ و میمون بن النّجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرّصد دائراً الی ان مات السّلطان سنة خمس و ثمانین و اربعمائة فبطل بعد موته » ،

بعد از و قاضی اکرم جمال الدّین ابو الحسن علیّ بن یوسف القفطیّ در کتاب تاریخ الحکماء که ظاهراً بین سنهٔ ۶۲۴ — ۶۴۶ تألیف شده است در حرف عین گوید[۲] :

« عمر الخیّام ، امام خراسان ، و علاّمة الزّمان ، یعلّم علم یونان ، و یحثّ علی طلب الواحد الدّیّان بتطهیر الحرکات البدنیّة لتنزیه النّفس الانسانیّة ، و یأمر بالتزام السّیاسة المدنیّة حسب القواعد الیونانیّة ، و قد وقف متأخّروا الصوفیّة مع شیء من ظواهر شعره فنقلوها الی طریقتهم ، وتحاضروا بها في مجالساتهم وخلواتهم ،

---

(۱) ثعالبی در یتیمة الدّهر این ابیات را بابو سهل نیلی طبیب آتي الذّکر نسبت داده است ، (رجوع کنید بحواشی اوایل مقالهٔ چهارم) ،

(۲) طبع لیپسیك ص ۲۴۳ — ۲۴۴ و نام و عنوان کتاب این است :

Dr. Julius Lippert, *Ibn Al-Qifti's Tarih Al-Hukamà*, Leipzig, 1903, pp. 243—244

و بواطنها حیّات للشّریعة لواسع ، و مجامع للاغلال جوامع ، و لمّا قدح اهل زمانه فی دینه ، و اظهروا ما اسرّه من مکنونه ، خشی علی دمه ، و امسك من عنان لسانه و قلمه ، و حجّ متاقاةً لا تقیّة ، و ابدی اسراراً من السّرار غیر نقیّة ، ولما حصل ببغداد سعی الیه اهل طریقته فی العلم القدیم ، فسدّ دونهم الباب سدّ النّادم لا سدّ النّدیم ، و رجع من حجّه الی بلده یروح الی محلّ العبادة و یغدو ، و یکتم اسراره ولا بدّ ان تبدو • وکان عدیم القرین فی علم النّجوم و الحکمة ، به یضرب المثل فی هذه الانواع لو رُزِقَ العصمة ، و له شعر طائر تظهر خفیّاته علی خوافیه ، و یکدر عرق قصده کدر خافیه ، فمنه

اذا رضیت نفسي بمیسور بُلْغة یحصّلها بالکدّ کفّی و ساعدی
اَمِنتُ تصاریفَ الحوادث کلّها فکن یا زمانی موعدی او مُواعدی
الیس قضی الافلاك فی دورها بان تعید الی نحس جمیع المَسَاعدِ
فیا نفس صبراً فی مقیلكِ انّما تخرّ ذُراه بانقضاض القواعدِ »

پس ازو زکریّا بن محمّد بن محمود القزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد که در سنهٔ ٦٧٤ تألیف نموده است در ذیل نیسابور چنین گوید(۱) :

« نیسابور •••• ینسب الیها من الحکماء عمر الخیّام کان حکیماً عارفاً بجمیع انواع الحکمة سیّما نوع الرّیاضیّ و کان فی عهد السّلطان ملکشاه السّلجوقی سلّم الیه مالاً کثیراً لیشتری به آلات الرّصد ویتّخذ رصد الکواکب فمات السّلطان و ما تمّ ذلك ، و حکی انّه نزل ببعض الرُّبُط فوجد اهلها شاکین من کثرة الطّیر و وقوع ذرقها و تنجّس ثیابهم بها فاتّخذ تمثال الطّیر من الطّین و نصبه علی شرافة من شرافات الموضع فانقطع الطّیر عنها ، و حکی انّ بعض الفقهاء کان یمشی الیه کلّ یوم قبل طلوع الشّمس و یقرأ علیه درساً من الحکمة فاذا حضر عند النّاس ذکره بالسّوء فامر عمر باحضار جمع من الطبّالین

(۱) طبع ووستنفلد ص ۳۱۸

و البوقیّین و خبأهم فی داره فلمّا جاء الفقیه علی عادته لقراءة الدّرس امرهم بدقّ الطّبول و النفخ فی البوقات فجاءه النّاس من کلّ صوب فقال عمر یا اهل نیسابور هذا عالمکم یأتینی کلّ یوم فی هذا الوقت و یأخذ منّی العلم ویذکرنی عندکم بما تعلمون فان کنت انا کما یقول فلایّ شیء یاخذ علمی و الاّ فلایّ شیء یذکر الاستاذ بالسّوء »

بعد از آثار البلاد قدیمترین کتابی که ذکری از عمر خیّام می‌نماید جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله وزیر است که در سنهٔ ۷۱۸ مقتول گردید رشید الدّین از یکی از کتب اسمعیلیّه موسوم « بسر گذشت سیّدنا » یعنی حسن صبّاح حکایت معروف رفاقت حسن صبّاح و نظام الملك طوسی و عمر خیّام‌را در کودکی در مکتب نیشابور و تعهّد نمودن با یکدیگر که هر یك ازیشان بدرجهٔ عالی رسد از دیگران مساعدت نماید آلخ نقل میکند ، و کتاب مذکور از جمله کتب اسمعیلیّه است که در کتابخانهٔ قلعهٔ الموت بود وهولاکو خان بعد از فتح قلعهٔ الموت علاء الدّین عطا مَلِك جُوَینی صاحب تاریخ جهانگشای‌را مأمور نمود که کتبخانهٔ ایشان‌را تجسّس و تصفّح نموده هر کتابی‌را که مفید داند نگاه داشته باقی‌را بسوزاند عطا ملك نیز حسب الامر رفتار نموده غالب آن کتب‌را بسوخت ، و فصل بسیار نفیس مفیدی که در جلد سوم جهانگشای از تاریخ اسمعیلیّه مندرج است منقول از همان کتب قلعهٔ الموت است ، و عجب آنست که عطا ملك خود بدین حکایت هیچ اشارتی نمي‌نماید ،

باری حکایت مزبور یعنی داستان رفاقت عمر خیّام و حسن صبّاح و نظام الملك در اوان طفولیّت معروف و مشهوراست و در غالب کتب تاریخ از قبیل جامع التّواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصّفا و حبیب السّیر و تذکرهٔ دولتشاه و کتاب مجعول « وصایای نظام الملك » و همچنین در مقدّمهٔ هر طبعی‌از رباعیّات عمر خیّام بفارسی و انکلیسی و غیرها مسطور و حاجت بتکرار

آن درین موضع نیست ولی باید این نکته‌را ناگفته نگذریم که بعقیدهٔ غالب مستشرقین اروپا این حکایت اصلی ندارد بلکه مجعول و افسانه است زیرا که تولّد نظام الملك در سنهٔ ٤٠٨ است و تولّد عمر خیّام و حسن صبّاح اگرچه معلوم نیست ولی وفات عمر خیّام علی المشهور در سنهٔ ٥١٧ و وفات حسن صباح در سنهٔ ٥١٨ است و اگر عمر خیّام و حسن صبّاح هم سنّ یا متقارب السّنّ با نظام الملك بودند چنانکه مقتضای این حکایت است بایستی هر یك از حسن صبّاح و عمر خیّام بیشتر از صد سال عمر کرده باشند و این اگرچه عادةً محال نیست ولی مستبعد است باز اگر فقط یکی ازین دو نفر یعنی حسن صبّاح و عمر خیّام موضوع این حکایت و صاحبِ عمر صدو بیست ساله میبود چندان استبعادی نداشت ولی حکایتی که مستلزم این باشد که دو شخص معروف تاریخی که هیچ دلیلی از خارج بر بلوغ ایشان بعمر فوق العاده نداریم هر دو معاً قریب صد و بیست سال عمر کرده باشند بعید الوقوع و ضعیف الاحتمال است والله اعلم بالصّواب،

بعد از جامع التّواریخ بر حسب ترتیب زمانی در کتاب فردوس التّواریخ تألیف مولانا خسرو ابرقوهی در سنهٔ ٨٠٨ فصلی در ترجمهٔ حال عمر خیّام منعقد است و عین عبارت آن این است[۱]:

«خیّام»، و هو عمر بن ابراهیم خیّام، فضل در اکثر علوم خاصّه در علم نجوم سر آمد زمان خود بود رسائل جهانگیر و اشعار بی نظیر دارد، من اشعاره

هر ذره که در روی زمینی بودست خورشید رخی زهره جبینی بودست
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بودست

حکایت ابو الحسن البیهقی گوید من بمجلس امام عمر در آمدم در سنهٔ خمس

(۱) المظفّریّه ص ٣٣٥ — ٣٣٦

و خمسمایة پس از من معنی بیتی از حماسه پرسید و آن اینست :

وَلَا يَرْعَوْنَ اكْنَافَ الْهُوَيْنَا اذَا حَلُّوا وَلَا اَرْضَ الْهُدُونِ[1]

گفتم هوینا تصغیر است که اسم مکبّر ندارد همچنانک ثُرَیّا و حُمَیّا و شاعر اشارت کرده است بعزّ آن[2] طایفه و منع طرفی که دارند یعنی در مکانی که حلول[3] نمایندبا موردش بستایند[4] و در معالی ایشان تقصیری واقع نشود بلکه همّت ایشان بسوی معالی امور باشد، معاصر او پادشاه سلطان‌ملکشاه سلجوقی، خلیفه .... وفاته امام محمّد بغدادی میگوید مطالهٔ کتاب الهی از کتاب الشّفاء می‌کرد و چون بفصل واحد و کثیر رسید چیزی در میان اوراق مطالعه نهاد و مرا گفت جماعت‌را بخوان تا وصیّت کنم چون اصحاب جمع شدند بشرایط قیام نمود و بنماز مشغول شد و از غیر اعراض کرد نماز خفتن بگزارد و روی بر خاک نهاد و گفت اللّهمّ انّی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفر لی فانّ معرفتی ایّاك وسیلتی الیك و جان بحق سپرد، و گویند آخر سخنان نظم او این بود

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش از تنگ دلیّ و از تهی دستی خویش

---

(۱) الهُوَيْنَى (كذا بالياء) تصغير الهُونى و الهُونَى تأنيث الأهون ويجوز ان يكون الهُونى فُعْلى اسماً مبنيّاً من الهينة وهى السّكون ولا نجعله تأنيث الأهون و الهُدُون السّكون و الصّلح وقالوا فى معناه انّهم من عزّهم وجرأتهم لا يرعون النّواحى الّتى اباحتها المسالمة ووطّأتها المهادنة ولكنّ النّواحى المتحاماة كما قال ابو النّجم

تبقّلت من اوّل التّبقّلِ بين رماحَىْ مالك و نهشلِ

(شرح الحماسة للخطيب التّبريزى طبع بولاق ج ۱ ص ۱۷ — ۱۸)

(۲) وفى الأصل « بعزلق » (۳) وفى الأصل « ملوك »

(٤) كذا في الأصل (؟)

از نیست چو هست میکنی بیرون آر زین نیستیم بحرمت هستی خویش »
آخرین مأخذی که پروفسور ژوکفسکی بدست میدهد تاریخ الفی است وآن مشتمل است بر کافّهٔ وقایع تاریخی اسلام از اوّل هجرت تا سنهٔ ۱۰۰۰ و همین است وجه تسمیهٔ آن بتاریخ الفی و کتاب مذکوررا احمد بن نصر الله تتوي سندی بنام اکبر شاه هندی معروف تألیف نموده است، و عین عبارت کتاب مذکور در باب خیّام اینست(۱) :

« حکیم عمر خیّام • وی از پیشوایان حکماء خراسان است [اورا] در حکمت قریب بمرتبهٔ ابو علی میدانند از تاریخ فاضل محمّد شهرزوری معلوم میشود که مولد وی در نیشابور بوده و آباء وی نیز نیشابوری بوده اند بعضی اورا از قریهٔ شمشاد تابع بلخ دانسته اند و [بعضی] مولدش را در قریهٔ بسنك من توابع استراباد الحاصل توطّن اکثر اوقات در نیشابور داشته حکیم مزبور بواسطهٔ بخل و ضنّت در نشر علوم در تصنیف چندان اثری ظاهر نکرد و آنچه از وی شهرت دارد رساله ایست مسمّی بمیزان الحکم در بیان یافتن قیمت چیزهای مرصّع بدون کندن جواهر از آن و دیگر رسالهٔ مسمّی بلوازم الأمکنة غرض از آن رساله در یافتن فصول اربعه است و علّت اختلاف هوای بلاد و اقالیم، و از اکثر کتب چنین معلوم میشود که وی مذهب تناسخ داشته آورده اند که در نیشابور مدرسهٔ کهنهٔ بود از برای عمارت آن خران خشت میکشیدند روزی حکیم در صحن مدرسه با جمعی طلبه راه میرفت یکی از آن خران بهیچ وجه باندرون نمی آمد حکیم چون این حال بدید تبسّم کرد وبجانب خر رفته بدیهه گفت
ای رفته و باز آمده بَلْ هُمْ(۲) گشته نامت ز میان نامها گُم گشته
ناخن همه جمع آمده و سُم گشته ریش از پس کون در آمده دُم گشته
خر داخل شد از حکیم پرسیدند سبب چه بود گفت روحی که تعلّق بجسم

(۱) المظفّریّه ص ۳۳۷ — ۳۳۸، (۲) اشاره است بقوله تعالی أولئك كالانعام بَلْ هُم أضَلّ

این خر گرفته ببدن مدرّس این مدرسه بود لهذا نمی توانست درآید اکنون چون دانست که حریفان اورا شناختند خود بالضّرورة قدم باندرون نهاد »

وفات عمر خیّام را غالباً مصنّفین اروپا در سنهٔ ۵۱۷ می‌نویسد و بروکلمن در تاریخ علوم عرب[۱] در سنهٔ ۵۱۵ ، و سند موثّقی برای هیچ یك ازین دو تاریخ بنظر این ضعیف نرسیده است در هر صورت از چهار مقاله واضح میشود که وفات او ما بین سنهٔ ۵۰۸ — ۵۳۰ بوده است زیرا که در سنهٔ ۵۰۸ در حیات بوده است[۲] و در سنهٔ ۵۳۰ که نظامی عروضی قبر اورا در نیشابور زیارت کرده چندین سال از وفات او گذشته بوده است[۳] ،

آنچه از مصنّفات عمر خیّام باقی است یا آنکه مورّخین ذکر کرده اند ازین قرار است :

رسالهٔ در جبر و مقابله که مسیو ویکپه متن عربی آنرا با ترجمهٔ فرانسوی در سنهٔ ۱۸۵۱ در پاریس بطبع رسانیده است[۴] ،

رسالة في شرح ما اشكل من مصادرات كتاب اقليدس که در کتابخانهٔ لیدن در هلاند محفوظ است[۵] ،

زیج ملکشاهی که خیّام یکی از مؤلّفین آن بوده است[۶] »

---

(۱) Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, Weimar, 1898. Vol. 1, p. 471.

(۲) رجوع کنید بص ۶۳ ، (۳) رجوع کنید بص ایضاً ،

(٤) اسم و عنوان کتاب مذکور اینست *L'Algèbre d'Omar Alkhayyâmi*, publiée et traduite [en Français] par F. Wœpcke, Paris, 1851

(۵) نمرهٔ ۹۶۷ ، رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن ج۱ ص۴۷۱ ،

(۶) رجوع کنید بکشف الظّنون در باب زاء معجمة ،

مختصری دو طبیعیّات ،

رسالهٔ دروجودکه بزبان پارسی است وآنرا بنام فخرالملك بن مؤیّد (؟) تألیف نموده است و این رساله در موزهٔ بریطانیه در لندن موجود است[١] و عنوانش در نسخهٔ مذکوره چنین است « رسالة بالعجمیّةلعمر بن الخیّام (کذا) فی کلیّات الوجود »

رسالهٔ در کون و تکلیف ، این سه رسالهٔ اخیررا شهر زوری باو نسبت داده است[٢] ،

رسالة فی الاحتیال لمعرفة مقداریِ الذّهب و الفضّة فی جسم مرکّب منهما که در کتابخانهٔ گوتا در آلمان محفوظ است[٣] ،

رسالهٔ مسمّی بلوازم الأمکنه در فصول و علّت اختلاف هوای بلادو اقالیم این دو رسالهٔ اخیررا در تاریخ الفی بدو نسبت داده است[٤] ،

(رباعیّات عمر خیّام)

در این آخر توجه بی مناسبت نیست که بطور اختصار اشارهٔ برباعیات عمر خیّام و ترجمهای متعدّدهٔ آنکه بالسنهٔ مختلفه شده است نمائیم پس گوئیم :

رباعیّات عمر خیّام[٥] علاوه بر آنکه بکرّات و مرّات در ایران و هندوستان

---

(١) British Museum,. Or 6572, f. 51 (٢) رجوع کنید بص ٢١٢

(٣) نمرهٔ ١١٥٨ ، رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن ج ١ ص ٤٧١ ، (٤) رجوع کنید بص ٢١٩ (٥) غالباً میدانند که بسیاری‌از رباعیات که بعمر خیّام منسوب است از خود او نیست بلکه از اساتید دیگر از قبیل خواجه عبد الله انصاری و سلطان ابو سعید ابو الخیر و خواجه حافظ و غیرهم میباشد ، و فاضل ژوکوفسکی در المظفریّه قریب ٨٢ رباعی از رباعیات منسوب بخیّامرا با اسماء شعراء آنها باسم و رسم از کتب متفرّقه جمع کرده است و اگر کسی بیشتر تتبع کند البته بیشترا کتشاف خواهد نمود ،

بطبع رسیده است ببسیاری از السنهٔ اروپا نیز از لاتن و فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ایطالیائی و دانمارکی ترجمه شده و مرّات عدیده چاپ شده است ، و شهرت خیّام در اروپا و مخصوصاً در انگلستان و امریکا بمراتب بیشتر از شهرت او در وطن خود یعنی ایران میباشد و علّت عمدهٔ این اشتهار فوق العاده آنست که یکی از مشاهیر و اعاظم شعراء انگلیس موسوم بادوارد فیتز جرالد[1] رباعیّات عمر خیّام‌را باشعار انگلیسی که در نهایت سلامت و عذوبت است و در فصاحت لفظ و بلاغت معنی تقریباً معادل اصل فارسی آنست ترجمه نموده و در سنهٔ ۱۸۵۹ در لندن منتشر ساخت و این ترجمه چنان مطبوع طباع خواص گردید و چندان قبولیّت عامّه بهمرسانید که پس از آن چندین مرتبه کرّةً بعد اخری و مرّةً بعد اولی در انگلستان و امریکا طبع شد و نسخ آن بزودی تمام گردید و جمعی کثیر از ادبا و فضلا بترجمهٔ رباعیّات او پرداختند و بسیاری دیگر بتقلید و سبک رباعیّات خیّام رباعیّات ساختند و طبع نمودند باندازهٔ که میتوان گفت از حیّز احصا بیرون است و اکنون در انگلستان و امریکا «ادبیّات عمری» خود یك طریقه و سبك مخصوصی از ادبیّات واشعار گردیده است و هرکس خواهدکه‌از تفصیل ترجمهای رباعیّات عمر خیّام بالسنهٔ مختلفهٔ اروپا و مقایسهٔ آنها با یکدیگر و شرح حال مترجمین و ترجمهٔ حال عمر خیّام و شرح مشرب و مسلك او در فلسفه وغیر ذلك بتفصیل و اشباع تمام مطلّع شود باید رجوع نماید بکتاب نفیسی که مستر نَثان هَسکل دُول در این موضوع تألیف نموده و در سنهٔ ۱۸۹۸ در دو مجلّد مصوّر در لندن بطبع رسانیده است[2] و بعد از انتشار ترجمهٔ فیتز جرالد تا کنون اقبال عموم مردم از عوامّ و خواصّ

---

(۱) Edward Fitz Gerald

(۲) نام و آدرس کتاب مذکور این است : Multi-Variorum Edition, *Rubaiyat of Omar Khayyám*, by Nathan Haskell Dole, London, Macmillan & Co. Limited, 1898

برباعیّات عمر خیّام و طرز خیالات و مسلك فلسفهٔ او روز بروز در تزاید است تا اینکه دراین اواخر انجمنی بنام عمر خیّام در لندن منعقد گردید ،

(انجمن عمر خیّام)

در سنهٔ ۱۸۹۲ در لندن انجمنی تأسیس شد بنام « عمر خیّام کلوب » یعنی انجمن عمر خیّام و مؤسّسین آن از فضلا و ادبا و بعضی ارباب جراید بودند ' در سنهٔ ۱۸۹۳ انجمن مذکور با رسوم و تشریفات شایان دو عدد بوتهٔ گل سرخ بر سر قبر فیتز جرالد مترجم رباعیات عمر خیّام نشانیده و یك سر لوحهٔ که حاوی کتیبهٔ ذیل بود در آنجا نصب کردند

« این بوتهٔ گل سرخ که در باغ کیُو[1] پروده شده و تخم آنرا ویلیام سیمپسن از سر مقبرهٔ عمر خیّام در نیشابور آورده است بدست چندتن از هوا خواهان ادوارد فیتز جرالد از جانب انجمن عمر خیّام غرس شد در ۷ اکتوبر ۱۸۹۳ »

اشعار بسیار که اعضاء انجمن مذکور بمناسبت مقام انشا نموده بودند درین موقع خوانده شد و همچنین ترجمهٔ بسیاری از رباعیات خیّام بزبان انگلیسی قرائت گردید ازجمله این رباعی

هفتاد و دو ملّتند در دین کم و بیش از ملّتها عشق تو دارم در کیش
چه کفروچه اسلام چه طاعت چه گناه مقصود توئی بهانه بردار از پیش

و دیگر

هین صبح دمید و دامن شب شد چاك برخیز و صبوح کن چرائی غمناك
می نوش دلا که صبح بسیار دمد او روی بما کرده و ما روی بخاك

و دیگر

---

(۱) کیُو گاردن (Kew Garden) باغی است بسیار بزرگ در لندن که نمونهٔ انواع نباتات روی زمین را درآنجا پرورده و بعمل می آورند '

سنّت بکن و فریضهٔ حق بگذار   وآن لقمه که داری ز کسان بازمدار
غیبت مکن و مجوی کس‌را آزار   هم وعدهٔ آن جهان منم باده بیار

و دیگر

ای دل تو باسرار معمّا نرسی   در نکتهٔ زیرکان دانا نرسی
اینجا بمی و جام بهشتی میساز   کانجا که بهشتست رسی یا نرسی

امّا بوتهٔ گل سرخ مذکور که بر سر قبر فیتز جرالد غرس نمودند آنرا مستر سیمپسن[1] که بسمت وقایع نگاری مخصوص از جانب جریدهٔ « ایلوستریتد لندن نیوز »[2] در مصاحبت کمیسیون سر حدّی افغان در تحت ریاست سِرْ پیتر لَمْسْدِن[3] بصفحات شرقی ایران فرستاده شده بود از نیشابور از سر مقبرهٔ عمر خیّام بانگلستان فرستاد ٬ مستر سیمپسن درماه اکتوبر سال۱۸۸٤ بنیشابور رسید و از آنجا مکتوبی بیکی از دوستان خود نوشته که بعضی فقرات آن از قرار ذیل است :

« درین روزها بمناسبت اینکه عبور ما ازحوالی نیشابور افتاد من در باب عمر خیّام تفحص و تفتیش زیادی نمودم و از هرکس بحث وکاوش کردم و میخواستم بدانم آیا خانهٔ که عمر درآن منزل داشته هنوز باقی است [!!] یا آنکه هیچ گونه یادگاری دیگر ازو بر جای مانده است ٬ معلوم شد که بجز مقبرهٔ او الیوم هیچ اثری از آثار او باقی نیست ٬ در تمام مدّتی که کمیسیون سر حدّی افغان در خاك ایران میباشد مهمان اعلیحضرت شاه[4] است و از جانب شاه یك نفر مهماندار برای پذیرائی ما و مراقبت اینکه هرچه ما خواسته باشیم از جزئی و کلی حاضر و مهیا باشد معیّن شده است ٬ این مهماندار خیلی

(۱) Mr. Simpson (۲) Illustrated London News یعنی اخبار لندن مصوّر. (۳) Sir Peter Lumsden

(٤) یعنی ناصر الدین شاه قاجار سنهٔ ۱۲٦٤ — ۱۳۱۳ ٬

فاضـل و ادیب بنظر می‌آید و با عمر خیّام و اشعار او مأنوس‌است بما می‌گفت که من قبر عمر خیّام‌را میدانم کجاست و وعده داد که وقتی که بنشابور رسیدیم مارا بدانجا برد همینکه بنشابور رسیدیم فوراً بعزم زیارت‌مرقد عمر حرکت نمودیم سِرْ پِشِر رئیس کمیسیون نیز با ماهمراه شد ، مقبرهٔ عمر تقریباً دو میل درجنوب نیشابور حالیّه واقع است بدین جهت سواره بدانجا روانه شدیم در اثنـاء راه یك گنبد کبود با شکوهی از دور نمایان شد مهماندار بمالشان داد که مقبره آنجاست هرچه نزدیکتر میشدیم فخامت و عظمت بناء آن گنبد ظاهرتر میشد و اهمیّت آن وقتی خوب معلوم میشود که بخاطر بیاورید که دیوارهای شهر و قلعه وتقریباً تمام ابنیه و عمارات این نقطه از ایران با گل خام‌ساخته شده است شکوه و عظمت بنای گنبد در ذهن من اثر غریبی نمود و در پیش خود میگفتم که ببینید هموطنان عمر خیّام اورا تاچه اندازه محترم میدارند وچه بنای رفیعی برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او بر پا نموده اند و جائی که این شاعر جلیل‌القدر در وطن خود باین درجه محترم و معظّم باشد جای تعجّب نیست که نام او در ممالك مغرب نیز بدان سرعت اشتهار یافته است ، باری در تمام عرض راه من درین گونه خیالات بودم ولی وقتی که بمقبره رسیدیم‌معلوم شد بکلّی من در خبط بوده‌ام این نقطهٔ یك امامزاده ایست و گنبد کبود روی قبر اوست ، شرافت امامزاده بواسطهٔ شرافت آباء و اجداد ویست در صورتیکه شرافت عمر خیّام که ما اورا بدان جهت محترم میداریم بواسطهٔ صفـات ذاتیّه و خصائل شخصیّهٔ خود اوست

باری‌امامزادهٔ مذکور موسوم است بمحمّد محروق و برادر امام رضا (علیه السّلام) است که در مشهد مدفون و زیارتگاه جمیع فرق شیعه است ، در حوالی مقبرهٔ امامزاده قبرستانی است که از قدیم الایّـام مردم مردگان خودرا آنجا دفن می کرده اند و بلا شك بقای مقبرهٔ عمر خیّام تا امروز نیز از دولت مقبرهٔ این امامزاده است و ما باید از محمّد محروق

و شرافت ارثی او که باعث بقای این اثر نفیس گردیده بی اندازه متشکّر باشیم صفات شخصی او هرچه بوده گو باش،

خلاصه از صحن برواقی که مقبرهٔ امامزاده در آنجا واقع است بالا رفتیم مهماندار ما بطرف دست چپ بر گشت در یك زاویهٔ ملاحظه شد که مقبرهٔ عمر خیّام واقع است، سقف آن بسیار خشن و نا هموار و دارای سه هلالی و دیوارها و سقف گچ کاری شده ولی گچ جا بجا ریخته است، بنائی که بر روی قبر میباشد عبارت است از مربّعی مستطیل که از آجر و گچ ساخته و هیچ گونه زینت و آرایشی ندارد، اگر چه مقبرهٔ عمر خیّام خیلی پریشان و خراب است ولی گویا در همین نزدیکیها مرمّتی در آن شده است و از اینجا معلوم میشود که اهل نیشابور بکلّی عمر خیّام خودرا فراموش نکردهاند،

رو بروی مقبرهٔ امامزاده باغ وسیعی است مشتمل بر درختان کهن و یکی دو درخت بسیار تناور عظیم الجثّه و در کنار ایوان رواق که مشرف بر باغ است مقابل قبر عمر خیام چند بوتهٔ گل سرخ یافتم، موسم گل بکلّی گذشته بود ولی چند عدد حقّهٔ گل[1] بر شاخها باقی مانده بود من چند دانه از آنها با چند عدد برگ درخت گل چیده و اینك لفاً ارسال خدمت داشتم و امیدوارم بتوانید این تخمهارا در انگلستان کاشته بعمل آرید، و گمان میکنم آنچه فرستادم برای هوا خواهان عمر خیّام بهترین تحفهٔ خواهد بود و احتمال قوی میرود که این گل از همان جنس گلی باشد که عمر خیّام بسیار دوست داشته و در اوقات تفکّر و نظم اشعار بتماشای آنها میپرداخته‌است » انتهی

---

(۲) یعنی میوهٔ گل که بعد از ریختن پرهای گل باقی ماند و دارای تخم گل میباشد،

در سال ۱۸۹۵ جلسهٔ عمومی از جمیع اعضای « انجمن عمر خیّام » در بِرْفُرْد بریج هتل[۱] در لندن منعقد گردید و بر عدّهٔ اعضای آن خیلی افزوده شده بود و بسیاری از مشاهیر و اعیان رجال انگلیس در آن مجلس دعوت شده و حضور بهمرسانیده بودند و باز اشعار و رباعیّات بسیار بزبان انگلیسی گفته و خوانده شد٬

در مهمانی که در ۲۵ مارس سال ۱۸۹۷ « انجمن عمر خیّام » در رستوران فراسکاتی در لندن داد عدّهٔ اعضای آن خیلی بیش از پیش بود و جمی از اعزّهٔ رجال انگلیس از قبیل ویسکونت وُلْسلی و سِرْ جارج رَا بِرْتْسَن و سِرْ مَونت ستوارت گرَنت دَف و سِر هَرّی جانْسْتِن و دکتور کانَن دُیل[۲] و غیرهم در آن مهمانی مدعوّ بودند و بنام عمر خیّام جامهای شراب نوشیده لظم و نثر بسیار در مدح و تجلیل او قراءت شد٬

« انجمن عمر خیّام » از مرحوم ناصر الدّین شاه خواهش کرده بود که مقبرهٔ عمر خیّام‌را مرمّت نماید٬ مستر ادمند گس[۳] در مهمانی سالیانهٔ انجمن مذکور در سال۱۸۹۷ بطور مزاح در ضمن نطق خود گفت « اعلیحضرت پادشاه ایران باعضای محترم « انجمن عمر خیّام » که در پای تخت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان و امپراطریس هندوستان منعقد است سلام میرساند و مراحم ملوکانه و عواطف شاهانهٔ خودرا نسبت باعضاء محترم اظهار داشته در ضمن خاطر نشان ایشان می‌فرماید که مقبرهٔ هریك از شعراء مملکت مرا خواسته باشید مرمّت و سفیدکاری کنید حاضر و باختیار شماست ولی مخارج آن باید از کیسهٔ خود اعضای محترم انجمن باشد »

و انجمن مذکور تا حال تحریر یعنی سنهٔ ۱۹۰۸ مسیحی باقی و بر قرار است٬

---

(۱) Burford Bridge Hotel

(۲) Sir George Robertson, Sir Mount Staurt-Grant Duff, Sir Harry Johnston, Dr. Conan Doyle, etc.

(۳) Mr. Edmund Gosse.

ص ۶۳ س ۱ خواجه امام مظفّر اسفزاری ، یکی از اعاظم منجّمین است و اوست که با عمر خیّام و جماعتی دیگر از اعیان منجّمین در سنهٔ ۴۶۷ بفرمان سلطان ملکشاه سلجوقی رصد معروف ملکشاهی را که رصد جلالی نیز گویند بستند ، و ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۴۶۷ ازو « بابو المظفّر اسفزاری » تعبیر کرده است (۱) ،

ص ۶۳ س ۵ — ۶ « چون در سنهٔ ثلثین بنشابور رسیدم چهار (چند — ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاك كشیده بود » در اینجا اختلاف نسخهٔ بسیار مهمّی است ، نسخهٔ ملکی پرفسور بَروْن که از روی نسخهٔ اسلامبول (که اصحّ و اقدم نسخ اربعهٔ چهار مقاله است و در سنهٔ ۸۳۵ در هرات نوشته شده) استنساخ شده است « چهار سال » دارد و در سه نسخهٔ دیگر که از قرار معلوم همه از یك اصل است یعنی دو نسخهٔ خطّی بریتش میوزیم در لندن و چهار مقالهٔ مطبوعه در طهران « چند سال » دارد ، و اگر نسخهٔ اسلامبول صحیح باشد در آنصورت وفات عمر خیّام در سنهٔ ۵۲۶ واقع خواهد شد نه سنهٔ ۵۱۷ یا ۵۱۵ چنانکه مشهور است و الله اعلم بالصّواب ،

ص ۶۳ س ۸ گورستان حِیره ، حِیره بکسر حاء مهمله بضبط حیرهٔ کوفه محلّه ایست بزرگ و مشهور در خارج نیشابور بر سر راه مرو (انساب سمعانی و یاقوت) ،

ص ۶۳ س ۱۸ خواجهٔ بزرگ صدر الدّین محمّد بن المظفّر ، مراد صدر الدّین ابو جعفر محمّد بن فخر الملك ابی الفتح المظفّر بن نظام الملك الطّوسی است ، سلطان سنجر پدرش فخر الملك را که وزیر او بود در سنهٔ ۵۰۰ بقتل رسانید و وزارت را بصدرالدّین مذکور تفویض نمود ، صدر الدّین در سنهٔ ۵۱۱

(۱) رجوع کنید بص ۲۱۴

بسببی که در تاریخ سلجوقیّهٔ عماد الدّین کاتب مفصّلاً مسطور است بدست یکی از ممالیك سلطان سنجر مقتول گردید[1]،

ص ٦٤ س ١٦ از حلّه روی ببغداد نهاد، سهو است صدقة بن مَزْیَد هرگز عزیمت اخذ بغداد ننمود و ما بین او و خلیفه المستظهر بالله وحشتی دست نداد بلکه خلاف ما بین او وسلطان محمّد بن ملکشاه بود[2]،

ص ٦٥ س ٢٣ در شهور سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة، همین تاریخ صحیح و مطابق با غالب مورّخین است و در تاریخ گزیده در ترجمهٔ سلطان سنجر این واقعه‌را در سنهٔ ٥٤٤ ذکر کرده و آن سهو است،

ص ٦٦ س ١ سلطان علاء الدّنیا و الدّین، یعنی سلطان علاء الدّین غوری معروف بجهانسوز[3]،

ص ٦٦ س ١ بدرِ آوْبَه، آوْبَه بفتح همزه و سکون واو و فتح باء موحّده و در آخر هاء اصلی قریه ایست از اعمال هرات و منسوب بآن آَوْبَهی است (یاقوت)، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٥٤٧ گوید « فنهب عسکره (ای علاء الدّین) ناب و اوبه و ماراباد من هراة الرّوذ »، در جامع التّواریخ در تاریخ سلطان سنجر گوید « و در صحراء اوبه هریو الرّود سفلی ... با سلطان غور مصاف داد »،

ص ٦٦ س ٣ — ٤ شمس الدّولة و الدّین محمّد بن مسعود، دوّم از ملوك شلنسبانیه بامیان و پسر ملك فخر الدّین مسعود است[4]،

---

(١) رجوع کنید بتاریخ السلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ٢٦٥ — ٢٦٧ و ابن الاثیر در وقایع سنهٔ ٥١٣ هجری،

(٢) برای تفصیل این واقعه رجوع کنید بابن الاثیر در حوادث سنهٔ ٥٠١،

(٣) رجوع کنید بص ١٥٦ ـ ١٥٩

(٤) رجوع کنید بص ٩٢،

ص ٦٦ س ٤ یرنقش هریوه از بزرگان امراء سلطان سنجر است[1]،

ص ٦٦ س ١٨ حسام الدّولة و الدّین، پسر دیگر ملك فخر الدّین مسعود است[2]،

ص ٦٧ س ۲ خداوند ملك معظّم، یعنی فخر الدّین مسعود اوّلین ملوك شنسانیّهٔ بامیان[3]،

حواشي مقالهٔ چهارم

ص ٦٨ س ١٦ تَفسِره، التّفسرة البول الذّی یستدلّ به علی المرض و ینظر فیه الأطبّاء و یستدلّون بلونه علی علّة العلیل (لسان العرب)،

ص ٧٠ س ١٦ مسائل حنین بن اسحق، اسم این کتاب «المسائل في الطّبّ للمعلّمین» است و نسخ متعدّده از آن در کتبخانهای اروپا موجود است[4]،

ص ٧٠ س ١٦ — ١٧ مرشد محمّدِ زکریّای رازي، اسم این کتاب الفصول في الطّبّ است و معروف است بمرشد و ترجمهٔ لاتینی آن در حدود سنهٔ ١٥٠٠ مسیحی در ونیز و غیر آن مکرّر بطبع رسیده است، و اسم این کتاب از حاجي خلیفه در کشف الظّنون فوت شده است[5]،

---

(۱) رجوع کنید بتاریخ السّلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب طبع هوتسما ص ۲۲٤ — ۲۷٦ (۲) رجوع کنید بص ٩٠ — ٩١

(۳) رجوع کنید بص ٩١، (٤) رجوع کنید بفهرست ابن النّدیم ص ۲۹٤، و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۷۳، و عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء لابن ابي اصیبعة ج ۱ ص ۱۹۷، و تاریخ علوم عرب لبروکلن ج ۱ ص ۲۰۵، وکشف الظّنون باب المیم، (٥) رجوع کنید بفهرست ابن النّدیم ص ۳۰۱ و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۷٥، و عیون الأنباء لابن اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۱ و تاریخ علوم عرب لبروکلن ج ۱ ص ۲۳٤،

ص ٧٠ س ١٧ شرح نیلی که این مجلات را کرده است ' ابن ابی اصیبعة در عیون الانباء فی طبقات الأطباء در ترجمهٔ حال نیلی کوید « هو ابو سهل سعید بن عبد العزیز النّیلی مشهور بالفضل عالم بصناعة الطّبّ جیّد التّصنیف متفنّن فی العلوم الأدبیّه بارع فی النّظم و النّثر و من شعره

يَا مُفَدَّى ٱلعِذَارِ وَٱلخَدِّ وَٱلقَـــدِّ بِنَفْسِي وَمَا أُرَاهَا كَثِيرَا
وَمُعِيرِي مِنْ سُقْمِ عَيْنَيْهِ سُقْمًا دُمْتُ مُضْنًى بِهِ وَدُمْتَ مُعِيرَا
اِسْقِنِي ٱلرَّاحَ تَشْفِ لَوْعَةَ قَلْبٍ بَاتَ مُذْ بِنْتَ لِلْهُمُومِ سَمِيرَا
هِيَ فِي ٱلْـكَأْسِ خَمْرَةٌ فَإِذَا مَا أُفْرِغَتْ فِي ٱلحَشَا ٱسْتَحَالَتْ سُرُورَا

و للنّیلی من الکتب اختصار کتاب المسائل لحنین ' تلخیص شرح جالینوس لکتاب الفصول [لابقراط] مع نکت من شرح الرّازي » انتهی ' ثعالبی در یتیمة الدّهر در قسم رابع نیز ذکری ازو و برادرش محمّد بن عبد العزیز نیلی کرده کوید « ابو عبد الرّحمن محمّد بن عبد العزیز النّیلی هو و اخوه ابو سهل من حسنات نیسابور و مفاخرها فابو عبد الرّحمن من الأعیان الأفراد في الفقه و ابو سهل من الأعیان الأفراد في الطبّ وما منهما الاّ ادیب شاعر آخذ باطراف الفضائل » پس از آن شروع بذکر اشعار ایشان می‌نماید ' واز اینجا معلوم میشود که نیلی از اهل نیشابور و معاصر یا متقارب العصر با ثعالبی بوده است ولی معلوم نشد که کلمهٔ « نیلی » منسوب بچیست

ص ٧٠ س ١٩ ذخیرهٔ ثابت بن قرّه ' قفطي در تاریخ الحکماء (ص ١٢٠) کوید در صحّت انتساب این کتاب بثابت بن قرّه محلّ شبهه است '

ص ٧٠ س ١٩ منصوری محمّد زکریاء رازی ' کتاب منصوری یا « کتاب الطّبّ المنصوری » کتابي است در علم طبّ محتوی برده مقاله و نسخ متعدده از آن موجود است ' محمّد بن زکریاي رازی آنرا بنام حاکم ریّ منصور بن اسحق بن احمد بن اسد تألیف نموده است ' منصور مذکور در سنهٔ ٢٩٠ از

جانب پسر عمّ خود احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد دوّمین پادشاه سامانیـان بحکومت ریّ منصوب گردید و تاشش سال در آن عمل بماند[1] و ظاهراً در همین مدّت حکومت او در ریّ یعنی ما بین سنهٔ ۲۹۰ — ۲۹۶ بود که محمّد بن زکریّا که در ریّ اقامت داشت کتاب منصوری‌را بنام او تألیف نمود و منصور مذکور هموست که در سنهٔ ۳۰۲ بر نصر بن احمد سوّمین‌پادشاه سامانیان خروج نمود[2]٬

این است قول صحیح در خصوص « منصور » که کتاب منصوری بدو منسوب است و هیچ کس جز یا قوت علی التّحقیق ندانسته که این منصور که بوده وسایر مورّخین همه درین فقره بسهو وخطا افتاده اند٬ از جمله ابن خلّکان درترجمهٔ محمّد بن زکریّای رازی دو قول ذکر میکند یکی آنکه کتاب منصوری بنام منصور بن نوح بن نصر ششمین پادشاه سامانی است و نظامی عروضی نیز بهمین عقیده است و در صفحهٔ ۷٤ تصریح بدان می‌کند٬واین قول بکلّی فاسد است چه وفات محمّدبن زکریّای رازی باختلاف اقوال در سنهٔ ۳۱۱ یا ۳۲۰ است و سلطنت منصور بن نوح از سنهٔ ۳۵۰ — ۳٦٦ میباشد وعذر ابن خلّکان که تألیف کتاب منصوری در حال طفولیّت منصور بوده است بارد و غیر مسموع است ٬ قول دیگر ابن خلّکان آنست که کتاب منصوری بنام ابو صالح منصور بن اسحق بن احمد بن نوح است ٬ و این قول صحیح است بشرط آنکه « نوح » را در سلسلهٔ نسب او مبدّل « باسد » نمائیم ٬

---

(۱) رجوع کنید بیاقوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۹۰۱ که سهواً منصوررا « برادر زادهٔ » احمدبن اسمعیل سامانی می‌نویسند بجای « پسرعمّ » و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت « کفایة المنصوری » (۲) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۰۲٬

محمّد بن اسحق النّدیم در کتاب الفهرست (ص ۲۹۹ — ۳۰۰)، و قفطی در تاریخ الحکماء (ص ۲۷۲ س ۲۱ — ۲۲) و ابن ابی اصیبعة در عیون الانباء فی طبقات الأطبّاء (ج ۱ ص ۳۱۰ س ۲۹) کتاب منصوری‌را منسوب بمنصور بن اسماعیل می‌دانند و چنین کسی در تاریخ معروف نیست، ابن ابی اصیبعة در موضعی دیگر (ج ۱ ص ۳۱۳ س ۲۰) نام اورا منصور بن اسمعیل بن خاقان «صاحب خراسان و ما وراء النّهر» می‌نویسد و چنین شخصی نیز در تاریخ بهیچ وجه معروف نیست، و هو در موضعی دیگر از عیون الأنباء (ج ۱ ص ۳۱۷ س ۱۷ — ۱۸) اورا منصور بن اسحق بن اسمعیل بن احمد نوشته است، اگر نام «اسمعیل» را از سلسلهٔ نسب او بیندازند همان شخص میشود که یاقوت گفته است و الله الموفّق للصّواب،

ص ۷۰ س ۲۰ اغراض سیّد اسمعیل جرجانی، اغراض الطّبّ کتابی است در علم طبّ بزبان فارسی تألیف زین الدّین اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی الآتی الذکر که بنا بر خواهش مجد الدّین ابو محمّد صاحب بن محمّد البخاریّ وزیر اتسز خوارزمشاه (سنهٔ ۵۲۱ — ۵۵۱) از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی که تألیف دیگر اوست تلخیص نموده است و اکنون نسخ متعدّده از آن موجود است[(۱)]،

ص ۷۰ س ۲۲ حاوی محمّد زکریّا، کتاب الحاوی که آنرا «الجامع الحاصر لصناعة الطّبّ» نیز گویند اعظم و اهمّ کتب مؤلّفهٔ محمّد بن زکریّای رازی است، ابن العمید وزیر رکن الدّولهٔ دیلمی بعد از وفات رازی مسوّدات آنرا در ری بدست آورده و بتوسّط شاگردان رازی مرتّب نمود، نسخ متعدّده از آن

(۱) ابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۳۲، کشف الظّنون باب الالف، ایته در فهرست کتابخانهٔ اندیا افیس در لندن،

موجود است و ترجمهٔ لاتینی آن در سنهٔ ۱۴۸۶ مسیحی در برشیا از بلاد ایطالی و بعد از آن در سنهٔ ۱۵۰۹ – ۱۵۴۲ مسیحی در ونیز بطبع رسیده است[۱]

ص ۷۰ س ۲۲ کامل الصّناعة، کتاب کامل الصناعة الطّبّیّة المعروف بالملکی کتابی است مبسوط بزبان عربی در علم طبّ تألیف علیّ بن العبّاس المجوسیّ الأهوازی الأرّجانی المتوفّی فی سنة ۳۸۴، وی از مشاهیر اطبّاء عصر خود و طبیب مخصوص شاهنشاه عضد الدّولهٔ دیلمی بود اگرچه اسم او علیّ است ولی کیش او مجوسی بوده است[۲]، و در وجه تسمیهٔ کتاب مذکور « بملکی » مصنّف خود در دیباچهٔ آن گوید « اذ کان انّما صنفته للملك الجلیل عضد الدّولة » متن عربی کتاب کامل الصّناعة در لاهور و مصر و ترجمهٔ لاتینی آن در سنهٔ ۱۴۹۲ مسیحی در ونیز و در سنهٔ ۱۵۲۳ در لیدن از ممالك هلاند بطبع رسیده است، در کامل الصّناعة طبع مصر همه جا در نسبت صاحب ترجمه « المجّوسی » بتشدید جیم نوشته برای آنکه این کلمه‌را از معنی معروف خود منصرف گرداند و آن سهو است و صواب مجوسی

(۱) فهرست ابن النّدیم ص ۳۰۰، کامل الصّناعة طبع بولاق ص ۵، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۷۴، ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۱۴ – ۳۱۵، کشف الظّنون در باب حاء، بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج۱ ص ۲۳۴،

(۲) ووستنفیلد در تاریخ الاطبّاء وواندیك امریکائی در کتاب اکتفاء القنوع بما هو مطبوع لقب « علاء الدّین » بر اسم او افزوده اند و آن خطاست زیرا که اوّلاً صاحب ترجمه مجوسی بوده است و القاب مضافه بلفظ « دین » از القاب اسلامیّه است، ثانیاً در هیچیك از کتب تاریخ و سیر چنین لقبی برای او ذکر نکرده‌اند،

بتخفیف جیم است بهمان معنی معروف وفاقاً لبروکلن[۱] ،

ص ۷۰ س ۲۲ — ۲۳ صد باب بو سهل مسیحی ، این کتاب معروف است « بکتاب المأیة فی الطبّ » یا « المأیة مقالة » و مؤلف آن ابو سهل عیسی ابن یحیی المسیحی الجرجانی است ، مولد وی جرجان بود و در بغداد تحصیلات خودرا باتمام رسانید وی یکی از مشاهیر حکما و اطبّاء قرن چهارم هجری و یکی از اساتید شیخ ابو علی سیناست ، همواره در دربار مأمون بن محمّد خوارزمشاه و پسرش ابو العبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه المقتول فی سنة ۴۰۷ بسر میبرد و دربار این طبقه از خوارزمشاهیان چنانکه معلوم است محطّ رحال افاضل و مجمع اکابر علماء هر فنّ بود ، و از جمله اصدقاء او که همه در ظلّ حمایت مأمونیان میزیستند شیخ ابو علی سینا و ابو ریحان بیرونی است ، ابو ریحان در فهرست مؤلفات خود که در مقدّمهٔ الآثار الباقیه بطبع رسیده است دوازده کتاب ورساله ریختهٔ قلم ابو سهل مسیحی که بنام ابو ریحان موشّح نموده است می شمرد[۲] ،

از کتاب المایة فی الطبّ و از بعضی تصانیف دیگر او نسخ متعدّده موجود است ، ووستنفیلد در تاریخ الاطبّاء وفات اورا در سنهٔ ۳۹۰ می نویسد مأخذ او معلوم نشد چیست و خود او چندان محلّ اعتماد نیست[۳] ،

(۱) قفطی ص ۲۳۲ ، ابن ابی أصیبعة ج ۱ ص ۲۳۶ — ۲۳۷ ، کشف الظّنون باب الکاف ، ووستنفیلد در تاریخ الأطبّاء ص ۵۹ ، بروکلن در تاریخ علوم عرب ج۱ ص۲۳۷ ، اکتفاء القنوع بما هو مطبوع لوانديك الاميركانی ص۲۱۷ ،

(۲) برای تعداد اسامی این دوازده کتاب رجوع کنید بکتاب الآثار الباقیه طبع پروفسور ساخاو صفحه ۲۷ از دیباچه ،

(۳) نزهة الأرواح و روضة الأفراح فی تواریخ الحکماء لشمس الدّین محمّد ابن محمود الشهرزوری نسخهٔ بریتش میوزیم .Add. 23,365, f. 171 a ، تاریخ

ص ۷۰ س ۲۳ ذخیرهٔ خوارزمشاهی ٬ کتابی است بسیار حجیم و مبسوط بزبان فارسی در جمیع شعب علم طبّ تالیف زین الدّین (یا شرف الدّین) ابو ابراهیم اسمعیل بن حسن بن احمد بن محمّد[۱] الحسینی الجرجانی المتوفّی بمرو فی سنة ۵۳۱ علی الاصحّ ٬ چنانکه خود در دیباچهٔ ذخیرهٔ خوارزمشاهی تصریح میکند این کتابرا بنام قطب الدّین محمّد خوارزمشاه مؤسّس سلسلهٔ خوارزمشاهیان در سنهٔ ۵۰۴ تالیف نموده است ٬ از ذخیرهٔ خوارزمشاهی و بسیاری ازمؤلّفات دیگر سیّد اسمعیل جرجانی اکنون نسخ متعدّده در کتابخانهای اروپا موجود است[۲] ٬

ص ۷۱ س ۲۲ تحفة الملوك محمّد بن زکریّا ٬ در هیچ موضعی در ضمن تآلیف محمّد بن زکریّای رازی نام این کتابرا نیافتم ٬

ص ۷۱ س ۲۲ — ۲۳ کفایهٔ ابن مندویهٔ اصفهانی ٬ ابو علی احمد بن عبد الرّحمن بن مندویه الأصفهانی از مشاهیر اطبّای قرن چهارم هجری و معاصر عضد الدّولهٔ دیلمی بود (سنهٔ ۳۳۸ — ۳۷۲) و چون عضد الدّوله بیمارستان معروف بغدادرا بساخت بیست و چهار نفر از حذّاق و مشاهیر اطبّای عصررا از هر

الحکماء للقفطی ص ۴۰۸ — ۴۰۹ ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۷ — ۳۲۸ و ج ۲ ص ۱۹ ٬ کشف الظّنون در باب میم ٬ ووستنفیلد در تاریخ اطبّای عرب ص ۵۹ ٬ بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۸ ٬

(۱) یا محمّد بن احمد ٬ در دیباچهٔ ذخیرهٔ خوارزمشاهی نسخهٔ بریتش میوزیم .Add. 23,556, f. 1 a در دو موضع مختلف نسب اورا بدو طریق مذکور ذکر کرده است ٬ (۲) رجوع کنید بمعجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۵۴ ٬ وتاریخ طبرستان لابن اسفندیار نسخهٔ بریتش میوزیم .Add. 7633, f. 78 a ٬ وابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۳۱ — ۳۲ ٬ و کشف الظّنون در باب ذال ٬ ووستنفیلد در تاریخ اطبّای عرب ص ۹۵ ٬ و بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۸۷ ٬

ناحیه و مملکت و مذهبی طلب نمود و در آن مریضخانه بکار داشت و ابن مندویهٔ مذکور یکی از جملهٔ آن بیست و چهار نفر بود، علاوه بر علم طبّ ابن مندویه از ادبا و شعرای عصر خود نیز محسوب بوده و اورا اشعار زیباست و در علم طبّ تصانیف عدیده دارد و ابن ابی اصیبعة در عیون الأنباء فی طبقات الأطباء قریب پنجاه کتاب و رساله از مؤلّفات اوی شمرد از جمله « کتاب الکافی فی الطّبّ » است که مراد نظامی عروضی از « کفایه » گویا همین کتاب باشد، و معلوم نشد که از مؤلّفات او اکنون چیزی باقی است یا نه(۱)،

ص ۷۱ س ۲۳ تدارك انواع الخطأ فی التّدبیر الطّبّی، این کتاب را ابن سینا بنام ابو الحسین احمد بن محمّد السّهلی وزیر علیّ بن مأمون خوارزمشاه (جلوس — سنهٔ ۳۸۷) تألیف نموده است، و در سنهٔ ۱۳۰۵ هجری کتاب مذکور در تحت اسم « دفع المضارّ الکلّیّة عن الأبدان الانسانیّه بتدارك انواع خطأ التّدبیر » در حاشیهٔ کتاب « منافع الأغذیه و دفع مضارّها » از تألیف محمّد ابن زکریّای رازی در مطبعهٔ بولاق مصر بطبع رسیده است،

ص ۷۱ س ۲۳ خُفّیّ عَلائی، کتابی است مختصر در طبّ بزبان پارسی تألیف زین الدّین اسمعیل بن الحسن الحسینی الجرجانی المذکور، چنانکه

و ریو در فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ص ٤٦٦ — ٤٦٨ که در آنجا ترجمهٔ حال مؤلّف و ترتیب ابواب و فصول ذخیرهٔ خوارزمشاهی‌را بتفصیل و اشباع تمام ذکر کرده است، و اینه در فهرست کتابخانهٔ بدلین در اکسفورد ص ۹۵۱ و نیز در فهرست کتابخانهٔ اندیا افیس در لندن ستون ۱۲٤۵ و پرفسور برون در فهرست کتابخانهٔ کمبریج ص ۲۱۱،

(۱) رجوع کنید بتاریخ الحکماء للقفطی ص ٤۳۸ و ابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۲۱ — ۲۲،

مؤلّف خود در دیباچه گوید بعد از فراغ از تألیف ذخیرهٔ خوارزمشاهی علاء الدّوله اتسز خوارزمشاه اورا مأمور نمود تا خلاصه و مهمّات مطالب آن کتاب‌را بنحو اختصار در کتابی جمع آورد مصنّف نیز حسب الأمر عمل نموده کتاب خُفّیِ عَلائی‌را تألیف نمود ، علیهذا تاریخ اتمام آن بعد از سنهٔ ۵۲۱ که سال جلوس اتسز خوارزمشاه است خواهد بود ، از خُفّی علائی نسخ متعدّده موجود است ، و خُفّی بضمّ خاء معجمه و تشدید فاء و در آخر یاء نسبت منسوب است بخُفّ یعنی موزه و مصنّف خود در وجه تسمیهٔ آن در دیباچه گوید(۱) « این مختصر بر دو جلد نهاده شد بر قطع مطوّل تا پیوسته در موزه توان داشت و بدین سبب این مختصررا خُفّی عَلائی نام کرده شد » و عَلائی منسوب است بعلاء الدّوله که بتصریح مؤلّف در دیباچه از القاب اتسز خوارزمشاه است(۲) ،

ص ۷۱ س ۲٤ یادگار سیّد اسمعیل جرجانی ، کتابی است مختصر در علم طب تألیف زین الدّین اسمعیل بن حسن المذکور ، و آنچه در نظر است یك نسخه از آن در کتابخانهٔ تیپو سلطان موجوداست(۳) ،

ص ۷۲ س ٦ بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود ، مراد ازین بختیشوع یکی ازین دو شخص است یا بختیشوع بن جورجس جندیسابوری طبیب هرون الرّشید و چون تاریخ وفات او معلوم نیست ممکن است عصر مأمون‌را نیز درك کرده باشد ، و یا نوادهٔ او بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع بن جورجس متوفّی

---

(۱) خفّی علائی نسخهٔ برتش میوزیم .Add. 23,560 f. 219 a

(۲) رجوع کنید بابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۳۲ ، کشف الظّنون در باب خاء و فهرست نسخ فارسی برتش میوزیم تألیف ریو ص ٤۷۵ ،

(۳) ابن ابی أصیبعة ج۲ص ۳۲ ، کشف الظنون باب یاء ، فهرست کتابخانهٔ تیپو سلطان تألیف استورت ص ۱۰۷ ،

در سنهٔ ٢٥٦ که در اواخر عمر مأمون از اطبّاء خاصّ او بود و بعد از مأمون خلفاء دیگررا نیز تا مهدی خدمت نمود [۱]

امّا کلمهٔ بختیشوع و یوشع بخت و نحو آن از اعلام مرکّبه که یك جزء آن کلمهٔ بُخت است از ترکیبات زبان فارسی است ، علاّمهٔ مستشرق نلدکهٔ آلمانی در حاشیهٔ صفحهٔ ٤٩ — ٥٠ از تاریخ اردشیر بابکان گوید [۲] :

« اعلام مرکّبه از کلمهٔ « بُخت » یعنی « نجات داد » یا « رها کرد » و « بُزد » یعنی « نجات میدهد » [۳] و یك جزء دیگر ظاهراً از ترکیباتی است که بتقلید اسلوب عیسویان در زبان پارسی معمول شده است ، ملاحظه کنید « مَرابُخت » را یعنی پروردگار نجات داد (تاریخ الکنیسه لأبی الفرج بن العبری ج ٢ ص ٥٧) ، و همچنین « بُخْتیشُوع » را یعنی عیسی نجات داد که از اعلام معموله است [٤] از اعلام ایرانی یکی [کلمهٔ مهبُزد است یعنی « ماه نجات میدهد » — ابو علی ابزون بن مَهبُزد المجوسی [٥] ، و دیگر] کلمه سِبُخت یا سَبُخت (انساب السّمعانی و تاریخ الکنیسة لأبی الفرج بن العبری ج ١ ص ٣٧٥ ، یا سِیبُخت (فتوح البلدان للبلاذری ص ٨٠٧) یعنی « سه نجات داده اند » و گویا مقصود از « سه » پندار نیك و گفتار نیك و رفتار نیك باشد (هُومَت و هُوخت و هُوَرْشت در اصطلاح زردشتیان) ، و دیگر کلمهٔ صَهار بُخت است معرّب چهار بُخت

---

(۱) فهرست ابن الندیم ص ٢٩٦ ، تاریخ الحکماء للقفطی ص ١٠٠ — ١٠٤ ابن ابی اصیبعة ج ١ ص ١٢٥ — ١٢٦ ، (۲) نام و عنوان این کتاب اینست : Th. Nöldeke, *Geschichte des Artachsîr i Pâpakân*, Göttingen, 1879, pp. 49—50

(۳) از فعل پهلوی بوختن یا بُختن ، (٤) و همچنین یوشع بُخت که ظاهراً هیئتی دیگر از بختیشوع است — فهرست ابن الندیم ص ٢٤ س ٥ ، (٥) فهرست قدیم نسخ عربی بریتش میوزیم در جدول اسامی شعراء دمیة القصر در طبقات شعراء شام و دیار بکر واذربیجان ص ٢٦٥ ،

یعنی « چهار نجات داده اند » ولی معلوم نیست مقصود از چهار چیست ، دیگر کلمهٔ هفتان بُخْتْ است که همان هفتواد فردوسی است در شاهنامه یعنی « هفت نجات داده اند » و مقصود از هفتان در اینجا سبعهٔ سیّاره است که در طریقهٔ زردشتیان تعلّق باهریمن دارد ، یعنی کسی که از عوانان اهریمن همان معاونتوا چشم دارد که بِهدینان یعنی زردشتیان از یزدان » انتهی

ص ۷۳ س ٤ « شیخ رئیس حجة الحقّ ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدأ و معاد » این رساله در موزهٔ بریطانیه موجوداست(۱) و عین عبارت حکایت مذکور اینست :

« و سمعت انّ طبیباً حضر مجلس ملكٍ من السّامانیین و بلغ من قبوله له اَنْ اهّله لمؤاكلته على المائدة الّتى توضع له فى دار الحرم ولا يدخلها من الذّكور داخل وانمّا يتولّى الخدمة بعض الجوارى [وكانت] فيها جارية تقدّم الخوانَ وتضعه اذ قوّسها ريح و منعها الانتصاب و كانت حظيّة عند الملك فقال للطّبيب عالجها فى الحال على كلّ حال فلم يكن عند الطّبيب تدبير طبيعىّ في ذلك الباب يشفى بلا مهلة ففزع الى التّدبير النّفسانى وامر ان يكشف شعرها فما اغنى ثم امر ان يكشف بطنها فما اثّر ثم امر ان تكشف عورتها فلمّا حاول سائر الجواري ذلك نهضت فيها حرارة قويّة اتت على الرّيح الحادثة تحليلاً فارتجعت مستقيمة سليمة » انتهى

ص ۷٤ س ۲ هم از ملوك آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصررا عارضهٔ افتاد آلخ ، این حکایت از اوّل تا بآخر مجعول است چه بنای آن بر امری باطل است و آن معاصر بودن امیر منصور بن نوح بن نصر است با محمّد ابن زکریّای رازی و حال آنکه سلطنت منصور از سنهٔ ۳۵۰ — ۳۶۶ است و وفات محمّد بن زکریّای رازی در سنهٔ ۳۱۱ یا ۳۲۰ ، و نمیتوان گفت شاید

(۱) British museum, Add. 16,659, XXXIII f. 488.

مصنّف یا ناسخ در اسم « منصور » اشتباه کرده اند و مقصود یکی دیگر از ملوك سامانیّه سابق بر منصور بوده است چه بنای این حکایت بر اسم « منصور » است زیراکه مصنّف گوید چون محمّد زکریّای رازی خرد نخواست بنزد پادشاه رود کتاب « منصوری » را تصنیف کرد و بدست آنکس بفرستاد و گفت من این کتابم آلخ[1]،

ص ۷٦ س ۹ بری از املاك مأمون، همهٔ نسخ همین طور است و مقصود از « املاك مأمون » معلوم نشد،

ص ۷٦ س ۱۲ ابو العبّاس مأمون خوارزمشاه، چون در ضمن این حکایت در چندین موضع برای تصحیح تواریخ محتاج بذکر این سلسله میشویم لهذا اشارهٔ بدیشان در اینجا بطریق ایجاز خالی از مناسبت نیست[2] :

خاندان مأمونیان که ولات خوارزم بودند و بدین جهت ایشانرا خوارزمشاهیان گویند ابتدا باجگذار ملوك سامانیّه بودند پس از آن در فترت بین انقراض سامانیّه و استقرار غزنویّه شبه استقلالی بهمرسانیدند و بالأخره باز در تحت حمایت غزنویّه در آمدند، ابتدای تاریخ ایشان و مؤسّس این سلسله درست معلوم نیست فقط از حدود سنهٔ ۳۸۰ نام ایشان در تاریخ ظاهر میشود و اسماء این چند تن از کتب متفرّقه التقاط گردید :

۱ — مأمون بن محمّد خوارزمشاه ابتدا والی جرجانیّه (گرگانج) بود و در سنهٔ ۳۸۵ ابوعبدالله خوارزمشاه صاحب کاث[3] را گرفته بکشت و ممالك او بتصرّف وی در آمد و در سنهٔ ۳۸۷ وفات نمود[4]،

---

(۱) رجوع کنید بص ۲۳۲ (۲) در سابق در ترجمهٔ حال ابو ریحان بیرونی ص ۱۹٤ نیز اشارهٔ اجمالی باین طایفه نمودیم،

(۳) کاث شهری بوده از مملکت خوارزم در شرق جیحون در مقابل گرگانج که در غربی جیحون است (٤) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۵ و ۳۸۷،

۲ — علیّ بن مأمون بن محمّد خوارزمشاه پسر مذکور، بعد از وفات پدر در سنهٔ ۳۸۷ بر تخت نشست و خواهر سلطان محمود غزنوی‌را بخواست و تاریخ وفاتش معلوم نیست[۱]، شیخ الرّئیس ابو علی سینا در زمان حکمرانی او بخوارزم آمد و خوارزمشاه مذکور مقدم اورا بغایت گرامی داشت[۲]، ابو الحسین سهیلی مذکور درین حکایت ابتدا وزیر او بود و پس ازو وزیر برادرش ابو العبّاس گردید،

۳ — ابو العبّاس مأمون بن مأمون بن محمّد خوارزمشاه (موضوع این حکایت چهار مقاله)، بعد از وفات برادر بحکمرانی خوارزم نشست و تاریخ جلوسش معلوم نیست، وی یکی از ملوك هنر پرور فضل فضیلت دوست بود و بسیاری از اکابر علمای هرفنّ در دربار او مجتمع بودند و بنام نامی او تألیفها نموده اند، او نیز مانند برادرش علیّ بن مأمون داماد سلطان محمود غزنوی بود بخواهر و مدّتی طویل با سلطان محمود طریق مصادقت مسلوك داشت بالآخره سلطان محمود با او بدگمان شد و رسولی نزد وی فرستاد و خواهش نمود که در خوارزم خطبه بنام او کند ابو العبّاس خود پذیرفت ولی امراء و اعیان خوارزم از قبول این امر ابا نمودند و بعد از مراجعت رسول سلطان محمود از خوارزم ابو العبّاس‌را بکشتند در سنهٔ ۴۰۷ و سنّ وی ۳۲ سال بود[۳]،

۴ — ابو الحارث محمّد بن علیّ بن مأمون بن محمّد خوارزمشاه، بعد از قتل ابو العبّاس امراء خوارزمشاهیّه برادر زادهٔ وی ابو الحارث مذکوررا بتخت نشانیدند ولی پس از اندك زمانی سلطان محمود ببهانهٔ خونخواهی داماد لشکر بخوارزم کشیده آن مملکت‌را فتح نمود (سنهٔ ۴۰۸) و خانوادهٔ

---

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۷، (۲) قفطی ص ۴۱۷، وابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۴، (۳) تاریخ ابو الفضل بیهقی طبع طهران ص ۴۰۰ — ۴۰۷ و ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۷ و ۴۰۷،

مأمونیان‌را جمیعاً بگرفت و با خود بخوارزم برد و سلسلهٔ مامونیان منقرض گردید در سنهٔ ۴۰۸، و درین فتح است که عنصری قصیدهٔ معروف خودرا که مطلعش این است انشا نمود،

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان که راستگوی‌تر از نامه تیغ اوبسیار

تفصیل وقایع ابو العبّاس مذکوررا ابو الفضل بیهقی در آخر تاریخ مسعودی از یکی از مؤلّفات ابو ریحان بیرونی موسوم «بمشاهیر خوارزم» که ید بختانه گویا بکلّی از میان رفته است نقل نموده هرکه خواهد بدانجا رجوع نماید[۱]، و از قراری که از آن کتاب معلوم میشود ابو ریحان بیرونی مدّت هفت سال (از سنهٔ ۴۰۰ — ۴۰۷ ظاهراً) در دربار ابو العباس خوارزمشاه بسر برده و از خواصّ مقرّبان وی بوده و سمت مستشاری ویرا داشته و خود بنفسه در تمام این وقایع یعنی شورش امرا و قتل ابو العبّاس خوارزمشاه حاضر و ناظر بوده است، و بعد از همین فتح است که سلطان محمود ابو ریحان بیرونی و بسیاری از فضلای دیگررا که در دربار خوارزم بوده اند در مصاحبت خود بغزنه برد[۲]، و کیفیّت رفتن ابو ریحان از خوارزم بخدمت سلطان محمود چنانکه درین حکایت چهار مقاله مسطور است گویا بی اصل باشد،

و بالأخره این فقره‌را نیز ناگفته نگذریم که قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا[۳] خانوادهٔ مأمونیان وُلات خوارزم‌را با خانوادهٔ فریغونیان که از جانب سامانیّه و غزنویّه وُلات جوزجان بوده اند یکی فرض نموده و ایشان‌را

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۴۰۰ — ۴۰۷، شرح تاریخ یمینی طبع قاهره ص ۲۵۸، ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۴۰۷، (۲) دکتر ساخائو در مقدّمهٔ ترجمهٔ الآثار الباقیهٔ ابو ریحان بیرونی بانگلیسی ص ۸

(۳) نسخه بریتش میوزیم Or 141, f. 86a. — b.

با یکدیگر خلط نموده و آن سهوی بزرگ است،

ص ۷٦ س ۱۳ — ۱٤ ابو الحسن احمد بن محمّد السّهیلی[۱]، وزیر علیّ بن مأمون خوارزمشاه و برادرش ابو العبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه بود و یکی از افاضل وزرا و بغایت هنر پرور و علم دوست بود، در سنهٔ ٤۰٤ از خوف خوارزمشاه ابو العبّاس از خوارزم مهاجرت نموده ببغداد آمد و در آنجا توطّن گزید و در سنهٔ ٤۱۸ در سرّ من رأی وفات یافت ابو علی سینا در رسالهٔ که در ترجمهٔ حال خود نوشته و یکی از تلامذهٔ او ابو عبید عبد الواحد جوزجانی ازو روایت کرده و بعضی مشاهدات خودرا نیز برآن افزوده[۲] گوید «و دعتنی الضّرورة الی الارتحال عن بخارا والانتقال الی کرکانج وکان ابو الحسین السّهیلی المحبّ لهذه العلوم بها وزیراً وقدمتُ الی الأمیر بها وهو علیّ بن مامون واثبتوا لی مشاهرة دارّة بکفایة مثلی الخ » و ابو علی سینا بعضی از تألیف خودرا بنام ابو الحسین سهیلی مذکور موشّح نموده است، ابن ابی اصیبعة در ضمن مؤلّفات ابو علی سینا از جمله این دو کتاب را می شمرد «کتاب قیام الأرض فی وسط السّماء ألّفه لأبی الحسین احمد بن محمّد السّهیلی وکتاب التّدارك لأنواع خطأ التّدبیر سبع مقالات ألّفه لابی الحسین[۳] احمد بن محمّد السّهیلی »[٤]

(۱) در مقدّمهٔ رسالهٔ تدارك انواع الخطأ فی التّدبیر الطّبّی لأبی علیّ بن سینا کنیهٔ این وزیررا ابو الحسن نوشته والاوّل اصحّ، و بجای سهیلی در بعضی مواضع سهلی مسطور است و الاوّل اصحّ، (۲) این رساله‌را بتمامها قفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبعة درعیون الأنباء فی طبقات الأطبّاء در ترجمهٔ ابو علی سینا نقل کرده اند و عین رساله خود در بریتش میوزیم در لندن موجود است Add.16,659 f. 4 b—7b. (۳) وفی الاصل لابی الحسن، (٤) رجوع کنید نیز بیتیمة الدهر للثعالبی ج ٤ ص ۱٦٥، قفطی ص ٤۱۷، ابن ابی أصیبعة ج ۲ ص ٤، ۱۹، ۲۰، و نیز بکتاب نفیس معجم الادباء یاقوت حموی طبع علامة فاضل مرگلیوث ج ۲ ص ۱۰۲ —۱۰۳ که ترجمهٔ حال سهیلی‌را بأشباع ذکر میکند

ص ۷٦ س ١٦ ابو الخیرِ خمّار ، باضافهٔ ابو الخیر بخمّار برسم زبان پارسی یعنی ابو الخیر بن خمّار ، وهو ابو الخیر الحسن بن سُوار بن بابا بن بهرام (و قال ابن ابی اصیبعة بهنام) المعروف بابن الخمّار النّصرانی الفیلسوف المنطقی الطّبیب المشهور ، در سنهٔ ۳۳۱ در بغداد متولّد گردید و علوم فلسفه و منطق را نزد یحیی بن عدی منطقی مشهور قراءت نمود و در آن دو فنّ بغایت قصوی رسید پس از تکمیل علوم حکمت و طبّ بخوارزم رفت و بخدمت پادشاه فاضل مأمون بن محمّد خوارزمشاه پیوست و همواره در کنف حمایت خوارزمشاهیّه بسر می‌برد تا آنگاه که سلطان محمود غزنوی خوارزم‌را فتح نمود (سنهٔ ٤۰۸) و اورا با سایر فضلای خوارزم در مصاحبت خود بغزنه برد و سنّ ابو الخیر بن خمّار در آنوقت از صد متجاوز بود سلطان محمود با او در نهایت اکرام و غایت تجلیل رفتار نمود بحدّی که گویند زمین را در مقابل او بوسید[۱] ، ابو الخیر بن خمّار با فقرا و ضعفا در نهایت تواضع و با اغنیا وکبرا در غایت ترفّع و تمنّع حرکت می‌نمود گویند هرگاه بعیادت اهل علم و زهّاد خواستی رفتن پیاده رفتی و گفتی این پیاده روی‌را کفّارهٔ عیادت جبابره و اهل فسق قرار میدهم و هرگاه بنزد ملوك و امرا رفتی باکمال عظمت و ابّهت حرکت نمودی و سیصد غلام ترك سواره در رکاب او برفتندی ، در یکی از ایّام که بدربار سلطان محمود میرفت در بازار کفشگران در غزنه اسبش رمیده اورا بر زمین افکند وی رنجور شده از همان علّت وفات یافت ، سال وفات او علی التّحقیق معلوم نیست[۲] ولی واضح است که که بعد از سنهٔ ٤۰۸ هجری بوده چه دراین

---

(۱) ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۲ ، (۲) ووستنفیلد در تاریخ اطبّای عرب وفات اورا در سنهٔ ۳۸۱ نوشته و آن سهوی بزرگ است ،

سال است که سلطان محمود خوارزم‌را فتح نمود و اورا با خود بغزنه برد، ابو الخیر خمّار با ابو الفرج محمّد بن اسحق النّدیم صاحب کتاب الفهرست معاصر بوده است، در ترجمهٔ حال او گوید (کتاب الفهرست ص ۲٦٥) « ابو الخیر الحسن بن سُوار بن بابا بن بهرام فی زماننا من افاضل المنطقیّین ممّن قرأ علی یحیی بن عدیّ فی نهایة الذکاء و الفطنة و الاضطلاع بعلوم اصحابه آلخ » و در موضعی دیگر گوید (ص ۲٤٥) « قال لی ابو الخیر بن خمّار بحضرة ابی القاسم عیسی بن علی وقد سالته عن اوّل من تکلّم فی الفلسفه فقال زعم فرفوریوس الصّوری فی کتابه التّاریخ آلخ » و ابو الخیر مذکور از مترجمین علوم حکمیّه از سریانی بعربی بوده است و اورا در طبّ و فلسفه و منطق قریب پانزده تألیف است[۱] و معلوم نیست که بالفعل چیزی از مؤلّفات او باقی است یا خیر[۲]،

ص ۷٦ س ۱۷ ابو نصرِ عراق (باضافهٔ ابو نصر بعراق برسم زبان پارسی یعنی ابو نصر بن عراق) و هو ابو نصر منصور بن علیّ بن عراق مولی امیر المؤمنین[۳] از ریاضیّین بزرگ قرن رابع هجری ومعاصر ابو ریحان بوده است و بنام ابو ریحان دوازده کتاب درفنون مختلفهٔ ریاضی تألیف نموده، ابو ریحان خود در رسالهٔ که در فهرست تألیف خود نوشته و در مقدّمهٔ کتاب الآثار الباقیة بطبع رسیده است گوید :

(۱) برای تعداد اسامی ابن کتب رجوع کنید بابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۳، (۲) رجوع کنید بفهرست ابن الندیم ص ۲٤٥، ۲٦٥، و نزهة الأرواح و روضة الأفراح لشمس الدّین محمّد بن محمود الشهر زوری نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 23,365, f. 162 a. — 163 a. ، و قفطی در تاریخ الحکماء ص ۱٦٤، و ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۲ — ۳۲۳،

(۳) دیباچهٔ کتاب الآثار الباقیة لأبی ریحان البیرونی طبع ساخائو س ۱۷،

و ما عمله غيری باسمی فهو بمنزلة الرّبائب فی الحجور و القلائد علی النّحور لا اميّز بينها وبين الانهار (كذا) فمّا تولاّه باسمی ابو نصر منصور بن علیّ بن عراق مولی امیر المؤمنين انار الله برهانه

آ كتابه فی السّموت ،

بَ و كتابه فی علّة تصيف التّعديل عند اصحاب السّند هند ،

جَ وكتابه فی تصحيح كتاب ابراهيم بن سنان فی تصحيح اختلاف الكواكب العلويّة ،

دَ و رسالته في براهين اعمال حَبَش بجدول التّقويم ،

هَ و رسالته في تصحيح ما وقع لأبی جعفر الخازن من السّهو فی زيج الصّفائح ،

وَ و رسالته فی مجازات دوائر السّموت في الاصطرلاب ،

زَ و رسالته في جدول الدّقائق ،

حَ و رسالته في البراهين علی عمل محمّد بن الصبّاح في امتحان الشّمس ،

طَ و رسالته في الدّوائر الّتی تحدّ السّاعات الزّمانيّة ،

یَ و رسالته في البرهان علی عمل حبش فی مطالع السّمت فی زيجه ،

يآ و رسالته في معرفة القسیّ الفلكيّة بطريق غير طريق النّسبة المؤلّفة ،

يبَ و رسالته فی حلّ شبهة عرضت في الثالثة عشر من كتاب الأصول[1] »

و آل عراق چنانكه از تضاعيف كتب الآثار الباقية معلوم ميشود از ملوك قديم خوارزم بوده اند قبل از اسلام و نسب ايشان (علی ما زعموا) بكيخسرو میپيوندد و تا زمان سامانيه نيز اين خاندان شبه قدرت و نفوذی از بقيّة سلطنت قديم و ملك موروث خود در خوارزم داشته‌اند ، ما قبل

---

(۱) ايضاً .

آخرین ایشان ابو سعید احمد بن محمّد بن عراق است که تقویم سنین و شهور اهل خوارزم‌را اصلاح نمود و آخرین ایشان ابو عبد الله محمّد بن احمد بن محمّد بن عراق بوده است که ابو ریحان ازو «بشهید» تعبیر می‌نماید، وگویا ایشان نیز مانند بسیاری از ملوك و بیوتات قدیمهٔ دیگر از سطوت شمشیر سلطان قهّار محمود غزنوی منقرض و متلاشی گردیدند، ابو ریحان در فصل شهور و اعیاد اهل خوارزم گوید[1] «وقد اقتفی ابو سعید احمد بن محمّد بن عراق أثر المعتضد بالله في كبس شهور اهل خوارزم و ذلك انّه لمّا انشط من عقاله و حلّ من رباطه ببخارا و رجع الى دار ملكه سأل من كان بحضرته من الحُسّاب عن يوم اجدار آلخ» و در موضعی دیگر در باب مبدأ تاریخ اهل خوارزم و اشاره بدین خاندان گوید[2]:

«و جرى على مثل ذلك اهل خوارزم فكانوا يؤرّخون باوّل عمارتها و قد كانت قبل الاسكندر بتسعماية وثمانين سنة، ثمّ اخذوا بعد ذلك [يؤرّخون] بتورّد سياوش بن كيكاوس ايّاها و تملّك كيخسرو ونسله بها حين نقل اليها وسيّر امره على ملك الترك وكان ذلك بعد عمارتها باثنتين وتسعين سنة، ثم اقتدوا بالفُرْس فى التّاريخ بالقائم من ذريّة كيخسرو المسمّى بالشاهيّة بها حتى ملك آل افريغ وكان احدهم وكان يُتطيّر به كما تشاءمت الفرس بيزدجرد الأثيم،» وكان القائم من هؤلاء حين بعث النّبي عليه السّلام ارثموخ بن بوزكار بن خامكرى ابن شاوش بن سخر بن ازكاجوار بن اسكجموك بن سخسك بن بغره بن آفريغ ولمّا فتح قتيبة بن مسلم خوارزم المرّة الثّانية بعد ارتداد اهلها ملّك عليهم اسكجموك بن ازكاجوار بن سبرى بن سخر بن ارثموخ و نصبه للشاهيّة و خرجت الولاية من ايدى نسل الا كاسرة و بقيت الشاهيّة فيهم لكونها موروثة لهم و انتقل التّاريخ الى الهجرة على رسم المسلمين، وكان قتيبة اباد من يحسن

(۱) الآثار الباقية ص ۲۴۱، (۲) ايضاً ص ۳۵ — ۳۶.

بحسّن الخطّ الخوارزمیّ و یعلم اخبارهم و یدرس ماکان عندهم ومزّقهم کلّ ممزّق فخفیت لذلک خفاءً لا یتوصّل معه الی معرفة حقائق ما بعد عهد الأسلام به وبقیت الولایة بعد ذلك تتردّد في هذه القبیلة مرّة وفي ایدي غیرهم اخری الی ان خرجت الولایة والشاهیّة کلتاهما منهم بعد الشهید ابي عبد الله محمّد ابن احمد بن محمد بن عِراق بن منصور بن عبد الله بن ترکسباته بن شاوشفر بن اسکجموك بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارتوغ الّذی ذُکرتْ انّ فی زمانه بُعث النّبي » انتهی

امّا اینکه نظامی عروضی ابو نصر بن عراق را برادر زادهٔ خوارزمشاه مأمون دانسته است از ملاحظهٔ نسب هردو معلوم میشود که باطل است چه خوارزمشاه ابو العبّاس مأمون بن مأمون بن محمّد است و صاحب ترجمه منصور بن علیّ ابن عراق و شاید نسبتی دیگر بین ایشان بوده است و الله اعلم ٭

ص ۷۷ س ۹ علفهٔ شگرف فرمود ٭ عَلَفه بفتحتین آنچه پادشاهان برای پذیرائی سفرا و لوازم نگاهداشت ایشان و ملازمان و اتباع و دوابّ ایشان بمصرف رسانند(۱) ٭

ص ۷۸ س ۱ مناشیر ٭ جمع منشور است و منشور عبارت است از احکام سلطانی که مختوم نباشد [یعنی سرباز باشد از نشر بمعنی باز کردن و گستردن] و آنرا اکنون فرمان گویند(۲) ٭

ص ۷۹ س ۵ پس ابو علی را طلب کردند و بسر بیمار بردند آلخ ٭ هرچند صدق و صحّت این حکایت بعینها بتحقیق نپیوسته ولی شیخ ابو علی سینا در کتاب قانون در فصل عشق اشارتی بدین نوع علاج فرموده گوید :

« و یکون نبضه [ای نبض العاشق] نبضاً مختلفاً بلا نظام البتّة کنبض اصحاب الهموم و یتغیّر نبضه و حاله عند ذکر المعشوق خاصّة وعند لقائه بغتة و یمکن

(۱) ذیل قوامیس عرب از دزی ٭ (۲) تاج العروس ٭

من ذلك ان يُستدلّ على المعشوق انّه من هو اذا لم يعترف به فانّ معرفة معشوقه احدى سُبل علاجه والحيلة في ذلك ان يُذكر اسماء كثيرة تعاد مراراً ويكون اليد على نبضه فاذا اختلف بذلك اختلافاً عظيماً و صار شبهَ المنقطع ثم عاود و جرّبتَ ذلك مراراً علمتَ انّه اسم المعشوق ثمّ يُذكر كذلك السّكك و المساكن و الحِرَف و الصّناعات و النِّسَب و البلدان و تضيف كلاً منها الى اسم المعشوق و يحفظ النّبض حتّى اذا كان يتغيّر عند ذكر شيء واحد مراراً جمعت من ذلك خواصّ معشوقه من الأسم و الحلية و الحِرْفة و عرفته فانّا قد جرّبنا هذا و استخرجنا به ما كان في الوقوف عليه منفعة و قد رأينا من عاودته السّلامة و القوّة و عاد الى لحمه و كان قد بلغ الذّبول و جاوزه و قاسى الأمراض الصّعبة المزمنة و الحمّيات الطّويلة بسبب ضعف القوّة لشدّة العشق لمّا احسّ بوصل من معشوقه بعد مطل معاودة فى اقصر مدّة قضينا به العجب و استدللنا على طاعة الطبيعة للاوهام النّفسانيّة (۱) »

ص ۷۹ س ۲۳ خواجه ابو علی‌را پیش قابوس بردند ، شیخ ابو علی سینا در رسالهٔ که در ترجمهٔ حال خود نوشته (۲) بعد از ذکر انتقال خود از خوارزم بخراسان گوید « ثمّ دعت الضّرورة الى الانتقال من جاجرم الى خراسان و منها الى جرجان و كان قصدى الامير قابوس فاتفق فى اثناء هذا القبض على قابوس و حبسه في بعض القلاع وموته هناك (۳) » ازین فقره بطور وضوح معلوم میشود که ابو علی بخدمت قابوس بن وشمگیر نرسید و مقارن وصول او بجرجان قابوس را مأخوذ و محبوس داشتند و پس از اندك زمانی بکشتند (سنهٔ ۴۰۳)

---

(۱) قانون ابن سینا طبع بولاق ج ۲ ص ۷۱ — ۷۲ ،

(۲) رجوع کنید بص ۲۴۴ (۳) تاریخ الحکماء القفطی ص ۴۱۷ ، ابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۴ ،

پس آنچه درین حکایت متعلّق بملاقات ابو علی با امیر قابوس است باید مجعول و بی اصل باشد٬

ص ۸۰ س ۲۰ — ۲۱ و از آنجا بریّ شد و بوزارت شهنشاه علاء الدّوله افتاد٬ هو الأمیر علاء الدّولة حسام الدّین ابو جعفر محمّد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه صاحب اصفهان و مضافات٬ مدّت حکمرانی او از سنهٔ ۳۹۸ — ۴۳۳ و وفاتش در سنهٔ ۴۳۳ است٬ پدرش دشمنزیار خالِ سیّده والدهٔ مجد الدّولة بن فخر الدّولهٔ دیلمی بود و خال‌را بلغت دیالمه «کاکو» یا «کاکویه» گویند ازین جهت علاء الدّوله مشهور بابن کاکویه گردیده است[۱]٬ و مصنف‌را درین فقره دو سهو واضح دست داده است یکی آنکه وزارت ابو علی سینارا در ریّ فرض کرده و حال آنکه در همدان بوده است دیگر آنکه ابو علی‌را وزیر علاء الدّوله دانسته و حال آنکه او هیچ وقت وزارت علاء الدّوله‌را ننمود٬ و همانا مصنّف علاء الدّوله‌را با شمس الدّولة بن فخر الدّولهٔ دیلمی برادر مجد الدّولهٔ مذکور اشتباه کرده است زیرا که شیخ دو مرتبه بوزارت شمس الدّوله نایل آمد ما بین سنهٔ ۴۰۵ — ۴۱۲٬ و بعد از فوت شمس الدّولة وجلوس پسرش سماء الدولة (سنهٔ ۴۱۲ — ظ) شیخ باصفهان رفت و بخدمت علاء الدّولة بن کاکویه پیوست و از خواصّ ندما و مقرّبان وی گردید و بسیاری از کتب خودرا بنام او نوشت و تا آخر عمر در خدمت او بسر برد ولی هیچ گاه وزارت اورا ننمود[۲]٬

ص ۸۱ س آخر٬ بیارهٔ فیقرا٬ یاره همان کلمه ایست که در اصطلاح اطبّا بایارج معروف است و آن ترکیبی باشد از ادویه که اثر آن مسهل و مصلح است[۳]

---

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۹۸ و ۴۳۳ و تاریخ جهان‌آرا نسخهٔ بریتش میوزیم Or. 141, f. 65a· (۲) قفطی ص ۴۱۹ — ۴۲۶٬ ابن ابی أصیبعة ج ۲ ص ۵ — ۹٬ (۳) قانون ابن سینا طبع بولاق ج ۳ ص ۳۴۰

و فیقْرَا در لغت یونانی بمعنی تلخ است چه ایارج فیقرا ایارجی‌است که جزء عمدهٔ آن صبر است [۱] ·

ص ۸۲ س ٤ ابو الحسن بن یحیی اندر کتاب معالجت بقراطی · این کتاب در کتابخانهٔ دیوان هند [۲] در لندن و کتابخانهٔ اکسفورد و مونیخ موجود است و آن منقسم است بده مقاله و نام کتاب در آخر غالب مقالها (نسخهٔ دیوان هند) « المعالجات البقراطیة » مسطور است و نام خود مصنّف نیز در آخر هر مقاله و در عیون الانباء لابن ابی أصیبعة ابو الحسن احمد بن محمّد الطّبری مرقوم شده بنا بر این متن چهار مقاله گویا خطاست · مصنّف چنانکه خود تصریح میکند درابتدای امر طبیب ابو عبد الله بریدی (که از سنهٔ ۳۱۶ — ۳۳۲ والی اهواز بود و دو مرتبه بوزارت راضی و متّقی عبّاسی رسید و در ظلم و جور ضرب المثل و تالی حجّاج بن یوسف است) بود و پس از فوت ابو عبد الله بریدی در سنهٔ ۳۳۲ از اطبّای مخصوص رکن الدّولهٔ دیلمی گردید [۳] (سنهٔ ۳۲۱ — ۳٦٦) ·

ص ۸۲ س ۱۹ کیا رئیس بهمنیار · هو ابو الحسن بهمنیار بن مرزبان الأذربیجانی المجوسی · از مشاهیر تلامذهٔ شیخ ابو علی سینا بود و وفاتش در حدود سنهٔ ٤۵۸ اتفاق افتاد [٤] · و سه چهار رساله از تصانیف او در کتابخانهای اروپا موجود است و دو رسالهٔ او یکی « رسالة فی موضوع علم ما بعد الطّبیعة »

---

(۱) ایضاً ص ۳٤۰ — ۳٤۱ · (۲) India Office (۳) ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۱ · ووستنفیلد در تاریخ اطبّای عرب ص ۵٦ · بروکلن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۷ (٤) بروکلن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ٤۵۸ وفات اورا در حدود سنهٔ ٤۳۰ نوشته و آن سهو است · و گویا منشأ این سهو عبارت شهر زوری است در نزهة الارواح « و مات بعد موت ابی علی بثلثین [سنة] » و بروکلن گمان کرده که مراد سنهٔ ثلثین واربعمایة است ·

و دیگر « رسالة فی مراتب الموجودات » در سنهٔ ۱۸۵۱ مسیحی در لیپزیك از بلاد آلمـان بطبع رسیده است[۱]،

ص ۸۲ س ۱۹ ابو منصور بن زیلة ، هو ابو منصور الحسین بن محمد بن عمر بن زیلة الأصفهانی ، وی نیز از مشاهیر تلامذهٔ شیخ ابو علی ابن سینا بود و گویند کیش زردشتی داشت و بتحقیق نرسیده است وفاتش در سنهٔ ٤٤٠ واقع شد، دو کتاب از تألیف او در موزهٔ بریطانیه در لندن موجود است یکی موسوم « بالکافی فی الموسیقی[۲] » و اسم و نسب او بطریق که در فوق ذکرشد در ابتدای همین رساله مسطور است و دیگر شرح قصّهٔ حیّ بن یقظان لابی علیّ بن سینا ، و اسم این کتاب از بروکلن در تاریخ علوم عرب فوت شده است[۳] ،

ص ۸۲ س ۱۹ عبد الواحد جوزجانی ، هو ابو عُبَید عبد الواحد بن محمّد الفقیه الجوزجانی[٤] از خواصّ تلامذه و اصحاب شیخ رئیس ابو علی سینا بود در حدود سنهٔ ٤٠٣ در جرجان بخدمت او پیوست[٥] و تا آخر

(۱) رجوع کنید بنزهة الارواح للشّهرزوری نسخهٔ بریتش میوزیم Add, 23,865, f. 171.a و ابن ابی اصیبعة ج۲ ص ۱۹ و ۲۰٤، بروکلن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ٤٥۸ ، (۲) British Museum. Or. 2361, X.

(۳) رجوع کنید بنزهة الارواح للشهرزوری نسخهٔ بریتش میوزیم ورق ۱۷۱ ، و کشف الظنون در تحت « رسالهٔ حیّ بن یقظان » و بروکلن ج ۱ ص ٤٥۸ ، (٤) در بسیاری از کتب بجای جوزجانی « جرجانی » نوشته اند و آن خطای فاحش است ،

(٥) ابو علی سینا خود در رسالهٔ که در ترجمهٔ حال خود نوشته گوید بعد از ذکر حبس قابوس بن وشمگیر در سنهٔ ٤٠٣ « ثم مضیت الی دهستان و مرضت بهـا مرضاً شدیداً و عدتُ الی جرجان و اتصل بی ابو عبیـد

عمر شیخ یعنی قریب بیست و پنج سال تمام در خدمت او تلمّذ نمود و همواره شیخ‌را بر تألیف و تصنیف کتب تحریض و ترغیب نمودی چه شیخ‌را بعلّت اشتغال بمناصب دولتی فرصت تألیف کتب کمتر بود و بیشتر کتب خودرا در بین الطّلوعین یا در اوقات حبس یا در عرض راه در سفرها نوشته است، و ابو عبید جوزجانی شیخ‌را در بسیاری از تألیفات او از جمله کتاب الشّفا اعانت نمود و بعد از وفات شیخ ابو عبیـد جوزجانی دامن همّت بر کمر زده تألیف و تصانیف متفرّقهٔ اورا از هر گوشه جمع آوری نموده مرتّب و مدوّن ساخت و اگر همّت وسعی وکوشش او نمیبود شاید بسیاری از کتب شیخ اکنون از میان رفته بود زیرا عادت شیخ چنان بود که نسخهٔ هیچیك از مؤلّفات خودرا نگاه نمیداشت و نسخهٔ اصل‌را بهمان کسی که باستدعای او آن کتاب‌را تألیف نموده بود میداد، باری از آثار قلم ابو عُبَیـد جوزجانی یکی قسمت ریاضی و موسیقی از دانش نامهٔ عَلائی است ودانش نامهٔ علائی کتابی‌است در منطق و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و هیئت و موسیقی و ارثماطیقی که شیخ ابو علی سینا بنام علاء الدّوله ابو جعفر کاکویه بزبان پارسی تألیف نموده است، بعد ازوفات شیخ جز منطق و الهی و طبیعی از آن کتاب چیزی در دست نبود و باقی تلف شده و بکلّی از میـان رفته بود ابو عُبَیـد جوزجانی چنانکه خود در دیباچهٔ ریاضیّات دانش نامهٔ علائی گوید ارثماطیقی آنرا از ارثماطیقی کتاب الشّفا ترجمه و اختصار نمود و ریاضی و هیئت و موسیقی آنرا از رسالهٔ دیگر ابن سینا که بعربی بود بپارسی ترجمه نموده این کتاب‌را مرتّب و مکمّل نمود، و اکنون ازین کتاب نفیس نسخ متعدّده

الجوزجانی » و ابو عبید جوزجانی خود در دیباچهٔ شفا گوید « و بقیته بجرجان و سنه قریب من اثنتین و ثلثین سنة » و چون ولادت شیخ در سنهٔ ۳۷۰ است پس اتّصال ابو عبید جوزجانی بخدمت شیخ در حدود سنهٔ ۴۰۳ میشود،

موجود است از جمله دو نسخه در موزهٔ بریطانیّه در لندن(۱)، دیگر از آثار ابو عُبَیْد جوزجانی رساله ایست در ترجمهٔ حال ابو علی سینا، قسمت اوّل این رساله عین کلام خود ابو علی است که ابو عبید ازو روایت میکند و قسمت دوّم آنرا که از ابتدای وصول ابو عبید جوزجانی است بخدمت شیخ در جرجان تا آخر عمر شیخ ابو عبید خود برآن افزوده است و این رساله نیز در موزهٔ بریطانیّه موجوداست(۲) و ابن ابی أصیبعة آنرا بتمامها و قفطی باختصار در ترجمهٔ حال شیخ نقل کرده‌اند، دیگر دیباچهٔ کتاب الشّفاست که بتمامه ریختهٔ قلم ابو عُبَیْد جوزجانی است، سال وفات ابو عُبَیْد معلوم نشد(۳)،

ص ۸٤ س ۳ در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر آلخ، این حکایت با اندك تغییری در تاریخ الحکماء للقفطی و عیون الانباء لابن ابی اصیبعة در ترجمهٔ ثابت بن قرّه مذکور است، و چون واضح بود که در عبارت چهار مقاله سقطی از نسّاخ است هذا ما از روی دو کتاب مذکور جملهٔ ساقطه‌را علی اقرب الاحتمالات در بین دوقلّاب [ ] درج نمودیم،

ص ۸٤ س آخر، شیخ الأسلام عبد الله انصاری، هو الأمام ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمّد بن ابي مُعاذ علیّ بن محمّد بن احمد بن علیّ ابن جعفر بن منصور بن مَتّ(٤) الخزرجیّ الأنصاریّ الهرویّ، نسب وی

(۱) British Museum, Add. 16,830; Add. 16,659. ff 258b. — 342b.

(۲) Ibid. Add. 16,659, ff. 4b. — 7b.

(۳) رجوع کنید نیز بنزهة الارواح و روضة الأفراح للشهرزوریّ نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 23, 365, f. 172a.، قفطی ص ۴۱۳ — ۴۲٦، ابن ابی أصیبعة ج ۲ ص ۲ — ۹، ریو در فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ص ۴۳۳،

(٤) مَتّ بتشدید التّاء کما هو مضبوط بالقلم فی تاریخ الذّهبی، و فی تاج العروس

بأبی ایّوب انصاری از مشاهیر صحابهٔ حضرت رسول منتهی میگردد ٔ وی از اجلّهٔ علما و محدّثین و از اکابر صوفیّه و عرفا بود مذهبش حنبلی و مایل بتجسیم و تشبیه و در عقیدهٔ خود در نهایت رسوخ و تعصّب میبود علماء عصر خصوصاً حکما و متکلّمین از دست خشونت و تعصّب او همواره در رنج و مشقّت بودند و چندین کرّت قصد هلاک او نمودند ، ذهبی روایت کند که وقتی سلطان آلب ارسلان سلجوقی با خواجه نظام الملك طوسی بهرات آمدند علماء هرات در خدمت وزیر از سوء معامله و تعصّب شیخ الأسلام شکایت کردند و از پیش با هم مواضعه نموده بودند که در حضور نظام الملك از وی چیزی بپرسند که اورا از چشم نظام الملك بیندازد چون اهل مجلس همه جمع شدند یکی از علما ابتدا بسخن نموده گفت آیا شیخ امام رخصت میدهد ازو مسئلهٔ سؤال نمایم گفت بپرس گفت چرا ابو الحسن اشعری را لعنت میکنی شیخ الأسلام ساکت شد و هیچ نگفت نظام الملك که اشعری مذهب بود سر بزیر افکند پس از ساعتی سر برآورد و گفت یا شیخ جواب اورا بده شیخ الأسلام گفت من اشعری را نمی شناسم و همانا « لعن میکنم کسی را که معتقد نباشد که خداوند در آسمان است » ٔ و همو روایت کند که در یکی از سفرها سلطان آلب ارسلان بهرات ورود نمود مشایخ و رؤساء بلد تدبیری اندیشیدند که شیخ را در نظر سلطان مغضوب سازند پس بتی کوچك از مس ساخته آنرا در محراب شیخ پنهان کردند و چون بحضور سلطان رفتند از شیخ الاسلام شکایتها کردند از جمله گفتند که او قایل بتجسیم است و در محراب خود بتی نهد و گوید خداوند بر صورت اوست و اگر سلطان هم اکنون فرستد بت را در قبلهٔ مسجد او خواهد یافت این امر بر سلطان سخت گران آمد فی

متّ اسم اعجمیّ و المسمّی به کثیرون فی المحدّثین الأعجام ٔ و فی لسان العرب مَتّ اسم و هو مضبوط هناك بفتح المیم و تشدید التّاء ٔ

الحال جماعتی از غلامان بفرستاد تا بت را از زیر سجّاده شیخ بیاوردند پس شیخ الأسلام‌را احضار فرمود چون شیخ داخل شد مشایخ بلدرا دید همه نشسته و بتی در پیش روی سلطان افکنده و سلطان در غایت خشم و غضب است سلطان پرسید این چیست شیخ گفت این بتی است که از روی سازند با زیچهٔ کودکان‌را گفت ازین نمی‌پرسم شیخ گفت پس سلطان از چه می‌پرسد گفت این جماعت گویند که تو این بت‌را می‌پرستی و گوئی که خداوند بر صورت اوست شیخ گفت سبحانك هذا بهتانٌ عظیم و چنان با مهابت و صوت بلند این کلام‌را ادا کرد که سلطان‌را در دل افتاد که آن جماعت بر او افترا زده‌اند پس از شیخ عذر خواهی نموده اورا مکرّماً و محترماً بمنزل خود باز گردانید و مشایخ بلدرا تهدید نمود ایشان گفتند راستی آنست که ما از دست تعصّب و خشونت این مرد و استیلای او بر ما بسبب عوامّ در بلائیم خواستیم تا بدین وسیله شرّ اورا از سرّ خود کوتاه کنیم سلطان جمعی‌را بر ایشان موکّل کرد تا هم در آن مجلس مبلغی عظیم از ایشان برسم خزانه بستدند و جان ایشان‌را ببخشید » انتهی

و همین شیخ الأسلام است که در ایران بخواجه عبد الله انصاری معروف است و اشعار و رباعیّات بسیار شیرین بزبان پارسی دارد و در اشعار گاه پیر انصار و گاه پیر هری و گاه انصاری تخلّص می‌نماید و هم اوست صاحب مناجات فارسی ملیح معروف، و هم اوست که کتاب طبقات الصّوفیّه لأبی عبد الرّحمن السُّلَمی‌را در مجالس وعظ و تذکیر املا نموده و بعضی تراجم دیگر از خود بر آن افزوده و یکی از مریدان وی آن امالی را بزبان هروی قدیم جمع کرده است پس از آن در قرن نهم هجری مولانا عبد الرّحمن جامی آن امالی‌را از زبان هروی بعبارت فارسی معمول در آورده و تراجم مشایخ دیگررا بر آن افزوده و کتاب نفحات الأُنس معروف‌را ساخته است، شیخ‌را بعربی و پارسی تصانیف بسیار بوده است آنچه بالفعل موجود است یکی ذمّ الکلام است که بعربی است و در موزهٔ بریطانیه موجود است(۱) و دیگر منازل

(۱) نسخهٔ بریتش میوزیم Add,27,520,

السّائرین الی الحقّ المبین که آن نیز بعربی و نسخ متعدّده از آن در کتابخانهای اروپا موجوداست ، دیگر رسالهٔ مناجات معروف که بزبان پارسی است، و رسالهٔ زاد العارفین که آن نیز بپارسی و در موزهٔ بریطانیه موجود است[1]، وکتاب اسرار که آن نیز بپارسی و منتخباتی از آن باقی[2] است ٔ

تولّد وی در ۲ شعبان سنهٔ ۳۹۶ و وفاتش در ذی الحجّة سنهٔ ۴۸۱ واقع گردید[3]

ص ۸۶ س ۸ زیربای معقّد ٔ بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل یعنی غلیظ و سطبر و افصح مُعْقَد از باب افعال است[4]

ص ۷۶ س ۸ کوامخ ٔ جمع کامخ است معرّب کامه و آن نانخورشی است که از مودنج و شیر و ادویهٔ حارّه سازند[5]ٔ

ص ۸۶ س ۹ رواصیر ٔ آنچه از بقول در آب طبخ نمایند و روغن و ترشیها و ادویهٔ حارّه بر ان اضافه کنند[6] و معلوم نشد اصل این کلمه از چه لغتی است ٔ

---

(۱) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم تألیف ریوص ۷۳۸ ٔ

(۲) ایضاً ص ۷۷۴ ٔ (۳) رجوع کنید نیز بدمیة القصر للباخرزی درقسم سادس. در شعراء خراسان و قهستان وما یضاف الیها ٔ و ابن‌الاثیر در حوادث سنهٔ ۴۸۱ ٔ وتاریخ‌الاسلام‌الذهبی نسخهٔ‌بریتش‌میوزیم .Or. 50, ff. 176 a. — 178 a ٔ وطبقات الحفاظ له‌ایضاً در طبقهٔ چهاردهم ٔ و الوافی‌بالوفیات‌لصلاح‌الدّین‌الصّفدی نسخهٔ‌بریتش. میوزیم .Add. 23,358, f. 141 b ٔ و طبقات المفسّرین للسیوطی ص ۱۵ ٔ و نفحات. الانس جامی طبع کلکتّه ص ۳۷۶ — ۳۸۰ ٔ وهفت اقلیم نسخهٔ بریتش میوزیم. Or. 224, f. 150 b ٔ و سفینةالاولیاء لمحمّد دارا شکوه ایضاً Or. 203, ff. 51a. ,192 a. وبروکلمن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۳۳ ٔ (۴) لسان العرب ٔ

(۵) لسان العرب و بحر الجواهر که قاموسی است طبّی لمحمد بن یوسف الهروی ٔ

(۶) بحر الجواهر وتحفة المؤمنین ودراین اخیر رواسیر با سین نوشته ٔ

ص ۸٦ س ۱۱ آنْبَجَات، جمع انبَجَه معرّب آنْبَه است و آن میوه معروف هندي است که با عسل پروده کنند، این أصل معنی کله بوده است ولی اکنون آنْبَجات را مجازاً بر مطلق اشیائي که با عسل مربی سازند اطلاق کنند بطوری که آنبَجَات و مربّیات مترادف محسوب شود[۱]

ص ۸۸ س ۷ سحنه، بفتح سین یعنی رنگ و حال و هیئت بشرهٔ روی[۲]

ص ۸۸ — ص ۸۹، ابو الحسن علیّ بن مسعود بن الحسین و شمس الدّولة و الدّین و ملك ملوك الجبال، برای ترجمهٔ حال این سه نفر رجوع کنید بصفحهٔ ۹۰— ۹۲،

تمّت الحواشي

(۱) بحر الجواهر وتحفة المؤمنين (۲) لسان العرب و بحر الجواهر،

PREFACE

The edition of the *Chahár Maqála* published in 1910 as Vol. XI of the "E. J. W. Gibb Memorial" Series contained, besides the Persian text and Notes (pp. ٢٠٩—١) printed at Cairo at the Hilál Press, a Persian Introduction (*Muqaddama*) of 25 pages (كه—آ), Persian Indices and list of Variants (pp. ٣١٠—٢١١), and an English Preface (pp. i—xxiv) printed by Messrs E. J. Brill of Leyden. The original edition was five hundred copies, but three hundred and seventy extra copies of the text and notes were printed at Cairo. It has been decided by the Trustees to dispose of these extra copies (which, though complete in themselves, are in a sense defective) at the reduced price of five shillings as a text-book for students of Persian and for circulation in the East. To distinguish these copies from the complete volume published in the Series, they are now issued in a different and cheaper binding.

EDWARD G. BROWNE.

May 13, 1920.

CHAHÁR MAQÁLA

("THE FOUR DISCOURSES")

OF

AḤMAD IBN 'UMAR
IBN 'ALÍ AN-NIẒÁMI AL-'ARÚḌÍ
AS-SAMARQANDÍ

EDITED WITH CRITICAL NOTES

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU 'L-WAHHÁB OF QAZWÍN

**STUDENTS' CHEAP EDITION
WITHOUT INTRODUCTION AND INDICES,
SOLD AT FIVE SHILLINGS NET**

LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET,
LONDON, W.C.
1920

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES

STUDENTS' CHEAP EDITION
OF VOL. XI

PRINTED AT THE HILÁL PRESS
CAIRO